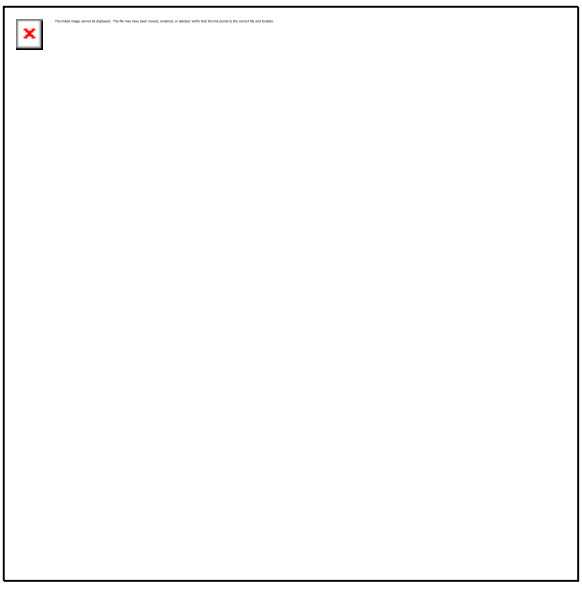

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

مقدمه

أعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدَآئِهِم أجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

سپاس بی قیاس و حمد و ثنای ما لا یقاس، از آنِ خداوند است که با ولایت کلّیه مطلقه و شامله عامّه خود بر کاخ هستی و عالم وجود تمکین یافت؛ هُنالِكَ الْوَلايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَواباً وَ خَيْرٌ عُقْباً[1] و با نزول نور وجود در شبکه‌های آسمان عِلْویّ، و مظاهر زمین گسترده سِفلیّ برای أنام، میزان ولایت را برافراشت؛ و به هر موجودی به قدر سِعه وجودی

[1] آیه ٤٤، از سوره ١٨: الکهف «در آنجا ولایت مختصّ خداوند است که حقّ است. اوست پاداش اختیار شده و بازگشت نیکو و انتخاب گردیده.»

و ظرفیت ماهُوِیش، از این شربت خوشگوار إشراب فرمود؛ تا بندگان وی که أشرف مخلوقات و أفضل کائنات او هستند، بنحو أتمّ و أکمل، از این مائده متمتِّع گردند و در إعمال ولایت، راه تخطّی نپیمایند؛ و به حجاب نفسانیّ، طغیان ننموده، زیاده روی نکنند.

بدین لحاظ با عبارت رشیقِ: وَ السَّماءَ رَفَعَها وَ وَضَعَ الْمِیزانَ* أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِیزانِ* وَ أَقِیمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَ لا تُخْسِرُوا الْمِیزانَ* وَ الْأَرْضَ وَضَعَها لِلْأَنامِ[1]؛ پس از گفتار بلیغش: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ* الرَّحْمنُ
* عَلَّمَ الْقُرْآنَ* خَلَقَ الْإِنْسانَ* عَلَّمَهُ الْبَیانَ* الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ بِحُسْبانٍ* وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ یَسْجُدانِ[2]؛ آنان را هشدار داد که عالم إیجاد و نشأَه هستی، سراسر عظمت است و جمال و کمال و نور و بَهاء؛ و حقّ است و حقیقت؛ و واقعیت است و أصالت؛ که

---

[1] آیه ۷ تا ۱۰، از سوره ۵۵: الرّحمن «و آسمان را برافراشت؛ و میزان و ترازو را قرار داد؛ تا شما در سنجیدن و معیار نمودن تعدّی نکنید، و سنجش و وزن را بر أساس قسط و عدل بر پای دارید؛ و در سنجش با ترازو کاهش روا مدارید؛ و خداوند، زمین را برای همه انسانها قرار داد.»

[2] آیات ۱ تا ٦، از سوره ۵۵: الرّحمن «به اسم الله که رحمن است و رحیم است؛ خداوند رحمن، قرآن را آموخت؛ إنسان را بیافرید؛ به او بیان را تعلیم فرمود؛ خورشید و ماه از روی حساب در حرکت هستند؛ و گیاه و درخت سجده خدا را بجا می‌آورند.»

نباید با دیده أحْوَل بر آن نگریست؛ و با چشم دوبین، بدین ربط منسجم که خیر محض و محض خیر است، نظر انداخت.

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت *** آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد[1]

آری! زشتیها و بدیها و شُرور، ناشی از تعینات و حدود و قوالب ماهیاتست که از ماست، نه از نور بَحْت و خیر محض او.

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست *** ور نه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست[2]

اوست بر پا و قائم به قسط بر کانون عدل و داد؛ چنانکه خودش و فرشتگان عالَم عِلْویّ و دارندگان علم و دِرایت که حاملان بینش و فَطانتند، شهادت بر وحدانیتش دهند که: وی قیام به قسط نموده؛ در جمیع مراحل تکوین و نزول نور وجود، تا به این عالم خاکی که أَظْلَمُ الْعَوَالِم است، و در همگی منازل تشریع و گسترش حکم و قانون، بر

---

[1] «حافظ» غزل ١٦٧ از طبع پژمان، ص ٧٥

[2] «حافظ» غزل ٢٨ از طبع پژمان، ص ١٦

أساس عدل و داد مشی نموده و عَلَم قسط و عدالت را برافراشته است؛ شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلائِكَةُ

وَ أُولُوا الْعِلْمِ قائِماً بِالْقِسْطِ[1]

هم در سیر نزولی و هبوط بدین جهان، همه سراسر قسط است که: وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَ الْمِيزانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ[2]؛ و هم در سیر صعودی و عروج بدان عالم، که: وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ[3]

به به از این دائره کامله! که در آن تمام سیر أطوار وجود با قسط آمیخته گردیده است؛ و به قدری این آمیزش، لطیف و دقیق است که گوئی صفت و موصوف یکدگر را فراموش کرده، گهگاه جای خود را بهم میدهند.

نمی‌دانیم: آیا این عالم دارای قسط است؛ و یا قسط این عالم را به خود گرفته و حیات بخشیده است؟

أنبیاء که کاروان سالار این قافله به سوی نقطه

---

[1] صدر آیه ۱۸، از سوره ۳: ءَال عمران «خداوند و فرشتگان وی و دارندگان علم، شهادت داده‌اند که: معبودی جز او نیست در حالیکه قیام به قسط نموده است.»

[2] قسمتی از آیه ۲۵، از سوره ۵۷: الحدید «و ما با آنها کتاب و میزان را فرو فرستادیم؛ تا مردم عدالت را بر پای دارند.»

[3] صدر آیه ٤٧، از سوره ۲۱: الانبیآء «و ما میزان‌های داد را برای روز بازپسین قرار میدهیم.»

اوج در حرکت به سوی معاد او هستند که: وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى[1]، در دو مرحله تکوین و تشریع، دارای ولایت بوده؛ و ولایتشان عین حقّ و قسط و عدالت است.

كانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّناتُ بَغْياً بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ[2]

از میان پیامبران، قرآنِ کریمش را بر پیامبر أکرمش نازل نمود تا با ولایت کلِّیه و رؤیت باطنیه و إدراکات عمیقه و نور موهبتی إلهی، در بین مردم حکم کند؛ و آنان را بر راه مستقیم و طریق مستوِی به سر

---

[1] آیه ٤٢، از سوره ٥٣: النّجم «و حقّاً منتهای أمر، به سوی پروردگار تو می‌باشد.»

[2] آیه ٢١٣، از سوره ٢: البقرة «مردم همگی (در ابتدای أمر) امّت واحدی بودند (که به سادگی زیست می‌نمودند) پس خداوند پیغمبران را بر انگیخت تا بشارت دهنده و ترساننده باشند؛ و با ایشان کتاب را به حقّ فرو فرستاد تا در میان مردم در آنچه با هم اختلاف میکنند، حکم نمایند. سپس در آن کتاب اختلاف نکردند- از روی ستم و تجاوزی که در میانشان بوده است- مگر همان کسانیکه پس از آنکه بیّنات (و أدلّه روشن خداوندی) به سوی آنها آمده بود؛ کتاب نیز به آنان داده شده بود. در این حال خداوند آنان را که إیمان آورده بودند درباره آنچه که با هم اختلاف داشتند به حقّ و راستی به إذن و إجازه و لطف خود هدایت نمود. و خداوند هر کس را که بخواهد به سوی صراط مستقیم هدایت مینماید.»

منزل سعادت و فوز و نجاح و نجات تا سرحدّ تمتّع و بهره برداری از أقصی درجه کمال إنسانیت و فَنا در أنوار قدسیه قاهره نور توحید، و جَلَوات ذاتی رهبری نماید؛ إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِما أَراكَ اللَّهُ[1].

و با خطاب ملکوتی خود به جمیع مؤمنین أمر میکند، تا در جمیع شُؤون خود زیاده روی و کوتاهی ننمایند و قِسطاس و معیار مستقیم را در میزان رعایت کنند؛ وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ إِذا كِلْتُمْ وَ زِنُوا بِالْقِسْطاسِ الْمُسْتَقِيمِ ذلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا[2].

و در میان مردم با عدل و داد رفتار نموده، و پیوسته حکمشان را بر أساس این معیار صحیح قرار دهند؛ وَ إِذا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ[3]

و عجیب آنکه: چنان ولاء تکوینی را با ولایت

---

[1] قسمتی از آیه ۱۰۵، از سوره ٤: النّسآء «ما کتاب را به راستی و درستی بر تو فرو فرستادیم؛ تا آنکه به آنچه خداوند بتو نشان داده است در میان مردم حکم کنی!»

[2] آیه ۳۵، از سوره ۱۷: الإسرآء «حقّ پیمانه را در وقت پیمانه کردن أدا نمائید؛ و با ترازوی راست و استوار وزن أشیاء را بسنجید. این أمر مورد اختیار و انتخاب و پسند است؛ و بازگشتش نیکوتر خواهد بود.»

[3] قسمتی از آیه ۵۸، از سوره ٤: النّسآء «و زمانیکه در میان مردم حکم میکنید، به عدل و داد حکم نمائید!»

تشریعی بهم در آمیخته، و

همچون شیر و شکر ممزوج ساخته، و غنچه نوگل این بوستان را بدین عقد، پیوند زده است که جدا کردن و سوا نمودن آن دو از یکدیگر مشکل بلکه ممتنع است.

اینجاست که از طرفی با یک گفتار و یک سیاق با تازیانه: وَ اللَّهُ يَحْكُمُ لا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ وَ هُوَ سَرِيعُ الْحِسابِ[1]، این کاروان را در می‌نوردانند؛ و از طرف دیگر با ترانه: وَ اللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ[2]، بدین نغمه مترنّم میگردد.

باری چون در سال گذشته مطالبی را در لزوم تشکیل حکومت إسلام با برادران طلّاب و أخِلّا إیمانیِ ساکن بلده مشهد مقدّس علی شاهدها آلاف التَّحیةِ و السّلام داشتیم، و به نام «وظیفه فرد مسلمان در إحیای حکومت إسلام» تحریر و به طبع رسید،

---

[1] قسمتی از آیه ٤١، از سوره ١٣: الرّعد «و خداوند است که حکم میکند؛ و کسی را توان تعقیب و پی گیری در حکم او نیست، و اوست که به سرعت به حساب میرسد.»

[2] ذیل آیه ٢٤٧، از سوره: البقرة «و خداوند است که قدرت و حکومتش را بهر کس که بخواهد میدهد؛ و اوست که واسع است (در زمینه‌های إعطای قدرت، در تنگنا قرار نمی‌گیرد، و در موقعیّت و وضعیّت گسترده‌ای عمل میکند) و داناست.»

اینک مناسب دید تا بحثی را در پیرامون ولایت فقیه در حکومت إسلام‌بطور مشروح شروع کند، تا حدود ولایت و مشخّصات و آثار و مسائل آن معین گردد؛ و بالنّتیجه قدری بهتر و مشروحتر پرده از رخ آن برگیرد؛ و مقّدمات و مُعِدّات و شرائط و موانع آن توضیح داده شود، تا حقیقت ولایت إمام و فقیه عادل جامع الشَّرائط و مُفاد و محتوی و حدود و ثغور آن مشخّص گردد.

در اینصورت بتمام معنی الکلمه ولایت فقیه از نظر إسلام و مدارک فقهی توضیح داده شده است.

لهذا بحثی را نه چندان مختصر که فقط به رؤوس مطالب اکتفا گردد، و نه

چندان مفصّل که تمام شقوق و شُعَب آن به تفصیل بیان شود، شروع نموده؛ و راه میانه و حدّ وسط را از جهت أدلّه فقهیه پیمودیم؛ تا برای طلّاب ذَوِی العزَّة و الاحترام، راهگشائی برای تفریع فروع و تشقیق شقوق باشد؛ و خود بتوانند بر جزئیات مسائل واقف گردند.

این مباحث بطور مسلسل پس از شهر رمضان المبارک سنه ١٤١٠ هجریه قمریه از روز هشتم شهر شوّال المکرّم شروع شد؛ و بطور مرتّب حتّی با ضمیمه روزهای پنجشنبه در هفته به أیام تدریس، إدامه یافت تا به چهل و هشت درس منتهی شد؛ و در روز بیست و یکم شهر ذو الحجّة الحرام پایان یافت.

متن هر درس، یک ساعت تمام را استیعاب مینمود؛ و وقت سؤالها و جوابها در خارج آن ساعت بود. سزاوار بود این دروس به زبان عربی تقریر و طبع شود تا أوَّلًا: از برکات زبان عربی که لسان قرآن کریم و پیامبر أکرم و معصومین ذوات ولایت تامّه کلّیه صلوات الله علیهم أجمعین، و رویه فقهی کتب

فقهای أعلام ماست، تجاوز نگردد؛ و ثانیاً: برای همه مسلمین جهان که زبان عربی باید زبان مشترک آنها باشد قابل استفاده باشد[1]. غایة الامر سپس برای استفاده إخوان پارسی زبان بدین لسان ترجمه گردد.

أمَّا به علّت سرعت در تحریر و طبع و دسترسی أحِبّه و أعِزّة از آشنایان و راغبان در مطالعه این آثار، بهمان گونه که در نوار ضبط شده بود پیاده و تحریر شد؛ و جمعی از فضلای عِظام به تنقیح آن پرداختند؛ و جنابان مستطابان

---

[1] در مجلّد چهارم از کتاب «نور ملکوت قرآن» از سلسله مجلّدات أنوار الملکوت، بحث نهم، در ضمن بحث از عظمت قرآن، شرحی نسبةً مفصّل درباره أهمیّت زبان عربی دادهام؛ در آنجا آمده است که: زبان أوّلی و مادری هر مسلمان باید عربی باشد؛ نه تنها زبان مشترک و متداول. و علّت پذیرفتن جهان إسلام لسان عرب را پس از فتح مسلمین، عظمت این زبان بوده است؛ و کتب علمیّه ما در طول چهارده قرن، أعمّ از تفسیر و تاریخ و حدیث و فقه و حکمت و عرفان و علوم طبیعی: هیئت و طبّ و دارو سازی و شیمی و فیزیک و ریاضیّات و غیرها همگی به لسان عربی بوده است.

حجج إسلام آقايان: حاجّ شيخ محسن سعيديانو شيخ محمّد حسين راجى‌دامت مَعاليهما متعهّد تنظيم و جمع آورى آن شدند. و حقير نيز سپس براى مزيد إتقان، هر بحث را جداگانه مطالعه و نظر نمودم و تعليقه زدم؛ تا در انتساب اين بحوث و كيفيت دليل و مدارک آن به حقير، نهايت دقّت بعمل آمده باشد.

اينك اين دروس در ضمن چهار مجلّد تقديم قُرّاء عِظام ميگردد. لِلَّهِ الْحَمْدُ وَ لَهُ الْمِنَّةُ عَلَى إنْعَامِهِ وَ إتْمَامِهِ؛ وَ السَّلَامُ عَلَينَا وَ عَلَى جَمِيعِ إخْوَانِنَا الْمُؤْمِنِينَ وَ سَآئِرِ شِيعَةِ أمِيرِالْمُؤْمِنِينَ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكاتُهُ.

روز پانزدهم محرّم الحرام/ ١٤١١، مشهد مقدّس

سيد محمّد حسين الحُسينىّ الطّهرانىّ

درس اول: ولایت: ریشه لغوی و معنی اصطلاحی آن

أعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدَآئِهِم أجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قَالَ اللَهُ الْحَكِيمُ فِى كِتَابِهِ الْكَرِيمِ: هُنالِكَ الْوَلايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَواباً وَ خَيْرٌ عُقْباً.[1]

«آنجا ولایت اختصاص به خداوند دارد، که اوست حقّ؛ و اوست پاداش و مُزد اختیار شده، و اوست عاقبتِ اختیار شده و پسندیده و مورد رضا.»

بحث ما إن شآء الله در این روزها پیرامون مسأله ولایت‌است از نقطه نظر حقیقت ولایت، و

[1] آیه ٤٤، از سوره ١٨: الکهف.

معنی و شقوق و شؤون آن، و ولایت پیغمبران و أئمّه علیهم السّلام، و ولایت فقیه، و حدود و ثغور و شرائط و آثار آن، و بالاخره عمده بحث از جهت شرائط ولایت فقیه و حدود و مشخّصات آن است که بحث إن شآء الله به آنجا خاتمه پیدا میکند؛ و البتّه این مجموعه دوره دوّم از همان بحث «وظیفه فرد مسلمان در إحیای حکومت إسلام» خواهد بود.

چون سال قبل، در همین أیام (بعد از ارتحال رهبر کبیر آیة الله خمینیّ قَدَّس اللَهُ نَفسَهُ) مجالسی در همین مکان تشکیل شد و وظیفه فرد مسلمان مشخّص گردید. اینک که در آستانه همان أیام قرار داریم بعنوان تتمّه همان

بحث، مطالبی بیان می‌شود. البتّه مطالبی که در سال گذشته ذکر شد قدری ساده‌تر و بسیط تر بود، ولی إن شآء الله امسال مطالب را قدری عمیق‌تر و استدلالی‌تر بیان می‌کنیم؛ البتّه نه چندان عمیق و استدلالی که برای غالب، قابل فهم نباشد؛ بلکه همین قدر که از نقطه نظر بحث فقهیّ کافی و وافی باشد. بدین لحاظ بحث را آنقدر گسترش نمی‌دهیم تا به تمام أطراف مسائل و جزئیات آنها رسیدگی شود؛ چون آن، احتیاج به مجالس عدیده‌ای دارد که باید در ضمن آن تحقیقاً یک دوره اجتهاد و تقلید بطور مفصّل و مبسوط گفته شود که حداًقلّ بیشتر از یکسال طول می‌کشد؛ ولی إن شآء الله امیدواریم در این دو سه ماه با توجّه پروردگار آن مقداری که لازمه موضوع باشد و مطلب بدست بیاید بحث کنیم.

وَلَایت، أمر بسیار مهمّی است؛ و حقیقت دین و دنیای إنسان به آن بستگی دارد، زیرا از شؤون ولایت، آمریت و حکومت بر مسلمانان، و بلکه بر همه أفراد بشر است. و این یگانه راهی است که تمام سعادتها و شقاوتها، خیر و شرّ، و نفع و ضَرّ، و بهشت

و دوزخ، و بالأخره نجات مردم به آن راه بسته است.

هر ملّتی به هر کمالی رسیده است، در أثر ولایت وَلیِّ آن قوم بوده، و هر ملّتی هم که رو به بدبختی و ضلالت رفته، در أثر ولایت وَلیِّ آن قوم بوده است، که آنها را به سوی آراء و أهواء شخصیه کشیده، و از منهاج و صراط مستقیم منع کرده است.

در أخبار از موضوع ولایت، بحث بسیار زیادی شده است؛ بلکه اصولًا باید گفت: ولایت، تشکیل دهنده مکتب تشیع است؛ و أصل مکتب تشیع بر همین أساس پایه گذاری شده، و آیات قرآن و اخبار در این مسأله بسیار زیاد است.

اینک بحث ما در امروز ـ إن شآء الله ـ فقط در معنی لُغوی وَلَایت‌است؛ که ولایت در لغت به چه معنی آمده است؟ و مقصود از ولایت در آیات شریفه

چه می‌باشد؟ یا روایاتی که در آن، لفظ ولایت یا مُشتقّات آن استعمال شده‌اند، چه معنی دارند؟ سپس یک یک از مصادیق ولایت، و پیاده کردن معنی لغوی آن را در جامعه‌های إسلامی از زمان نزول قرآن تا بحال مورد بررسی قرار می‌دهیم.

ولایت در لغت یک معنی بیشتر ندارد؛ ما بقی همگی موارد و مصادیق آن است

بعضی خیال کرده‌اند که وَلَایت معانی مختلفی دارد؛ مثلًا گفته‌اند: یکی از معانی آن نُصرت است؛ إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ[1] یعنی ناصر شما خداست و رسول خدا؛ یا اینکه گفته‌اند: به معنی مُحبّ است؛ یا به معنی آزاد کننده، یا آزاد شده است؛ یا أقوامی که با إنسان نزدیکی دارند (نزدیکی نَسَبی، یا زمانی، یا مکانی) یا دو نفری که با همدیگر شرکت می‌کنند هر کدام را ولیِّ دیگری می‌گویند. و خلاصه در کتب لغت معانی مختلفی ذکر کرده‌اند بطوریکه در «تاج العروس» بیست و یک معنی برای ولایت‌بیان می‌کند،

---

[1] صدر آیه ۵۵، از سوره ۵: المآئدة

و شواهدش را ذکر می‌نماید.

حال ما ببینیم آیا واقعاً همینطور است؟ و این معانی، معانی مختلفی است برای ولایت؟ یعنی واضع لغت، بنحو اشتراک لفظیّ این لفظ را در این معانی مختلف با وضع‌های مختلف وضع کرده است؟ یا اینکه نه؛ اینطور نیست؛ بلکه: معنی ولایت یک معنی واحدی است، و در تمام این موارد با عنایت و قرینه‌ای استعمال شده است؟ بعبارت دیگر: استعمال آن در مصادیق مختلفه غیر موضوعٌ لَه آن مجازیّ می‌باشد؟ یا اینکه نه؟ أصلًا این هم نیست؛ بلکه وَلایت‌دارای یک معنیِ واحد است؛ و در تمام این مصادیق و معانی و موارد همان معنی که واضع لغت در نظر گرفته است، همان مورد نظر بوده است منتهی به عنوان خصوصیت مورد، مصادیق مختلفی پیدا کرده است، و آنچه که مَحَطّ نظر استعمال است همان معنیِ وضعِ أوّلی است، که این معنیِ اشتراک

معنوی می‌باشد. و بنابراین وَلَایت‌یک معنی بیشتر ندارد؛ و در تمام این مصادیقی که بزرگان از أهل لغت ذکر کرده‌اند، همان معنی أوّلش مورد نظر و عنایت است؛ و به عنوان خروج از معنی لغوی و وضعیّ، یا به عنوان تعدّد وضع، یا به عنوان اشتراک و کثرت استعمال؛ هیچکدام از اینها نیست.

گفتار أهل لغت در معنی ولایت

در کتب لغت راجع به معنی ولایت‌بحثهای مفصّلی آمده است، ولی آنچه را که ما امروز در صدد بیان آن هستیم، از چند کتاب تجاوز نمی‌کند: «مصباح المُنیر»، «صحاح اللغة»، «تاج العروس» و «لسان العرب» که کتابهای ارزشمندی در لغت محسوب می‌شوند؛ بخصوص از سه کتاب «صحاح» و «لسان» و «مصباح» که مرحوم آیة الله بروجردی‌به آنها اتّکاء داشتند، و همیشه در دسترس ایشان بود و مورد مطالعه قرار می‌دادند. و البته از بعضی لغتهای دیگر مانند: «نهایه» ابن أثیر و «مَجمَع البحرَین» و «مُفردات» راغب هم مطالبی إن شآء الله ذکر می‌کنیم.

کلمه وِلَایت‌که مصدر یا اسم مصدر است با

بسیاری از اشتقاقات آن همچون: وَلِیّ و مَوْلَی و والِی و أوْلیاء و مَوَالِی و أوْلَی و تَوَلَّی و وَلایتو غیرها در قرآن مجید وارد شده است.

تمسّک أهل لغت به موارد استعمال و استشهاد به آنها

و أمّا معنی لغوی آن: در «مصباح المُنیر» گوید: الْوَلْیُ مِثْلُ فَلْسٍ، به معنیِ قُرب است؛ و در آن دو لغت است:

أوّل: وَلِیهُ، یلِیهِ؛ با دو کسره از باب حَسِبَ، یحْسِبُ؛ دوّم: وَلَاهُ، یلِیهِ؛ از باب وَعَدَ، یعِدُ؛ ولیکن لغت دوّم استعمالش کمتر است. و وَلِیتُ عَلَی الصَّبیِّ وَ الْمَرْأةِ، یعنی من برطفل و زن ولایت پیدا کردم؛ و فاعل آن والٍ است و جمع آن وُلَاةٌ؛ و زَن و طفل را مُوَلَّی علیه‌گویند. و وِلایت و وَلایتبا کسره و فتحه به معنیِ نصرت است. و اسْتَوْلَی عَلَیهِ یعنی بر او غالب شد و بر او تمکّن یافت.

در «صحاح اللغة» گوید: الْوَلْیُ به معنیِ قُرب و نزدیك شدن است؛ گفته می‌شود: تَباعَدَ بَعْدَ وَلْیٍ، یعنی

بعد از نزدیکی دوری کرد؛ و كلْ مِمَّا يلِيك، أىْ

مِمَّا يقارِبُك. يعنى از آنچه نزديك تو است بخور.

مطلب را إدامه می‌دهد تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید: وَلِيّ ضدّ دشمن است؛ و از همین معنی تَوَلِّی استعمال شده است؛ و مَوْلَی به آزاد کننده، و آزاد شده، و پسر عمو، و یاری کننده، و همسایه گویند؛ و وَلِيّ‌به داماد گویند؛ و كُلُّ مَنْ وَلِيَ أمْرَ وَاحِدٍ فَهُوَ وَلِيهُ؛ یعنی هر کس أمر کسی را متکفّل گردد و از عهده انجام آن برآید ولیّ او خواهد بود.

باز مطلب را إدامه می‌دهد تا اینکه می‌گوید: و وِلایت با کَسره واو به معنیِ سلطان است؛ و وِلایت و وَلایت با کسره و فتحه به معنیِ نصرت است. و سیبویه گفته است: وَلایت با فتحه مصدر است و با کسره اسم مصدر؛ مثل: أمارت‌و إمارت‌و نَقابت و نِقابت. چون اسم است برای آن چیزی که تو بر آن ولایت داری؛ و چون بخواهند معنی مصدری را إراده کنند فتحه می‌دهند.

. طُرَیحیّ‌در «مجمع البحرین» گوید: إِنَّ أَوْلَی

النَّاسِ بِإِبْراهِيمَ[1] یعنی أحَقَّهُمْ بِهِ وَ أقْرَبَهُمْ مِنْهُ؛ مِنَ الْوَلْیِ وَ هُوَ الْقُرْبُ. معنیِ أَوْلَی النَّاسِ بِإِبْراهِیمَ «نزدیکترین مردم به إبراهیم» أحقّیت اوست به او، و نزدیکتر بودن اوست از سائر مردم به آن حضرت؛ زیرا از مادّه وَلْی است که به معنیِ قرب می‌باشد؛ و وَلایت‌در گفتار خداوند تعالی: هُنالِكَ الْوَلایَةُ لِلَّهِ الْحَقِ[2]؛ با فتحه آمده که به معنی ربوبیت است؛ یعنی در آن روز همگی در تحت ولایت خدا در می‌آیند، و به او إیمان می‌آورند، و از آنچه در دنیا پرستیده‌اند بیزاری می‌جویند.

و وَلَایت با فتحه به معنی مَحبّت و با کسره به معنی تَولِیت و سلطان است؛ و از ابن سِکِّیت وارد شده که: وِلآءبا کسره نیز همین معنی را دارد.

و وَلِیّ و وَالِی کسی را گویند که زِمام أمر دیگری را به دست خود گیرد و عهده دار آن گردد

---

[1] صدر آیه ٦٨، از سوره ٣: ءَال عمران

[2] صدر آیه ٤٤، از سوره ١٨: الکهف

و وَلِیّ، به کسی گویند که نصرت و کمك از ناحیه اوست. و نیز به کسی گفته می‌شود که: تدبیر امور کند، و تَمشِیت به دست و به نظر او انجام گیرد؛ و بر این أصل گفته می‌شود: فلانٌ وَلِیُّ الْمَرْأةِ، یعنی نکاح آن زن به صلاحدید و به نظر اوست.

و وَلِیِّ دَم‌به کسی گویند که حقّ مطالبه دِیه را از قاتل یا از زخم زننده دارد. و سلطان، ولیّ أمررعیت است و از همین باب است گفتار کُمَیتِ‌شاعر درباره حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام:

وَ نِعْمَ وَلِیُّ الَامْرِ بَعْدَ وَلِیهِ *** وَ مُنْتَجَعُ التَّقْوَی وَ نِعْمَ الْمُقَرِّبُ[1]

«أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام، خوب سلطان و کفیل أمر امّت بعد از سلطان أوّلش (رسول الله) بوده است؛ و خوب دلیل و راهنمای تقوی و سَداد در بیابان خشک و بَیداء جهالت؛ و خوب نزدیک کننده امّت به خداوند متعال

---

[1] «امام شناسی» ج ۵، ص ۲۰۸، بنقل از «تفسیر أبو الفتوح» طبع مظفّریّ، ج ۲، ص ۱۷٦؛ و بجای «المقرِّبُ» المؤَدِّبُ آورده است.

است.»

طریحیّ در «مجمع البحرین» مطلب را إدامه می‌دهد تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید: در مورد آیه: إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ[1]؛ أبو علیّ گفته است: معنیِ آیه این است که: «آن کسیکه متولّیِ تدبیر شما گردد، و ولایت امور شما را بر عهده گیرد، خداوند است، و رسول خداوند، و کسانی که صفات آنان اینطور باشد که إقامه نماز کنند، و در حال رکوع نماز خود، زکات بدهند.»

آنگاه مطلب را إدامه داده تا اینکه گوید: و چنین نقل شده که جماعتی از أصحاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در مسجد مدینه دور هم گرد

---

[1] آیه ۵۵، از سوره ۵: المآئدة

آمدند و بعضی به بعض دیگر گفتند: اگر ما به این آیه کافر شویم، به سائر آیات قرآن هم کافر شده‌ایم! و اگر به این آیه إیمان آوریم، ما را به همان متن و مُفاد خود دعوت می‌کند؛ وَ لَکنَّا نَتَوَلَّی وَ لَا نُطِیعُ عَلِیا فِیمَا أَمَرَ؛ فَنَزَلَتْ: ﴿یَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ یُنْکِرُونَها﴾[1]. «ولیکن ما ولایت علیّ را قبول می‌کنیم؛ و أمّا درباره آنچه که او أمر می‌کند إطاعت او را نمی‌نمائیم؛ پس این آیه نازل شد: نعمت خدا را می‌شناسند، و سپس آن نعمت را إنکار می‌کنند.»

و گفتار خداوند تعالی: النَّبِیُّ أَوْلی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ[2]، از حضرت باقر علیه السّلام وارد است که: این أولویت پیامبر به مؤمنین از خود ایشان، درباره أمر حکومت و إمارت نازل شده است؛ و معنی آیه این می‌شود که: پیغمبر نسبت به مردم از خود آنها به خودشان سزاوارتر است؛ و بنابراین جائز است که پیامبر در صورت نیاز، غلام و مملوکی را با وجود آنکه صاحبش به آن محتاج است، از او بگیرد.

---

[1] صدر آیه ۸۳، از سوره ١٦: النَّحل

[2] صدر آیه ٦، از سوره ۳۳: الاحزاب

و روی همین أصل روایتی وارد شده است که:

النَّبِیُّ ـ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ ـ أَوْلَی بِکلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ نَفْسِهِ؛ وَ کذَا عَلِیٌّ مِنْ بَعْدِهِ.

«پیامبر سزاوارتر است به هر مؤمنی از خود آن مؤمن به خودش؛ و نیز علیّ بن أبی طالب (علیه السّلام) پس از او اینچنین است.»

و گفتار خداوند تعالی: وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ وَلِیٌّ مِنَ الذُّلِ[1] «از برای خداوند ولَیی از جهت ذلّت او نیست.»

ولیّ به کسی گویند که قائم مقام و جانشین شخص باشد در اموری که اختصاص به او دارد، و آن شخص به جهت عجز و ناتوانی قادر بر بجا آوردن آن امور نیست؛ مانند ولیّ طفل و ولیّ مجنون.

بناءً علیهَذا هر کس که ولیّ دارد، نیازمند به اوست؛ و چون خداوند غنیّ و بی نیاز است، محال است که دارای ولیّ باشد؛ و همچنین اگر آن ولیّ هم نیازمند به خدا باشد، در اینجا دور لازم می‌آید، و اگر نیازمند نباشد شریک او خواهد بود؛ و هر دو صورت

---

[1] قسمتی از آیه ۱۱۱، از سوره ۱۷: الإسرآء

محال است.

از جمله أسماء خداوند تعالی وَلِیّ است؛ یعنی ناصر و متولِّی امور عالم

ابن أثیر جَزَری در «نهایه» گوید: از جمله أسماء خداوند تعالی وَلِیّ است؛ یعنی ناصر و یاری کننده. و گفته شده است که: معنی آن متولِّی إداره امور عالم و خلائق است که بر همه عالم قیام دارد.

و از جمله أسماء خداوند والی‌است، و آن به معنی مالك جمیع أشیاء و تصرّف کننده در آنهاست؛ و گویا که وِلایت إشعار به تدبیر و قدرت و فعل دارد؛ و تا وقتیکه تدبیر و قدرت و فعل با هم مجتمع نباشند اسم والی بر آن إطلاق نمی‌شود. تا آنکه گوید:

و لفظ مَوْلَی‌در حدیث بسیار آمده است؛ و آن اسمی است که بر جماعت کثیری گفته می‌شود؛ و آن عبارت است از رَبّ (مربیّ و صاحب اختیار) و مَالِك (صاحب مِلك) و سَید (آقا و بزرگوار) و مُنْعِم (نعمت بخشنده) و مُعْتِق (آزاد کننده) و نَاصِر (یاری کننده) و مُحِبّ (دوست دارنده) و تَابِع (پیروی کننده) و جَار

(همسایه) و ابن عَمّ (پسر عمو) و حَلِیف (هم سوگند) و عَقِید (هم پیمان) و صِهْر (داماد) و عَبْد (غلام و بنده) و مُعْتَقْ (غلام یا کنیز آزاد شده) و مُنْعَمٌ عَلَیهِ (نعمت بخشیده شده)؛ و بسیاری از این معانی در حدیث آمده است، پس لفظ مَوْلَی در هر حدیث، به آن معنی که آن حدیث اقتضاء دارد نسبت داده میشود. و هر کس که متصدّی أمری گردد و یا قیام بر آن کند آن کس مَوْلَی‌و وَلِیّ‌آن أمر خواهد بود.

اینها مطالبی بود که از «نهایة»ابن أثیر نقل شد.

زَبیدی در «تاج العروس» می‌گوید: وَلِیّ معانی بسیار دارد؛ بعضی از آنها مُحِبّ است، و آن ضدّ دشمن است؛ و آن اسم است از مادّه وَالَاهُ یعنی او را

دوست داشت؛ و بعضی از آنها صَدِیق‌است، و بعضی از آن معانی نصیراست از مادّه وَالَاهُ یعنی یاری کرد او را.

وَ وَلِیَ الشَّیْءَ، وَ وَلِیَ عَلَیهِ، وِلَایةً وَ وَلَایةً، با کسره و فتحه است؛ و یا آنکه با فتحه مصدر و با کسره اسم است، مثل: إمارَتْ و نِقابَتْ، چون اسم است برای آن أمری که متولّی آن شده‌ای، و بر انجام آن قیام نموده‌ای. و بنابراین چون معنی مصدری را إراده کنند، فتحه می‌دهند؛ و بر این گفتار، سیبویه تصریح کرده است.

و گفته شده است که: وِلایت با کسره، خِطَّه و إمَارَت است؛ و بر این گفتار در «مُحْکَم» تصریح کرده است که همانند إمارَتْ‌است. و ابن سِکِّیت گفته است: وِلایت با کسره به معنی سلطان است.

و پس از آنکه ـ همانطور که ذکر کردیم ـ معانی مختلفی برای مَوْلَی‌ذکر می‌کند می‌گوید: همچنین مَوْلَی و وَلِیّ: الَّذِی یلِی عَلَیك أمْرَك؛ یعنی آن کسیکه به عنوان تسلّط و برتری، امور تو را عهده دار و متکفّل گردیده است. و مَوْلَی و وَلِیّ هر دو به معنیِ واحد هستند؛ و از

همین قبیل است حدیثی که وارد شده است: أَیمَا امْرَأَةٍ نَکحَتْ بِغَیرِ إِذْنِ مَوْلَاهَا، و بعضی همین حدیث را روایت کرده‌اند که: أَیمَا امْرَأَةٍ نَکحَتْ بِغَیرِ إِذْنِ وَلِیهَا. (از اینجا استفاده می‌شود که مَوْلَی و وَلیّ یك معنی دارند.)

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید: و از جمله معانی ولیّ‌که در أسماء خداوند تعالی آمده است، ناصر است؛ و گفته شده: الْمُتَوَلِّی لِامُورِ الْعَالَمِ القَآئِمُ بِهَا؛ یعنی متولّی و عهده دار و صاحب اختیار امور عالم بوده و بر همه عالم قیام دارد، و بر آن امور متمکّن است. و گفته شده که: معنی ولیّ‌در اینجا والی است. وَ هُوَ مَالِك الاشْیآءِ جَمِیعِهَا المُتَصَرِّفُ فِیهَا، یعنی خداوند مالك همه چیزهاست بطور کلّیّ، و تصرّف کننده در آنهاست بطور عموم.

آنگاه می‌گوید: و ابن أثیر گفته است: مثل آنکه ولایت‌دلالت بر تدبیر در

امور و قدرت بر آنها و بجا آوردن آنها را دارد، و تا هنگامی که این معانی سه گانه (تدبیرو قدرتو فعل) با یکدیگر مجتمع نشوند إطلاق لفظ والی در آنجا آزاد و رها نیست.

و در «لسان العرب» آنچه را که ما از «نهایه» و «تاج العروس» نقل کردیم بعینه آورده است، و لذا از تکرار آن خودداری می‌نمائیم.

راغب اصفهانیّ در «مفردات» گوید: الْوَلآءُ و التَّوَالِی أنْ یحْصُلَ شَیئَانِ فَصَاعِدًا حُصُولًا لَیسَ بَینَهُمَا مَا لَیسَ مِنْهُمَا. «وَلَاءو توَالیبمعنی آن است که: دو چیز یا بیشتر طوری با همدیگر قرار گیرند که چیزی غیر از خود آنها در میانشان وجود نداشته باشد.» و بدین مناسبت وَلَاء و توَالِی را برای قُرب مکانی و قرب نَسَبی، و قرب دینی، و قرب صداقت و دوستی و قرب نصرت و یاری، و قرب اعتقادی استعاره می‌آورند.

و وِلایت با کسره به معنیِ نُصرت، و وَلایت با فتحه به معنی متولّی شدن در امور است؛ و گفته شده: وِلایت و وَلایت همانند دِلالت و دَلالت هستند، و حقیقت آن متولّی شدن بر أمر است. و هر یك از وَلّی و

مَوْلَی، در این معنی استعمال می‌شوند، و بنابراین در معنی فاعلی مُوالِی و در معنی مفعولی مُوَالَی گفته می‌شود. وَلِیّ بر وزن قَتِیل هم به معنی اسم فاعل «قاتل» و هم به معنی اسم مفعول «مَقتول» می‌آید.

اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ؛ نِعْمَ الْمَوْلى؛ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلاهُ

به مؤمن وَلِیُّ اللَه گفته می‌شود؛ و لیکن مَوْلَی اللَه‌وارد نشده است. و گاه گفته می‌شود: اللَهُ تَعَالَی وَلِیُّ الْمُؤْمِنِینَ وَ مَوْلَاهُمْ. «خداوند متعال، ولیّ مؤمنان و مولای ایشان است».

أمّا از نوع أوّل که به معنی فاعل باشد این آیات است: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا[1] «خداوند ولیّ کسانی است که إیمان آوردند.» إِنَّ وَلِيِّيَ اللَّهُ[2] «بدرستی که ولیّ من خداست.» وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ[3] «خداوند ولیّ مؤمنان است.» ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا[4] «و این بعلّت آنست که: خداوند مولای آن کسانی است که إیمان آوردند.» نِعْمَ الْمَوْلى وَ نِعْمَ

---

[1] صدر آیه ۲۵۷، از سوره ۲: البقرة

[2] صدر آیه ۱۹۶، از سوره ۷: الاعراف

[3] ذیل آیه ٦٨، از سوره ۳: ءَال عمران

[4] صدر آیه ۱۱، از سوره ٤٧: محمّد

النَّصِيرُ[1] «خداوند خوب مولائی و خوب یاری کننده‌ای است.» و اعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلى[2] «خود را در عصمت و مَصُونیت خدا در آورید؛ زیرا که او مولای شماست؛ و خوب مولائی است.» قُلْ يا أَيُّهَا الَّذِينَ هادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِياءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ[3] «بگو (ای پیغمبر): ای کسانیکه طریقه یهودیت را اتّخاذ کرده‌اید، اگر چنین می‌پندارید که شما أولیائی برای خدا هستید غیر از مردم، پس تمنّای مرگ کنید.» وَ إِنْ تَظاهَرا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلاهُ[4] «یعنی اگر آن دو زن (عائشه و حَفْصَه) علیه پیغمبر مُعین و همکار هم گردند، پس بدرستی که خداوند مولای پیغمبر است.» ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِ[5] «و پس از آن به سوی خداوند که مولای حقّ ایشان است باز گردانیده می‌شوند.»

اینها آیاتی است که راغب إصفهانیّ در «مفردات» بعنوان شاهد بر اینکه وَلِیّ و مَوْلَی در آنها به

---

[1] ذیل آیه ٤٠، از سوره ٨: الانفال

[2] ذیل آیه ٧٨، از سوره ٢٢: الحجّ

[3] صدر آیه ٦، از سوره ٦٢: الجمعة

[4] قسمتی از آیه ٤، از سوره ٦٦: التّحریم

[5] صدر آیه ٦٢، از سوره ٦: الانعام

معنی اسم فاعل می‌باشد ذکر نموده و سپس گفته است: و وَالِی که در گفتار خداوند آمده است: وَ ما لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ والٍ[1] «از برای ایشان غیر از خدا هیچ والی‌ای نیست.» به معنیِ ولَیّ می‌باشد؛ یعنی ایشان غیر از خدا هیچ ولِیی ندارند.

سپس راغب، بسیاری از آیات قرآن را که در آنها نام ولَیّ برده شده، و نفی ولایت از غیر خدا نموده است، و نهی از اتّخاذ ولایت یهود و نصارَی، و ولایت دشمنان خدا کرده، و بسیاری از آیاتی که در آنها مشتقّات این مادّه ذکر

[1] ذیل آیه ۱۱، از سوره ۱۳: الرّعد

شده است، بیان کرده و معنی مناسب آنها را ذکر نموده، و در این معانی مطلب را توسعه و گسترش داده است.

باری ما در اینجا آنچه لازم بود از کتب لغت درباره معنیِ ولایت و مشتقّات آن آوردیم، تا خبیرِ بصیر، بر خصوصیات معانی و موارد استعمال آنها مطّلع گردد، و با تأمّل و تدبّر بدست آورد که: تمام این معانی مختلفی را که برای ولَایت‌و ولِیّ، و مَوْلی، و غیرها نموده‌اند ـ چنانکه در «تاج العروس» گوید: معانی ولیّ‌به بیست و یک قسم می‌رسد ـ همه و همه راجع به یک معنی واحدی است که آن، أصل و ریشه معنیِ ولایت است، و بقیه معانی آن نیز با استعاره از آن معنی آورده شده است.

و بعبارةٍ اخری: أصل معنی ولایت‌در همه این موارد استعمال، محفوظ است، غایة الامر بمناسبت جهتی از جهات، آن معنی أصل را با ضمیمه خصوصیتی که در مورد استعمال در نظر گرفته‌اند ملاحظه نموده‌اند و آن أصل همان معنائی است که راغب در «مفردات» ذکر نموده است؛ آنجا که در مادّه

«وَلْیْ» گوید: الْوَلآءُ وَ التَّوَالِی أنْ یحْصُلَ شَیئَانِ فَصَاعِدًا حُصُولًا لَیسَ بَینَهُمَا مَا لَیسَ مِنْهُمَا. «ولاء و توالی عبارت است از آنکه: دو چیز یا بیشتر طوری با همدیگر متّحد بشوند که چیزی غیر از خود آنها در میانشان وجود نداشته باشد.» به این معنی که: بین آنها هیچگونه حجاب و مانع و فاصله و جدائی و غیریت و بینونت نباشد، بطوریکه اگر فرض شود چیزی بین آن دو وجود داشته باشد، از خود آنها باشد؛ نه از غیر آنها.

تحقّق ولایت در بندگان خدا بواسطه هُو هوِیتی است که در أثر فَنآء فِی اللَه حاصل می‌شود

مثلًا مقام وحدانیت و یگانگی که بین بنده و پروردگارش پیدا می‌شود که هیچگونه حجاب و پرده‌ای در هیچ یك از مراحل: طبع و مثال و نفس و روح و سرّ نبوده باشد، این را وَلایت گویند. و مقام یگانگی که بین حبیب و محبوب، و عاشق و معشوق، و ذاکر و مذکور، و طالب و مطلوب پیدا شود بطوریکه أبداً به هیچ وجه من الوجوه جدائی نبوده باشد، آنرا وَلایت گویند.

و بر این أساس خداوند تعالی ولیّ تمام موجودات است در عالم تکوین بطور مطلق، و همه موجودات نیز ـ بدون استثناء ـ تکویناً ولیّ خدا هستند، زیرا بین خدا که ربّ است و بین موجودات که مربوبند، حجاب و فاصله‌ای وجود ندارد مگر آنکه آن حجاب از خود آنهاست. و أمّا در عالم تشریع و عرفان، ولایت حقّ اختصاص به کسانی دارد که از مراحل شرك خفیّ بطور کلّی عبور کرده، و از همه حجابهای نفسانیّ گذشته، و در نقطه أصلی و حقیقت عبودیت قرار گرفته‌اند.

و بر همین میزان است که به هر یك از دو طرف نسبت و إضافه ولیّ گویند؛ یعنی بینونت و غیریت به کلّی از بین رفته و هُو هُوِیت پیدا شده است. خدا ولیّ مؤمن است و مؤمن هم ولیّ خداست. به مؤمن وَلِیُّ اللَه می‌گوئیم که جمع آن أوْلِیاءُ اللَه است و خداوند هم ولیّ آنهاست: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ[1] وَلِیّ در اینجا بتمام معنی الکلمه بین مؤمن و

---

[1] صدر آیه ۲۵۷، از سوره ۲: البقرة

پروردگار به یك عنایت استعمال می‌شود. و این است حقیقت معنی وَلَایت!

تحقّق معانی مختلفه ولایت در مصادیقش، به نحو اشتراک معنوی است؛ نه لفظی

و از اینجا بدست می‌آوریم که: أوّلًا: در ولِیّ به معنی مفعول، تمام آثار و خصوصیات وَلِیّ به معنی فاعل مشهود می‌باشد و چون آئینه بدون مختصر خودنمائی و مثل آب صاف، و مانند شیشه بدون اندك خودنمائی، تمام چهره صاحب صورت را در خود منعکس می‌کند.

ثانیاً: تمام مشتقّاتی که از وَلِیّ‌آمده است، و تمام معانی‌ای که برای آن ذکر شده است، همه بر این أساس و روی این میزان است؛ چون لازمه ولایت قُرب است، و قرب هم دارای أنواع و أشکال مختلفی است که در هر یك از مظاهِر قرب و نزدیکی بتمام معنی کلمه، آن حقیقت ولایت، با لحاظ این خصوصیت قرب ملاحظه شده است.

و علیهذا صحیح نیست که بگوئیم: وَلَایتْ‌و وَلِیّ و مَوْلَی و سائر

مشتقّات آنها که در معانی مختلفه استعمال می‌شوند، بنحو اشتراک لفظی است؛ نه، چنین نیست. بلکه بنحو اشتراک معنویّ و استعمال لفظ در همان معنیِ واحد است که بواسطه قرینه مقامیه و یا مقالیه، یک نوع خصوصیت قُرب و نزدیکی از آن معنیِ عامّ در نظر گرفته شده؛ و این گونه استعمال در همه موارد استعمال حقیقت است.

و روی این گفتار هر جا که لفظ وَلَایت یا وَلِیّ یا مَوْلَی و غیر آنها را یافتیم، و قرینه‌ای بخصوص نبود که دلالت بر خصوص یکی از مصادیق آن کند، باید همان معنی کلّی را بدون هیچ قیدی در نظر بگیریم و آنرا مُراد و معنی لفظ بدانیم. مثلًا اگر گفته شد: وَلایت از آنِ خداست، باید گفت: مراد، مَعِیت خداوند با همه موجودات است. و اگر گفته شد: فلان کس به مقام ولایت رسیده است، باید گفت: مراد آن است که: در مراحل سیر و سلوك و عرفان و شهود إلهیّ، به مرحله‌ای رسیده است که هیچیك از حُجُب نفسانیه بین او و حضرت حقّ وجود ندارد، و تمام شوائب فرعونیت و ربوبیت در وجود او مُضْمَحِلّ گردیده، و

به مقام عبودیت مطلقه، و بندگی مَحضه حضرت حق ـ جلَّ و عَلَا ـ نائل گردیده است.

باری از این بیانی که نمودیم معلوم می‌شود که: هر جا که وَلَایت یا وَلیّ استعمال می‌شود، یك نوع جنبه اتّحاد و وحدتی بین دو چیز وجود دارد که بر آن أصل، این لفظ را می‌آورند و استعمال میکنند. مثلًا نسبتی که بین مالك و مملوك است و آن نسبت، آن دو را به هم دوخته و پیوند زده است، باعث می‌شود که به هر یك از آنها وَلِیّ گویند. و نسبتی که بین آقا و غلام اوست، اینچنین است؛ و نسبتی که بین مُنْعِمْو مُنْعَمٌ عَلَیه (نعمت دهنده و نعمت داده شده) موجود است هر دو را در تحت عنوان خاصّی قرار داده است، لذا به هر یك از آن دو وَلِیّ گویند؛ و نسبتی که بین مُعْتِق و مُعْتَق (آقای آزاد کننده و بنده‌آزاد شده) موجود است این عنوان را در پی دارد؛ نسبتی که بین دو نفر حَلیف

(هم سوگند) و دو نفر عَقید (هم پیمان و هم عهد) موجود است، و نسبتی که بین حَبیب و مُحِبّ است نیز از این قبیل است، و صِهْر (داماد) را نیز وَلِیّ گویند، زیرا بواسطه قرابت و خویشاوندیی که پیدا کرده است، در بسیاری از امور، جزو خانواده شده است؛ ابن عمّ (پسر عمو) را وَلِیّ گویند، چون جزء أفراد عاقله است، و دیه خطائی بر عهده اوست؛ و نیز در بسیاری از موارد، حکم برادر را دارد و مُعین و یاور إنسان است.

و هر جا که قرینه خاصّی برای إراده یکی از این معانی بود، باید لفظ را حمل بر آن کنیم؛ و گر نه همان معنی ولایت عامٍّ بدون قرینه، متبادر به ذهن می‌گردد؛ و همان معنی، مرادِ گوینده کلام است.

و معلوم است که مالکیت در تدبیر، و تکفّل امور و عهده دار شدن أحکام و مسائل مُوَلَّی علَیه، لازمه و نتیجه حاصله از ولایت است، نه أصل حقیقت و معنی مطابقی آن. و هر جا که أحیاناً دیده شود ولایت را به حکومت و إمارت و سلطان و مراقبت و پاسداری و نگهبانی تفسیر می‌کنند، تفسیر به لوازم معنی نموده‌اند؛ نه بیان معنی حقیقی و واقعی

آن.

و بر همین وَتیره، استاد گرامی ما: حضرت آیة الحقِّ و العرفان، و سند العلم و الإیقان مرحوم آیة اللَه طباطبائیّ ـ أفَاضَ اللَهُ عَلَینَا مِنْ بَرَکاتِ تُرْبَتِهِ وَ نَفْسِهِ ـ کلمه ولایت را در رساله «الْوِلَایة»[1] و در «المیزان» تفسیر فرموده‌اند.

الْوَلَایةُ هِیَ الْکَمَالُ الاخِیرُ الْحَقِیقیُّ لِلإِنْسَانِ؛ وَ إِنَّهَا الْغَرَضُ الاخِیرُ مِن تَشْرِیعِ الشَّرِیعَةِ الْحَقَّةِ الإِلَهِیةِ

استاد ما در رساله «الولایة» که از نفائس کتب ایشان و از رساله‌های بسیار ذی قیمت و خیلی پر محتوی است، مَمْشای خود را بر این أساس قرار داده و

---

[1] رساله «الوَلایة» از نفائس رسائل مؤلَّفه علّامه است که مستقلًّا تألیف شده است و حقیر آن را با رساله «نبوّت و إمامت» که آن نیز مستقلًّا تألیف شده است، با هفت رساله دیگر که مجموعاً در یک مُجَلَّد نوشته شده است، از روی خطّ مؤلّف نسخه برداری کرده و همه را در یک مجلّد تجلید نموده‌ام. این رساله‌ها در زمان حیات آن فقید به طبع نرسید و لیکن بعد از ارتحال ایشان، رساله «ولایت» را فقط در ضمن یادنامه‌ای بنام «یادنامه مفسّر کبیر استاد علّامه سیّد محمّد حسین طباطبائیّ» از صفحه ۲۵۱ تا صفحه ۳۰۵ طبع نموده‌اند. البتّه آن هفت رساله دیگر که: الإنْسَانُ قَبْلَ الدُّنْیَا وَ بَعْدَ الدُّنْیَا وَ فِی الدُّنْیَا و رساله الله و أسمآء الله و أفعال الله و رساله الوسآئط است بعداً طبع شد ولی یک طبع بسیار نامرغوب و إن شآء الله امیدواریم که آن هم به سبک بسیار خوبی طبع شود.

فرموده‌اند: الْوَلَايةُ هِيَ الْكمَالُ الاخِيرُ الحَقِيقِيُّ لِلإنْسَانِ، وَ إنَّهَا الْغَرَضُ الاخِيرُ مِنْ تَشْرِيعِ الشَّرِيعَةِ الْحَقَّةِ الإلَهِيةِ[1]

«ولایت آخرین درجه کمال إنسان، و آخرین منظور و مقصود از تشریع شریعت خداوندی است.»

و در تفسیر «المیزان» فرموده‌اند: گرچه برای ولایت معانی بسیاری ذکر کرده‌اند، وَ لَكنَّ الاصْلَ فِی مَعنَاهَا ارْتِفَاعُ الْوَاسِطَةِ الْحَآئِلَةِ بَينَ الشَّيئَينِ بِحَيثُ لَا يكونُ بَينَهُمَا مَا لَيسَ مِنْهُمَا[2] «و لیکن أصل در معنی آن، برداشته شدن آن واسطه‌ای است که بین دو چیز حائل شده باشد، بطوریکه بین آن دو چیز غیر از آن دو باقی نماند.» و سپس برای نزدیکی چیزی به چیز دیگری به أنحاء وجوه قرب و نزدیکی استعاره آورده‌اند، همچون قُرب نَسَبی و مکانی و قرب منزلتی و صداقت و غیر ذلك.

و به همین مناسبت به هر یك از دو طرف وَلایت، وَلِیّ گفته می‌شود؛ بالاخصّ بجهت آنکه هر یك از آن

---

[1] رساله «الولایة» طبع مؤسّسه ءَال البیت، ص ٤

[2] تفسیر «المیزان» ج ١٠، ص ٨٩

دو، نسبت به دیگری حالتی از قرب را دارد که غیر او ندارد. و بنابراین، خداوند سبحانه وَلِیّ بنده مؤمن خود است؛ بعلّت آنکه امور او را زیر نظر دارد و شؤون او را تدبیر می‌کند، و او را در صراط مستقیم هدایت می‌فرماید؛ و او را در اموری که سزاوار اوست أمر می‌کند، و از اموری که سزاوار او نیست نهی می‌نماید؛ و در دنیا و آخرت او را نصرت و یاری می‌کند. و مؤمن حقیقیّ و واقعیّ نیز وَلِیّ پروردگارش می‌باشد؛ زیرا که خود را در أوامر و نواهی او تحت ولایت او در می‌آورد؛ و نیز در جمیع برکات معنویه از هدایت و توفیق و تأیید و تسدید و آنچه در پی دارند از مکرّم داشتن بواسطه

ارتقاء درجه به بهشت و مقام رضوان خدا، در تحت ولایت و پذیرش خداوندِ خود است.

و بنابراین أولیاء خداوند ـ بهر حال ـ آن افرادی هستند که به این درجه از مقام قرب رسیده باشند. أولیاء خدا خصوص مؤمنانی هستند که خداوند در حیات معنوی و زندگی جاودانی، خود را ولیّ ایشان می‌شمرد و متولّی امور ایشان می‌گردد، و می‌گوید: وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ[1] «و خدا ولیّ مؤمنان است.»

اینها مطالبی بود که از تفسیر «المیزان» و اجمالًا از رساله «الولایة» نقل شد. و از اینجا استفاده می‌شود که: حضرت علّامه نیز وَلِیّ را در همان معنیِ واحدی که راغب اصفهانی اختیار کرده، اختیار کرده‌اند که: دو چیز با همدیگر آنطور متّحد و یگانه بشوند که تمام حجابها از بین برود، و غیر از ذات و وجود آنها هیچ فاصله و بینونیتی بین آنها نباشد، بطوری که هر چه بین آنها باشد از خودشان باشد.

و بنابراین، معانیِ ولایتی که در قرآن آمده: از

---

[1] ذیل آیه ٦٨، از سوره ٣: ءَال عمران

نصرت و یاری و محبّت و سائر اشتقاقات، همه به این أصل بر می‌گردد. و کمال حقیقی إنسان هم که ولایت است: ﴿هُنالِكَ الْوَلايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَواباً وَ خَيْرٌ عُقْباً﴾[1] همین است که مؤمن می‌رسد به جائی که بین او و بین پروردگار به هیچ وجه من الوجوه فاصله و حجابی نیست غیر از ذات خودِ إنسان و ذات پروردگار؛ و تمام حجابها از بین رفته و تمام شوائب دوئیت و غیریت همه از بین رفته؛ و إنسان مانده است و پروردگار، و آنجاست که هُو هُویت پیدا شده، و این دعا:

بَینِی وَ بَینَک إنِّیی ینَازِعُنی *** فَارْفَعْ بِلُطْفِک إنِّیی مِنَ الْبَین[2]

مستجاب شده است؛ و این یک مقام بسیار عالی است که إن شآء الله شاید ذکر شود که تمام أنبیائی که به درجه عالی إخلاص رسیدند، بواسطه همین ولایت است و شرافت و قدر و قیمت أئمّه هم

---

[1] آیه ٤٤، از سوره ١٨: الکهف

[2] رساله «سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم» ص ٩٨

بواسطه همین مسأله ولایت است؛ و مؤمن خالص هم که مورد نظر پروردگار قرار می‌گیرد بواسطه رسیدن اوست به همین مقام ولایت.

این إجمال مسائلی بود که امروز درباره معنی لغوی ولایت بحث کردیم[1] إن شآء الله با توفیق و تأیید پروردگار در روزهای بعد وارد می‌شویم در مصادیق آن، از ولایت پیغمبر و أئمّه و فقهائی که در زمان غیبت دارای این سِمَت هستند.

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

---

[1] تحقیق در معنی لغوی ولایت در دوره علوم و معارف إسلام، قسمت «إمام شناسی» ج ۵، ص ۹ إلی ۳۳ آمده است.

درس دوم: ولایت امام و تفسیر آیه:
أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ

أعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدَآئِهِم أجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

بحث در مسأله ولایت می‌باشد؛ در درس گذشته در معنی لغوی آن به مقدار کافی بحث شد.

از معانی نزدیک به همان أصل و ریشه لغوی ـ که در تمام مصادیقش، آن مُفاد و معنی جاری و ساری است ـ ولایتِ به معنی تصرّفِ در امور و پاسداری و نگهداری و سرپرستی و تکمیل و ترمیم نقاط ضعفی است که بواسطه ولایت والی در أفراد مُوَلّی عَلَیهم جبران می‌شود؛ خواه آن فرد، زن باشد خواه مرد، صغیر باشد یا کبیر، حاضر باشد یا غائب،

یا ولایتِ در اجتماع؛ که بواسطه ولایت والی، آن نقاطی که از جهت ربط و ارتباط بین آن مجتمع، مردم نیاز به ترمیم و تتمیم و تکمیلِ آن دارند، بر أثر سرپرستی و ولایت والی به کمال و تمامیت خود می‌رسند؛ و إمارت و حکومت بر اینها از شُعَب ولایت است.

در أثر ولایت إمام معصوم، خلائق به أقصی درجه کمال إنسانیت میرسند

ولایت أمر بسیار عظیمی است، و بسیار دارای أهمّیت و جلالت و عظمت است؛ زیرا ولایت، حکومت بر نفوس و أموال و أعراض و نوامیس و سائر شؤون مردم است، و والی با إراده خود در شؤون مردم تصّرف می‌کند؛ و در حقیقت، ولایت قیادتی است بر عامّه به سوی مصالح اجتماع، که نتیجه آن تمتّع از جمیع مواهب إلهیه و فعلیت استعداداتی است که در نفوس مردم

مختفی و مکنون است، و در طبایع آنان ذخیره می‌باشد؛ و بواسطه ولایت والی، تمام استعدادات و قابلیتها به مرحله ظهور و بروز می‌رسد، و مردم از نهایت درجه فعلیت و کمال خود بهره‌مند می‌شوند؛ یعنی به سبب قیادت و زعامت و جلوداری شخص والی است که مجتمَع در صراط مستقیم به حرکت در می‌آید.

بنابراین، اگر این منصب ولایت و حکومتی که از لوازم همان ولایت است، به أهلش سپرده شود و در محلّ خود واقع گردد، مردم در دنیا و آخرت متنعّم خواهند بود، و بسوی کمال حقیقی خود حرکت می‌کنند.

در دنیا به بهترین عیش و زندگی، روزگار خود را می‌گذرانند؛ و به بهترین وجه از مواهب إلهیه، کمال استفاده را می‌برند؛ و بدون نگرانی و اضطراب، عمر خود را به پایان می‌رسانند، مَعَ الْوُصُولِ إِلَى غَايَةِ الدَّرَجَاتِ الْمُقَدَّرَةِ لَهُمْ فِی سَيرِهِمُ الْكَمَالِ. که نهایةً وصول به أعلی درجه در سیر کمالی را که خداوند برای بندگانش مقدّر فرموده تضمین می‌نماید؛ و در آخرت نیز

به ثمرات مَساعی خود در دنیا متلذّذ می‌شوند. رسول خدا صلَّی اللَه علیه و آله و سلِّم فرمود: الدُّنْیا مَزْرَعَةُ الآخِرَةِ[1]؛ و الدُّنْیا مَتْجَرَةُ الآخِرَةِ؛ یا مِتْجَرَةُ الآخِرَةِ. «دنیا زراعتگاه آخرت» یا «تجارتخانه آخرت» یا «وسیله و آلت تجارت برای آخرت است.»

دنیا همانند ابزار و آلاتی می‌ماند که برای وصول به آخرت به إنسان ارزانی داشته‌اند. بنابراین در سایه ولایت ولیّ صالح، علاوه بر اینکه مردم در دنیا از کمالات خود به نحو خوبی بهره‌مند می‌شوند، به آخرتِ نیکو و پسندیده هم خواهند رسید؛ و به فِیها ما تَشْتَهِیهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْیُنُ[2]، متنعِّم می‌شوند

و باید دانست که در قرآن نیز وارد است: وَ لَدَیْنا مَزِیدٌ[3] «ما به آنها چیزهائی هم إضافه عطا می‌کنیم.»

و أما چنانچه آن ولایت در محلّ خودش واقع نشد و بدست غیر سپرده شد، کلّیه نفوس با

---

[1] «مجموعه ورّام» طبع آخوندی، ص ۱۹۱، باب ما یُحمد من الجاه؛ و در «شرح غرر و دُرر» آمُدی طبع دانشگاه طهران، ج ۱، ص ۱۲۰ با این لفظ آمده: الدُّنْیَا مَعْبَرَةُ الآخِرَةِ.

[2] قسمتی از آیه ۷۱، از سوره ٤۳: الزّخرُف «در آخرت آنچه نفوس به آن راغبند و چشمها از آن لذّت می‌برند، وجود دارد.»

[3] آیه ۳۵، از سوره ۵۰: ق: لَهُمْ ما یَشاؤُنَ فِیها وَ لَدَیْنا مَزِیدٌ.

استعدادات مختفیه در آن، همه ضایع و تباه خواهند شد؛ حقّ به صاحبش نمی‌رسد؛ عیش و زندگی، عیش بهائم و حیوانات خواهد شد، بر مبنای وَهْم و شهوت و غضب؛ هر کس حیات خویش را در موت دیگری، و صحّت خود را در سُقم و مرض غیر، و غنای خود را در فقر دیگران، و شأن و جاه خود را در پَستی و حقارت و رذالت همنوعان می‌پندارد. و بنابراین، مجتمَع بصورت بِرکَةُ السِّبَاع و محلّ اجتماع درندگان مُفتَرِس و سگهای وَحشیّ و بهائم پست در خواهد آمد که هر کس فقط بر أساس شخصیت طلبی و جلب منفعت خود، پایه زندگی خود را قرار می‌دهد؛ و با منتهای توان، علیه مجتمع قیام خواهد نمود.

و بر همین أساس است که قرآن مجید ولایت را بر دوش مردانی إلهی قرار داده که به حقّ متحقّق‌اند، و هدایت بسوی حقّ می‌کنند؛ و قرآن مردم را فقط به تبعیت از این أفراد إلهی دعوت می‌کند که آن أفراد فقط معصومین علیهم السّلام می‌باشند، که از هوای نفس أمّاره بالسّوء خارج شده؛

و از زَلَل و خطاها بیرون آمده؛ از خود بینی و خودخواهی و خودمِحوَری و شخصیت طلبی ـ و لو در زوایا و نقاط مُختَفی قلب ـ رها شده؛ و به تمام معنی الکلمه پاک و پاکیزه و مطهَّرند.

این أفرادند که می‌توانند مردم را به همان سرچشمه مَعین آب زندگی و حیات جاودانی حرکت بدهند؛ و بدون هیچ آلودگی، مردم را به کمال خودشان برسانند؛ و این مسأله، بسیار بسیار عالی و راقی است!

در قرآن مجید آیه‌ای به عنوان نبیّ و پیغمبر نداریم که خداوند آنان را به این عنوان، ولِیّ بر مردم قرار داده باشد؛ (بخلاف لفظ إمام و خلیفه که همان

أئمّه و پیشوایان معصومند، و آیاتی داریم که دلالت بر عصمت آن أفرادِ وُلَات می‌کند) زیرا منصب نبوّت و عنوان پیغمبری مُساوِقِ عنوان ولایت و صاحب اختیاری و زمامداری و قیادت نیست.

نبوّت حالتی است شخصی که در بعضی از أفراد پیدا می‌شود و بواسطه آن، اتّصال به عالم غیب پیدا نموده، خداوند بر آنها وحی می‌فرستد، و مطالبی را از عالم بالا إدراک می‌کنند. این معنی نبوّت است. نَبِیّ یعنی آن کسی که خبر می‌دهد؛ أعمّ از اینکه دارای مأموریتی برای قیادت و زمامداری مردم باشد یا نباشد. ولی إمام اینچنین نیست؛ إمام آن کسی است که إمامت دارد، قیادت دارد، ولایت دارد، و أمر می‌کند، و نهی می‌کند، و زمام اجتماع را در دست می‌گیرد، و مردم را به مقام کمال خودشان حرکت می‌دهد.

وَ جَعَلْنَهُمْ أَئِمَّةً يهْدُونَ بِأَمْرِنَا، وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يهْدونَ بَأَمْرِنَا

ما در قرآن مجید آیه‌ای نداریم که تمامی أنبیاء علیهم السّلام إمام بوده‌اند؛ و در بعضی آیات بر

إمامت بعضی از آنان، تصریح شده است. مثلًا آیه: وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا[1]؛ بعد از ذکر حضرت إبراهیم و لوط و حضرت إسحق و یعقوب؛ و آیه: وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا[2]؛ بعد از ذکر حضرت موسی؛ که ما از میان بنی إسرائیل أئمّه‌ای را برگزیدیم.

و حضرت رسول أکرم صلَّی الله علیه و آله و سلَّم که دارای مقام ولایت بوده‌اند، نه به جهت نفس نبوّت آن حضرت، بلکه بدین جهت بود که آن حضرت دارای مقام إمامت بوده‌اند؛ یعنی رسول الله، هم إمام بودند و هم نبیّ؛ مانند حضرت إبراهیم علیه الصَّلوة و السَّلام که قرآن درباره ایشان می‌فرماید: وَ إِذِ ابْتَلى إِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماماً[3]

بعد از اینکه حضرت إبراهیم پیغمبر بود و خداوند به او وحی

---

[1] صدر آیه ۷۳، از سوره ۲۱: الانبیآء

[2] صدر آیه ٢٤، از سوره ۳۲: السّجدة

[3] صدر آیه ١٢٤، از سوره ۲: البقرة

می فرستاد، خدا در قرآن می‌فرماید: ما او را به امتحاناتی و به کلماتی آزمایش نمودیم و او به خوبی از عهده امتحانات برآمده، آنها را تامّ و تمام پس داد؛ بر أثر این تمامیت آزمایشها و ابتلائات، ما او را در روی زمین إمام قرار دادیم.

پس حضرت إبراهیم، هم دارای نبوّت است و هم دارای إمامت. و حضرت رسول الله نیز، هم نبیّ هستند و هم إمام؛ بخلاف أئمّه ما که آنها نبوّت ندارند و فقط إمامت دارند. و طبق شواهد و روایات قطعیه الصُّدور که در دست داریم، از میان دوازده إمام، امیر المؤمنین از همه آنها افضل هستند؛ و رسول الله از أمیر المؤمنین أفضل می‌باشند.

خلاصه اینکه: این مقام إمامت که حال می‌خواهیم در ولایت او بحث کنیم به عنوان إمامت است، أعمّ از اینکه پیغمبر باشد یا نباشد. ما بحث می‌کنیم از ولایتی که إمام دارد و می‌خواهیم از آیات قرآن مجید استفاده کنیم که: آن ولایتی که إمام دارد کدامست و لازمه‌اش چیست؟ و آن إمامی که دارای این ولایت است کیست؟ و اینکه از شرائط او

عصمت است چه معنی دارد؟

پس این بحث فقط بر أساس عنوان إمام است؛ هر جائی که عنوان إمام باشد؛ خواه اینکه با نبوّت جمع بشود مانند: حضرت إبراهیم، خواه جمع نشود مثل: أئمّه معصومین صَلَوات الله عَلَیهِم أجمَعِین، که إمام بودند ولی پیغمبر نبودند.

تفسیر آیه: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ

یکی از آیات قرآن که بر ولایت و إمارت و حکومت أئمّه علیهم السّلام دلالت دارد این آیه است:

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَیْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ ذلِكَ خَیْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِیلًا[1]

«ای کسانی که إیمان آوردید! إطاعت کنید از خدا، و إطاعت کنید از

[1] آیه ۵۹، از سوره ٤: النّسآء

رسول خدا، و اولی الامری که از شما هستند؛ پس اگر تنازع کردید در چیزی، آن را به سوی خدا و رسول برگردانید، اگر به خدا و روز قیامت إیمان دارید؛ این طریق، طریق پسندیده و اختیار شده‌ای است که بازگشت و مرجعش بسیار خوب است؛ تأویلش خوب است.»

یعنی اگر در این راه حرکت کنید، عاقبت شما خیلی خوب خواهد بود و در مسیر اجتماع، از همه مواهب بهره‌مند و متمکّن می‌شوید؛ و به آن محلّ و جائی که از نقطه نظر سیر کمالی خود باید برسید، خواهید رسید!

ما با این آیه استدلال بر ولایت معصوم نموده و استفاده خواهیم کرد که: أُولوا الامر حتماً باید معصوم باشند. این آیه از آیات روشن و بارز قرآن مجید است که أُولوا الأمر را منحصر به أئمّه أطهار علیهم السّلام می‌داند و به عنوان ولایت، آنها را که معصومند، واجب الإطاعه شمرده است.

إطاعتِ خدا پیروی قرآن، إطاعتِ رسول عمل به سنّت، و إطاعتِ اولی الامر در أحکام وِلائیه

است

تقریب استدلال بدین طریق است که می‌گوئیم: در آیه شریفه: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ، إطاعت خدا، متابعت از أحکام إلهیه‌ای است که در قرآن کریم بیان شده؛ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ* عَلی قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِینَ.[1]

إطاعت خدا، یعنی إطاعت از کتاب خدا و آیات خدا؛ هر جا از إطاعت پروردگار صحبت شد، مقصود إطاعت از آیاتی است که بر پیغمبر در قرآن مجید نازل شده. این إطاعت خداست!

و البتّه معلوم است که قرآن مجید در تفاصیل و جزئیات امور، وارد نشده است، بلکه متعرّض کلیات و أحکام کلّیه است؛ مانند وجوب نماز، زکوة، حجّ، جهاد و غیرها، ولی خصوصیاتش بیان نشده است.

و در أَطِیعُوا الرَّسُولَ، «و رسول را هم إطاعت کنید»، إطاعت رسول، به دو قسم مُنقَسِم می‌شود:

---

[1] آیه ۱۹۳ و ۱۹٤، از سوره ۲٦: الشّعرآء

قسم أوّل: إطاعت در أحكام جزئيه‌ای است كه پيغمبر بيان

فرموده است، برای تعیین حدود أحکام کلّیه و قیود و شرائط آنها؛ و این بازگشتش به ناحیه تشریع است؛ یعنی رسول الله حدود و ثغوری را برای أحکام کلّیه کتاب خدا تشریع می‌فرمودند؛ مثلًا قرآن درباره نماز می‌فرماید: وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ لا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ[1] أمّا کیفیت نماز چگونه است؟ و اینکه نمازهای واجب هفده رکعت است، نماز ظهر چهار رکعت است، باید در لباس پاک و مکان مباح و با استقبال قبله انجام پذیرد، و همچنین برای مردان پوشیدن حریر و طلا مُجاز نمی‌باشد، این خصوصیات که در قرآن مجید بیان نشده است. و نیز مسائل کثیره‌ای که در باب نماز وارد است (که در یک روایت حضرت صادق علیه السّلام می‌فرماید: نماز چهار هزار مسأله دارد؛ دو هزار در واجبات و دو هزار در مستحبّات و مَسْنونات) اینها که در قرآن نیست. فقط در قرآن وارد است: نماز بخوانید؛ أَقِيمُوا الصَّلاةَ. و أمّا کیفیت نماز، با پیغمبر است که آنرا مشخّص کند؛ لذا حضرت رسول صلّی الله علیه و آله

---

[1] آیه ۳۱، از سوره ۳۰: الرّوم

برخاست و نماز خواند و فرمود: صَلُّوا كَمَا رَأَيتُمُونِی أُصَلِّی. «نماز را اینگونه که از من مشاهده می‌کنید، بخوانید.» این تشریع جزئیات و حدود و قیود و ثُغور و شرائط و موانع و مُعِدَّات بر عهده پیغمبر است.

تشریعِ شریعت معنیش همین است. قرآن، تشریع به عنوان حکم کلّی است؛ و پیغمبر به عنوان جزئیات و خصوصیات و مشخّصات، مُشَرِّع است. در قرآن همین قدر آمده است که: زکَوة بدهید، نه بیش از این؛ و أمّا بیان موارد زکوة و شرائط وجوب آن و بیان نِصاب و مقدار زکوة، و متعلّقات آن، در قرآن بیان نشده است؛ بلکه پیغمبر مُبَین فرموده‌اند.

در قرآن مجید وارد شده است: وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا[1]؛ قصد کردن و حرکت نمودن بسوی خانه خدا برای أفرادی که مستطیع هستند، از چیزهائی است که خدا بر عهده مردم گذاشته و بعنوان فریضه واجب فرموده است؛ و أمّا کیفیت حجّ و کیفیت عُمره و طواف خانه خدا (هفت شَوْط) و تمام خصوصیات و جزئیاتی که

---

[1] قسمتی از آیه ۹۷، از سوره ۳: ءَال عمران

در مسائل حجّ با کثرت شُعوب و مسائل آن آمده است، در قرآن مجید نیست؛ تمام اینها را رسول خدا معین و مشخّص کرده و دستور داده است؛ و خود در سَنه دهم از هجرت، حجّ بجا آورده و به مردم فرمود: ببینید من چگونه حجّ انجام می‌دهم، شما هم به همین طریق عمل کنید. و هر جا هم که مردم اشتباه می‌کردند یا سؤالی داشتند از آن حضرت سؤال می‌کردند، و پیغمبر جواب می‌دادند.

و نیز مواقیت را معین فرمودند، که حُجّاج، إحرام حجّ را از این شش میقات ببندند. و بیان نمودند: أفرادی که در فاصله دور زندگی می‌کنند، ذٰلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرامِ[1]، منظور آن أفرادی هستند که مسافت آنها از خانه خدا بیش از شانزده فرسخ باشد؛ و همچنین سائر مسائل عدیده حجّ که در قرآن بیان نشده است. در قرآن فقط از وجوب حجّ اسمی به میان آمده است؛ اینها بعهده پیغمبر است.

و نیز مسائل أمر به معروف و نهی از منکر، و

---

[1] قسمتی از آیه ۱۹۶، از سوره ۲: البقرة

مسائل جهاد با تمام خصوصیات و جزئیات آن که با حضور خود در جنگها، نحوه برخورد با مشرکان و یهود و نصاری، یا مرتدّین و أموال آنان را بیان می‌فرمودند. بیان و توضیح تمام این خصوصیات، راجع به تشریع رسول الله است.

این معنی إطاعت از رسول الله است. پس رسول الله مُشَرِّع و مقید و مُحَدِّد و معین و مشخِّصِ حدود و ثُغور و تشخّصاتِ أحکام کلّی است که در قرآن مجید آمده است.

قسم دوّم: إطاعت از رسول خدا در أحکام وِلائیه می‌باشد، از نظر ولایت ان حضرت و إمامت او بر مردم؛ همچون منصوب نمودن فردی را بر إمارت

لشکر؛ زید را عَلَمدار می‌کند، دیگری را در قلب لشکر قرار می‌دهد، و أمثال اینها؛ پیغمبر در تمام این خصوصیات واجب الإطاعه است؛ و ما باید از رسول خدا حتّی در این امور إطاعت کنیم؛ و مخالفت، صحیح نمی‌باشد. این قسم إطاعت از آن حضرت، إطاعت در تشریع نیست، زیرا أحکام ولائیه در دائره تشریع نمی‌باشد؛ بلکه این أوامر و نواهی از جهت ولایت و إمامتِ رسول الله صلَّی الله علیه و آله و سلَّم بر مردم صادر شده است؛ و إطاعت از آنها واجب می‌باشد.

بنابراین می‌بینیم که رسول اللَه دو جنبه إطاعت دارد: یکی در همان أحکام جزئیه، و یکی هم در این امور ولائیه؛ و این هر دو غیر از إطاعت پروردگار است که عبارت است از: إطاعت در أحکام کلّیه‌ای که در قرآن کریم آمده است. و لذا در این آیه لفظ «أَطِیعُوا» تکرار شده و فرموده: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ. چون إطاعت خداوند غیر از إطاعت رسول است. إطاعت خدا، إطاعت از کتاب یعنی قرآن است؛ و إطاعت از رسول اللَه در أحکام جزئیه و در

امور ولائیه است؛ بدین جهت است که لفظ «أَطِيعُوا» بر سر رسول هم آمده است؛ و إطاعت رسول را از إطاعت پروردگار جدا کرده است.

سپس می‌فرماید: وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ. «باید شما از رسول و اولی الامر إطاعت کنید.»

از این بیان بخوبی روشن شد که: تشریع مختصّ رسول خداست؛ أمّا اولی الامر (والیان امور) مطلقا حقّ تشریع ندارند. تشریع یعنی بیان خصوصیات و جعل أحکام جزئیه؛ و این راجع به شخص رسول الله بوده است؛ و اولی الامر، مُبین آن تشریع رسول الله هستند، و خودشان تشریع نمی‌کنند.

شرع بوسیله رسول الله به مردم رسیده است، نه بواسطه أُولوا الامر؛ و بواسطه تشریعِ رسول الله شریعت تمام شده است، و ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ

وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً[1]»

نازل شده است.

توضیح این مطلب که از اولی الامر (صاحبان أمر) باید إطاعت نمود این است: إطاعت از اولی الامر فقط در یك جهت تحقّق پیدا می‌کند که عبارت است از: إطاعت در امور وِلائیه، بِحَسَبِ کوْنِهِمْ وَالِینَ لِلنَّاسِ. زیرا إطاعت در امور تشریعیه چنانکه بیان شد مختصّ رسول اللَه می‌باشد. بنابراین إطاعت از اولی الامر منحصر در احکام ولائیه می‌باشد. و چون اولی الامر با رسول خدا در این جهت یعنی وجوب إطاعت در امور وِلائیه یکی هستند، لذا لفظ «أَطِیعُوا» در اینجا دیگر تکرار نشد و نفرمود: أطِیعُوا اللَهَ وَ أطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أطِیعُوا اوْلِی الامْرِ مِنکمْ. چون إطاعت اولی الامر با إطاعت رسول در این جهت (امور ولائیه) یکی است.

از آیه، استفاده عصمت قرآن و رسول و أُولوا الامر میگردد

---

[1] قسمتی از آیه ۳، از سوره ۵: المآئدة

و آیه شریفه با سبک واحد و سیاق واحد و نظر واحد، إطاعت خدا و رسول و اولی الامر را واجب می‌کند؛ و بنابراین، تحقّق مقام عصمت در اولی الامر ضروری است؛ و إلّا إطاعت از آنها بنحو إطلاق معنی ندارد.

أَطِیعُوا اللَهَ، یعنی شما باید از قرآن إطاعت کنید! چرا؟ برای اینکه قرآن مَصُون است؛ قرآن کلام بشر نیست؛ کلام هوی و هوس نیست؛ ساخته أفکار نیست؛ کتاب حقّ و کتاب فصل است؛ کتاب هَزْل نیست.

قرآن مَصون است، یعنی قرآن تنها کتابی است که عین عبارات آن بدون تغییر یک «فاء» یا «واو» بر قلب مبارک پیغمبر نازل شده است. إنجیل و تورات به معنی نازل شده‌اند و عبارات آنها عبارات خود حضرت موسی و حضرت عیسی علیهما السّلام است؛ لیکن قرآن اینطور نیست بلکه خود عبارت، وحی است؛ و هیچ کتابی در عالم مانند قرآن نیست که عباراتش وحی باشد؛ و این نهایت درجه مصونیت است؛ و إنسان باید از مصون إطاعت کند؛

زیرا که حقّ است. مَصون یعنی حقّ و متحقّق به حقّ، در مقابل باطل؛ فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا

الضَّلالُ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ[1] پس قرآن کتاب حقّ است و إنسان باید از آن تبعیت کند؛ بنابراین قرآن معصوم است و مَصون.

بعد می‌فرماید: وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ؛ و از رسول هم إطاعت کنید! چرا؟ برای اینکه رسول معصوم است، خطا و گناه نمی‌کند؛ و در این صورت إطاعت از خدا و إطاعت از رسول خدا تناقض نیست؛ و إلّا اگر رسول خدا اشتباه می‌کرد، خدا نمی‌توانست به ما بگوید که: هم از قرآن تبعیت کنید و هم از رسول خدا؛ در حالتی که بعضی اوقات رسول خدا اشتباه کند، و بر خلاف قرآن چیزی بگوید. طبعاً اینطور نیست.

پس این که می‌گوید: «از خدا إطاعت کنید؛ و از رسول خدا إطاعت کنید.» معنی‌اش این است که إطاعت رسول خدا از جهت مَصونیت و محفوظیت در همان ردیف إطاعت الله ـ که إطاعت از آیات قرآن است ـ می‌باشد؛ و این دو إطاعت در یک مَمْشی است. و رسول خدا هم، معصوم است؛ و این

---

[1] ذیل آیه ۳۲، از سوره ۱۰: یونس

دو إطاعت، دو إطاعت متضادّه نیست.

درباره اولی الامر هم مطلب همینطور است؛ یعنی به همان قسم که می‌گوید: از خدا و رسول خدا إطاعت کنید، می‌فرماید: از اولی الامر هم إطاعت کنید. پس اولی الامر هم معصوم هستند؛ و أوامر آنها خلاف أوامر کتاب نیست؛ خلاف آیات الله نیست؛ و خلاف إطاعت رسول خدا نیست، چه از جنبه تشریع، و چه از جنبه خصوصیات أوامر ولائیه که از ناحیه آنها صادر می‌شده است.

علیهذا این آیه إجمالًا دلالت می‌کند که: اولی الامر حتماً معصوم هستند؛ و خدا به سیاق واحد به ما أمر فرموده است که ایشان واجب الإطاعه هستند؛ و شما باید از آنها إطاعت کنید.

مورد نزاع در تَنَازَعْتُمْ نمی‌شود شامل نزاع با أُولوا الامر در أمر ولایت باشد

بعد می‌فرماید: فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ. ـ چون

خطاب، خطاب به مؤمنین است: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ. «ای کسانی که إیمان آورده‌اید، از خدا إطاعت کنید، و از رسول خدا و اولی الامر إطاعت کنید.» ـ «پس اگر در چیزی تنازع کردید، آن را به خدا و رسول برگردانید.» یعنی اگر شما با هم در امور شخصی، در مرافعات و در زندگی نزاع و خصومتی پیدا کردید، فصل خصومت خود را به خدا و رسول إرجاع بدهید؛ مرجعِ خود را برای حلّ مشکل، خدا و رسول قرار دهید.

چرا نفرمود: فَإِن تَنَزَعْتُمْ فِی شَیْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَی اللَهِ وَ الرَّسُولِ وَ اوْلِی الامْرِ ...؟ برای اینکه بیان شد: اولی الامر شأنیتی برای تشریع ندارند؛ وظیفه آنها فقط صدور أوامر ولائی است. و در اینجا خداوند می‌خواهد بفرماید که اگر شما تنازع کردید، مرجعتان همان کلّیات کتاب و أحکام جزئیه‌ای است که رسول خدا بیان کرده است؛ و اولی الامر هم در أحکام جزئیه تابع رسول اللَه هستند، و از خود استقلالی ندارند، پس مرجع رفع خصومت (از جهت روشنگری و بیان و

حلّ مسأله) باید کتاب خدا باشد در أحکام کلّیه، و سنّت رسول اللَه باشد در مصادیق و أحکام جزئیه.

و این خیلی روشن است که: ای کسانی که ایمان آوردید ـ و مورد خطابِ من هستید ـ اگر نزاع کردید مرجعتان خدا و رسول خداست. پس در اینجا لفظ اولی الامر به این جهت نیامد.

و از اینجا استفاده می‌کنیم نادرستی آنچه را که در بعضی از تفاسیر أهل تسنّن، و تفاسیر بعضی از سنّی مسلکان آورده‌اند. آنها گفته‌اند: علّت آنکه در اینجا نفرمود: فَرُدُّوهُ إِلَى اللَهِ وَ الرَّسُولِ وَ اوْلِی الامْرِ، این است که: فَإِن تَنَزَعْتُمْ، یعنی اگر شما نزاع کردید با خودِ اولی الامر در أصل مسأله ولایت؛ مثلًا اگر أُولوا الامر بگویند: ما صاحب ولایتیم؛ و نظر شما بر خلاف آنان باشد، در این صورت مرجعتان کتاب و رسول خدا می‌باشد؛ زیرا اولی الامر خود،

یکی از أفرادِ طرفِ نزاع هستند، و دیگر در اینجا معنی ندارد که بگوئیم: شما به اولی الامر مراجعه کنید؛ و لذا در اینجا نفرموده است: وَ إِلَی اولِی الامْرِ مِنکمْ.

این حرف، گفتار بسیار غلط و باطلی است؛ چرا؟ برای اینکه وقتی خداوند در صدر آیه، إطاعت اولی الامر را بعنوان إطلاق واجب می‌کند، دیگر معنی ندارد که بعداً بگوید: اگر شما با اولی الامر در أصل مسأله ولایت هم نزاع کردید به خدا و رسول مراجعه کنید! از طرفی إطاعت اولی الامر را بر گردن مردم بگذارد؛ و از طرفی بگوید: اگر با آنها نزاع کردید، به خدا و رسول مراجعه کنید!

مثل اینکه خدا بگوید: از پیغمبر إطاعت کنید أمّا اگر در یک أمری با پیغمبر نزاع کردید، این کار را بکنید. یا بگوید: از قرآن إطاعت کنید ـ ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ﴾؛ «از کتاب خدا إطاعت کنید.» ـ أمّا اگر در موردی از قرآن إشکال پیدا کردید، مثلًا به تورات مراجعه کنید! این حرف غلط است.

وقتی خدا می‌گوید: أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ. و إطاعت اولی الامر را

بر ما واجب کرد، سپس بگوید: اگر شما به خودِ أُولوا الامر نزاع کردید چه کنید، دیگر این تفریع، معنی ندارد و غلط است.

علّت عدم إرجاع به أُولوا الامر در تنازع، بواسطه عدم مُشَرِّعیت آنهاست

پس علّت عدم ذکر أُولوا الامر آن نیست که این عدّه توهّم نموده‌اند؛ بلکه همان است که عرض کردیم: اولی الامر شأنیتی در تشریع أحکام ندارند.

حضرت صادق و حضرت باقر و حضرت رضا و حضرت إمام زمان علیهم السّلام، همه مبینِ أحکامند. شما تا به حال دیده‌اید حتّی در یک مسأله‌ای حضرت صادق علیه السّلام جعل شریعتی بکند؟! در جائی بگوید: نماز ظهر را سه رکعت بخوان؟! و در وقت دیگر بگوید: من أمر می‌کنم فلان مُحَرَّم را بجا بیاور؟! یا فلان حلال را ترک کن؟! یا بگوید: من تشریع می‌کنم: از این پس دیگر صلاح مردم نیست که نماز صبح خود را تا طلوع آفتاب بخوانند؛ اگر تا نیم ساعت بعد از آفتاب هم بخوانند إشکال ندارد؛ و أمثال اینها؟! أبداً دیده نشده است. تمام آنها می‌گویند: ما بیانگر تشریع رسول الله صلّی

الله علیه و آله

و سلَّم هستیم، و روشن کننده حدود و ثُغوری که رسول خدا برای خصوصیات أحکام مشخّص کرده است. پس مشرِّع، خداست و رسول خدا؛ و إنسان در مواردی که نزاع دارد بایستی به کتاب خدا و رسول خدا مراجعه کند، تا اینکه وظیفه‌اش را از آن منابع بدست آورد.

پس به این علّت در اینجا اولی الامر نیامده است؛ نه بواسطه آن توهّم باطلی که آنها کرده‌اند.

حال که این مسأله روشن شد، اگر کسی إشکال کند، و بگوید: بدون شکّ رسول الله صلَّی الله علیه و آله و سلم در زمان حیات خود افرادی را بعنوان ولایت به أطراف می‌فرستادند؛ برای طائف، مکّه، یمَن و أمثال آنها، و آنها در بین مردم بعنوان رئیس بودند، أمر می‌کردند، نهی می‌نمودند، و مردم را تعلیم قرآن می‌کردند؛ یا در جنگها یک نفر را بعنوان ولیّ یا والی می‌فرستادند، و او فرمانده بود، و مردم هم زیر دست او می‌جنگیدند، و أمر او هم واجب الإطاعه بود، با اینکه آنها معصوم نبودند.

یا أمیر المؤمنین برای خودشان وُلاتی قرار می‌دادند و به شهرهای مختلف می‌فرستادند؛ آنها هم

واجب الإطاعه بودند. مثلًا ولّی و والی‌ای که از طرف أمیر المؤمنین به شهر بصره می‌رود، مردم باید از او إطاعت کنند، با اینکه او معصوم نیست؛ خطا هم می‌کند؛ أمّا چون أصل جَعْل و وضع این والی دارای مصلحت کثیری است؛ اگر أحیاناً در بعضی از موارد خطائی هم از او سر بزند، و اشتباهی هم در أمر و نهی بنماید، آن خطا در برابر مصلحتی که در جعل اوست تدارک می‌شود.

این را می‌گویند: مصلحت مُتَدارِکه؛ یعنی قبول داریم که ولات بعضی اوقات اشتباهی می‌کنند، ولی آن اشتباه آنقدر کم است که در مقابل أصل جعل ولایت آنها تدارك می‌شود. عمده، أصل جعل ولایت آنهاست که باید باشد؛ و إذا دار الامر بین اینکه أمیر المؤمنین علیه السّلام والی به بصره نفرستد و بصره

بدون والی بماند، یا اینکه والی بفرستد و آن والی هم در بعضی از امور اشتباه کند، البتّه فرستادن آن والی که در بعضی از امور اشتباه می‌کند بهتر است تا اینکه أصلًا والی نفرستد و مردم را بدون والی و سرپرست بگذارد.

حال چه إشکالی دارد که ما در آیه: أُوْلِی الامرْ، همین را قائل شویم و بگوئیم که در: أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ، خدا می‌گوید: از این صاحبان أمر خودتان (مثل أفرادی که رسول خدا، یا أمیر المؤمنین علیهما السّلام بعنوان فرمانده در جنگها، یا بعنوان استاندار به شهرها می‌فرستادند) از اینها هم إطاعت کنید، اینها واجب الإطاعه باشند؟! زیرا آن مصلحتی که أصل جعل آنها در بردارد، آنقدر زیاد است که بر مفسده خطائی که أحیاناً بعضی اوقات از آنها سر بزند غالب می‌شود. پس چه إشکال دارد که ما بگوئیم: اولی الامر معصوم نیستند! بلکه همین أفرادی هستند که صاحبان أمر هستند؛ و در عرف و عادت هم شما به آنها صاحب الامر می‌گوئید؟

جواب این است: این تصوّر شما فی حدّ

نفسِه و در مقام ثبوت و فرضیه، إشکالی ندارد (که پیغمبر أکرم چنین کاری بکند؛ و برای آن مصلحت، شخص غیر معصومی را بگمارد؛ و البتّه آن شخص صد در صد نسبت به بقیه أفراد از همه بهتر است، ولی معصوم نیست؛ و خطا هم از او سر می‌زند.) و لیکن صحبت ما در مقام تصوّر و إمکان و ثبوت نیست؛ بلکه سخن در ظهور آیه است. آیه ظهور دارد در اینکه شما از اولی الامر باید تبعیت کنید؛ و اینها عصمت دارند؛ زیرا آیه شریفه به سبک و سیاق واحد، إطاعت خدا و رسول خدا و اولی الامر را واجب می‌کند؛ و همانطوری که در إطاعت پروردگار و رسول خدا حتماً عصمت هست، بر همان أساس هم إطاعت اولی الامر را واجب کرده است؛ و آیه ظاهر در این است.

پس آیه می‌گوید: از أُولوا الامر باید إطاعت کنید، چون اینها معصومند؛ و بحث ما اینک در ظهور و مُفاد آیه است؛ حالا امکان داشته باشد که عنوان

اولی الامر فی نفسه در جائی به حسب معنی لغویّ به غیر معصوم هم إطلاق شود، بجای خود محفوظ است.

آنچه مربوط به بحث ماست، ظهوری است که می‌خواهیم از آیه استفاده کنیم؛ و آیه هم ظاهر در این معنی است و در این هیچ شکّ و شبهه‌ای نیست.

و فَخر رازیّ هم در تفسیرش به این مطلب اعتراف کرده، گرچه او أُولوا الامر را أئمّه معصومین نمیداند، ولی می‌گوید: هر چه هست، اولی الامر باید أفرادی معصوم باشند. آنگاه فخر رازیّ برای حفظ عصمت دراولی الامر می‌گوید: أفرادی از أهل حلّ و عقد، باید با هم اجتماع کنند، آنگاه خداوند از اجتماع این أفراد که ولیّ أمری برای تعیین امور خود می‌گزینند، عصمت بیرون آورده؛ این مشورتی را که از ناحیه أهل حلّ و عقد است، معصوم قرار می‌دهد. پس آن رأی مُنتَجِّه از مشورت، دارای عصمت است. و بدین نحو خواسته مطلب را درست کند، در حالی که خود این حرف إشکالاتی دارد. فعلًا صحبت ما فقط در این جهت است که: فخر رازیّ نیز که از مخالفین ماست، معترف است به اینکه: اولی الامر،

هر چه هست، باید دارای مقام عصمت باشد.

بنابراین هیچ چاره‌ای نیست از التزام به این که بگوئیم: اولی الامر أفرادی هستند از مردم، که معصوم از خطا و گناهند. و تمام مسلمانان إجماع دارند بر اینکه کسی ادّعای عصمت ولائیه در این آیه را در حقّ أحدی نکرده، مگر آنچه را که شیعه در حقّ أئمه دوازده گانه خود ـ صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین ـ ادّعا می‌کند. بنابراین، مورد آیه طبعاً منطبق بر آنها خواهد شد.

نامه أمیر المؤمنین علیه السّلام به مالک أشتر، مُبَین تفسیر ماست

و شاهد بر این مطلب، نامه‌ای است که حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام به مالک أشتر هنگامی که او را برای ولایت مصر منصوب کردند، می‌نویسند. در این نامه حضرت می‌فرماید: وَ ارْدُدْ إِلَی اللَهِ وَ رَسُولِهِ مَا یضْلِعُکَ مِنَ الْخُطُوبِ وَ یشْتَبِهُ عَلَیکَ مِنَ الامُورِ؛ فَقَدْ قَالَ اللَهُ تَعَالَی لِقَوْمٍ أَحَبَّ إِرْشَادَهُمْ: ﴿یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ

مِنْكُمْ، فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ﴾ فَالرَّدُّ إِلَى اللَهِ: الاخْذُ بِمُحْكَمِ كِتَابِهِ، وَ الرَّدُّ إِلَى الرَّسُولِ: الاخْذُ بِسُنَّتِهِ الْجَامِعَةِ غَيرِ الْمُفَرِّقَة[1]

مَا يضْلِعُکَ مِنَ الْخُطُوبِ، یعنی آن مشکلاتی که می‌زند به پهلوی تو، و به ضلع تو، و از أطراف و جوانب به تو إصابت می‌کند. آن کارهای مهمّ را به خدا و رسول ردّ کن، و آن اموری که بر تو مشتبه می‌شوند، به سوی خدا و رسول ردّ کن، زیرا خداوند تعالی به مردمی که إرشاد آنان را دوست داشته، فرموده است: «ای کسانی که إیمان آورده‌اید، إطاعت از خدا کنید، و إطاعت از رسول و اولی الامر، که از شما هستند بنمائید. و اگر در مطلبی نزاع کردید، آن را به سوی خدا و رسول برگردانید.» ردّ به سوی خدا چه معنی دارد؟ الاخْذُ بِمُحْكَمِ كِتَابِهِ، «محکمات کتاب را گرفتن» این ردّ به سوی خداست؛ یعنی بازگشت به سوی خداست. وَ الرَّدُّ إِلَى الرَّسُولِ: الاخْذُ بِسُنَّتِهِ الْجَامِعَةِ غَيرِ الْمُفَرِّقَة؛ ردّ به سوی رسول:

---

[1] «نهج البلاغة» باب المکاتیب، مکتوب ۵۳، و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده، ج ۲، ص ۹۳ و ۹٤

أخذ به سنّت پیغمبر است، که این سنّت جامع است؛ جمع می‌کند تمام مصالح را، جمع می‌کند تمام أفراد را، تمام دلها را و تمام محاسن را؛ مفرّق نیست، جدا کننده نیست، تفرقه انگیز و جدائی انگیز نیست؛ این سنّت پیغمبر است، و این ردّ به سوی رسول است. پس بنابراین در تمام این مشکلات به محکم کتاب، و به سنّت رسول که جامع است و غیر مفرّق، مراجعه کن!

این بحث ما بود در این آیه مبارکه و أوّلین آیه‌ای بود از قرآن که دلالت می‌کرد بر عصمت أئمّه و وجوب إطاعت إمام معصوم، بقید معصوم. و با این توضیحی که داده شد امیدواریم که دیگر جای إشکال و شبهه‌ای نمانده و نبوده باشد، و إن شآء الله هم نیست؛ و لذا می‌بینید بزرگان از علماء إسلام از زمان أوّل تا بحال، مانند: شیخ مفید؛ و پاسداران ولائیِ کلام، همانند: خواجه نصیر الدّین طوسیّ و علّامه حلّیّ، و بزرگان از مفسّرین شیعه این آیه را از آیاتی

که دلالت بر عصمت أئمّه علیهم السّلام و ولایت آنها می‌کند گرفته‌اند.

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

درس سوم: آیاتی که دلالت بر ولایت امام معصوم دارند

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أَعْدَآئِهِم أَجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إِلَى قِيامِ يوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

آیه شریفه: أَ فَمَن يهْدِی إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يتَّبَعَ أَمَّن لَّا يهِدِّی إِلَّآ أَن يهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيفَ تَحْكُمُونَ

أَ فَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدى فَما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ.[1]

«آیا کسی که هدایت به سوی حقّ می‌کند، سزاوارتر است به اینکه پیروی شود، یا آن کسی که

[1] ذیل آیه ۳۵، از سوره ۱۰: یونس

هدایت نیافته است مگر اینکه هدایت بشود؟! چه در نظر دارید و در این باره چگونه حکم می‌کنید؟!»

این آیه یکی دیگر از آیاتی است که دلالت می‌کند بر وجوب إطاعت از إمام معصوم، و اینکه آن کسی می‌تواند أوّلًا و بالذّات در میان مردم حکم کند و واجب الإطاعه است که دارای مقام عصمت بوده، علمش، علم حضوریّ و إلهیّ باشد، و قلبش به حضرت حقّ متّصل شده باشد؛ نه اینکه علوم او علوم اکتسابی باشد.

شاهد ما در این آیه مبارکه استدلال بر ولایت إمام است؛ نه ولایت فقیه.

تقریب استدلال بدینگونه است که: احتجاج آیات قرآن در اینجا، مبنیّ بر لزوم تبعیت از حقّ است. إنسان باید از حقّ تبعیت کند؛ حقّ، عین واقعیت و

أصالت و حقیقت است. در مقابل باطل، که أصالت و واقعیت ندارد؛ و بر أساس اعتبارات و أوهام و امور سرابیه و وهمیه و خیالیه بنا شده است. حقّ، یعنی آنچه متن واقع است. و علوم حضوری أئمّه علیهم السّلام عین حقّ است، زیرا باطل در آن راه ندارد؛ بخلاف علومی که إنسان از خارج کسب می‌کند که مَشوب به باطل است، و احتمال خطا و اشتباه در آن می‌رود.

فلذا در این آیه مبارکه خداوند می‌فرماید: إنسان باید از آن کسی که قلبش متّصل به حقّ و حقیقت است، و ابدا شائبه‌ای از بطلان و آراء شخصیه و أهواء نفسانیه در آن دخالت ندارد، و خلاصه به هیچ وجه قلبش به باطل گرایش ندارد، تبعیت کند.

بنای استدلالِ این آیاتِ مبارکات که در این سوره شریفه آمده بر این أساس است: استدلالِ بر لزوم تبعیت حقّ؛ چون خدا می‌فرماید: قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ. «بگو خدا به سوی حقّ دلالت می‌کند».

پس از این که خداوند متعال به مُفاد قبل از این

جمله: قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ، «بگو آیا از میان این شریکانی که شما برای خدا قرار دادید، یك نفر هست که بتواند به سوی حقّ دلالت کند؟!» با استفهامِ إنکاری از مشرکان إقرار گرفت به اینکه شرکائی که آنها برای خدا قرار داده‌اند، نمی‌توانند إنسان را به حقّ هدایت کنند، بلا فاصله جواب فرمود: قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِ. و بدیهی است مقام، مقامی است که باید فوراً جواب این سؤال داده شده، در انتظارِ پاسخگوئی مخاطب قرار نگرفت؛ لذا فوراً بدین صورت پاسخ فرمود: «بگو فقط خداوند است که هدایت به حقّ می‌نماید.» سپس می‌فرماید: أَ فَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدى.

در اینجا می‌بینیم که بر این مبنای متابعت از حقّ، خداوند یک معادله‌ای قرار داده بین قَوْلِهِ: أَ فَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِ و قَوْلِهِ: أَمَّنْ لا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدى.

استفهام باید دو طرف داشته باشد ـ زیرا پیوسته استفهام بین نفی و إثبات

است ـ در اینجا یك طرف استفهام، أَ فَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِ است و طرف دیگرش، أَمَّنْ لا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدى. بنابراین فرموده است: أَ فَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدى. و ما می‌دانیم که يِهِدِّی‌از باب افتعال است و أصلش يهتَدِی‌بوده؛ چون جائز است که «تاء» را قلبِ به «دال» و «دال» را در «دال» إدغام کنیم، و «هاء» را به مناسبت، کسره بدهیم؛ آنگاه يهتَدِی می‌شود يِهِدِّی. پس لَا يِهِدِّی یعنی لَا يهْتَدِی. در اینصورت می‌بینیم که این دو طرف معادله در این استفهام، درست در نمی‌آید. چرا؟ چون معادله صحیحه حتماً باید بین نفی و إثبات باشد. مثلًا می‌گوئیم: زید آمد یا نیامد؟ استفهام بین نفی و إثبات است. أمّا آیا می‌توان گفت: زید آمد یا اطاقش تاریك است؟ این صحیح نیست. تاریك بودنِ اطاق زید، نمی‌تواند عِدْلِ مَجِیء زید باشد، باید بگوئیم زید آمد یا نیامد؟ یا مثلًا می‌گوئیم: این مطلب را به عَمرو گفتی یا نگفتی؟ همیشه استفهام بین نفی و إثبات است.

و در اینجا اگر آیه این بود: أَفَمَن يهْدِی إِلَى الْحَقِّ

أَحَقُّ أن يتَّبَعَ أمَّن لَّا يهْدِی، (يهْدِی أوْ لَا يهْدِی) هدایت می‌کند یا هدایت نمی‌کند، نفی و إثبات بود، این إشکال نداشت. و لیکن در این آیه شریفه معادله بنحو دیگری است: آیا آن کسی که هدایت به حقّ می‌کند ـ هَدَی، يهْدِی، فعل متعدّی است؛ هَدَاه اللَه؛ یعنی: هدایت کرد او را خدا ـ سزاوارتر است که إنسان از او متابعت کند یا آن کسی که هدایت نشده است مگر اینکه هدایت بشود؟! هدایت نشده است، عِدْلِ برای هدایت می‌کند، نیست.

در این صورت باید بگوئیم: این معادله در صورتی درست است که در هر طرف، یک جمله مقدّر باشد.

مثل این که من از شما سؤال می‌کنم: آیا زید آمد یا اطاقش تاریک است؟ تاریک بودن اطاق، عِدْل برای آمدنِ زید در استفهام نیست؛ أمّا چون به ملازمه خارجیه دریافته‌ایم که: هر وقت زید می‌آید اطاقش را روشن می‌کند، و وقتی

هم که نیامده اطاقش تاریک است، آن وقت در اینجا به عوض این که هر دو جزء هر دو ملازمه را بیان کنیم، در یک طرف یکی را بیان کردیم، و در یک طرف، دیگری را؛ و از طرفین معادله، یک جزء را حذف کردیم.

یعنی به جای این که بگوئیم: آیا زید آمد و اطاقش روشن است، یا نیامد و اطاقش تاریک است؟ می‌گوئیم: آیا زید آمد یا اطاقش تاریک است؟ و از این نوع استعمال هم زیاد داریم.

آیه مورد بحث ما نیز از این قبیل است. به علّت اینکه: لَا یهِدِّی (لَا یهْتَدِی) إِلّآ أَن یهْدَی نمی‌تواند عِدلِ برای أَفَمَن یهْدِی واقع بشود، تا اینکه عدل برای این مُعادله باشد، مگر به تقدیر دو جمله: یکی در طرف إثبات و دیگری در طرف نفی

أ فَمَنْ یهْدِی إِلَی الْحَقِّ وَ یهْتَدِی بِنَفْسِهِ أحَقُّ أنْ یتَّبَعَ، أمَّنْ لَا یهِدِّی إِلَی الْحَقِّ وَ لَا یهْتَدِی إِلَّا أن یهْدَی بِغَیرِهِ

پس معادله به این صورت در می‌آید: أ فَمَن یهْدِی إِلَی الْحَقِّ وَ یهْتَدِی بِنَفْسِهِ أَحَقُّ أن یتَّبَعَ أمَّن لَّا یهْدِی

إِلَى الْحَقِّ وَ لَا يهْتَدِی إِلَّا أنْ يهْدَی.

«آیا آن کسی که هدایت به حقّ می‌کند و بنفسه هدایت یافته است، سزاوارتر است که پیروی شود، یا آن که هدایت نمی‌کند بسوی حقّ و هدایت نمی‌یابد مگر اینکه غیر، او را هدایت کند؟»

چون در آن طرفِ معادله أَمَّنْ لا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدی است؛ یعنی هدایت نشود مگر به غیر او از مردم، که او را هدایت کند، یعنی هدایتش غیریه باشد، پس در این طرف معادله يهْتَدِی بِنَفْسِهِ است، یعنی هدایتش ذاتیه باشد؛ بدون تعلیم و تعلّم و هدایتِ أفراد دیگر.

پس آیه می‌خواهد بگوید: آن کسی که هدایت می‌کند، باید هدایتش ذاتیّ باشد؛ يهْدَی بِالْغَیر نباشد؛ و يهتَدِی، به تعلّم و مکتب و خواندن و تدریس نباشد؛ بلکه يهْتَدِی بِنَفْسِهِ باشد؛ که این همان علم حضوریّ است. کسانی که علم حضوری دارند، اینها بنفسه هدایت یافته‌اند به هدایت إلهیه.

بنابراین، ما جمله: أَحَقُّ أَن يتَّبَعَ را مثل شاهین ترازو قرار می‌دهیم؛ در

این طرف معادله می‌گوئیم: أَفَمَن یهْدِی إِلَی الْحَقِّ وَ یهْتَدِی بِدُونِ أنْ یهْدی یعنی هدایتش بغیر نباشد؛ بلکه خودش هدایت یافته است به هدایت ذاتیّ؛ این فرد أَحَقُّ أَنْ یُتَّبَعَ، سزاوارتر است که إنسان از او پیروی کند؟!

در آن طرف معادله هم می‌گوئیم: أَمَّن لَّا یهْدِی إِلَی الْحَقِّ و لَا یهِدِّی إِلَّا أنْ یهْدَی؛ یا آن کسی که هدایت به حقّ نمی‌کند؛ و خودش هدایت نیافته است مگر بواسطه غیر، یعنی: کانَتْ هِدَایتُهُ بِالْغَیرِ؟

نتیجه این معادله اینست: هر کسی که هدایتش غیریه باشد، لَا یمْکنُ أنْ یهْدِیَ إِلَی الْحَقِ؛ او نمی‌تواند به متن حقّ هدایت کند. آن کسانی که به متن حقّ هدایت می‌کنند، باید هدایتشان ذاتیّ و نفسیّ باشد. و کسی که هدایتِ به حقّ می‌کند، همان است که هدایتش ذاتیّ و إلهی است.

و این همان معنی علم حضوری است که فعلیت دارد، و برای هر کسی که پیدا شود، علم فعلی است. و خداوند بواسطه این علم حضوریّ که به او داده است، او را از جمیع خطایا و زَلَل مصون داشته

است. و ظهور آیه در این معنی، با این دقّتی که عرض شد، بسیار واضح و روشن است. و من زمانی با یکی از آقایان مشهد درباره این آیه صحبت می‌کردم؛ ایشان می‌گفت: آقا، جنابعالی چه می‌گوئید! این آیه معنیش ظاهر است دیگر! یعنی: آن کسی که هدایتِ به حقّ می‌کند، بهتر است إنسان از او متابعَت کند، یا آنکه هدایت نمی‌کند؟ چطور شما از این استفاده عصمت می‌کنید؟!

بنده به او عرض کردم: بلی! اگر در طرفِ دیگر آیه، أَمَّن لَّا یهِدِی آمده بود، و می‌فرمود: أَفَمَن یهْدِی إِلَی الْحَقِّ أَحَقُّ أن یتَّبَعَ أَمَّن لَّا یهْدِی، و نفی و اثبات بود، مطلب شما تمام بود. و لیکن قرآن عبارات و کلماتش، هر «واو» و «فاءَ» ش، معنی دارد، بجای لَا یهْدِی، لَا یهِدِّی قرار داده است، و برای اینکه بیان کند: یهِدِّی هدایت ذاتی نیست، إِلَّا أَن یهْدَی آورده است.

و این قرآن، قولِ فصل است. وَ ما هُوَ بِالْهَزْلِ[1]

ما چگونه می‌توانیم همینطور بدون دلیل یهِدِّی را که در اینجا آمده، یهْدِی بگیریم؟! فعل لازم را متعدّی بگیریم، آنگاه معنی و مراد خودمان را به قرآن قالب زنیم؟! اینکه صحیح نیست.

و از این مطلب که شرح داده شد فهمیده می‌شود که: این آیه فقط برای عصمت إمام (إمام معصوم که قائم به امور است و باید در بین مردم قضاوت کند و حکم نماید) آمده است.

و از اینجا معلوم می‌شود که: استدلال بعضی از أعلام به این آیه، بر ولایت فقیه ـ همانطور که خود بنده در یکی از أیام که نماز جمعه در بهشت زهرا إقامه شده بود حضور داشتم و شنیدم که با این آیه شریفه، بر ولایت فقیه استدلال نمودند ـ صحیح نیست

اتّحاد مُفادِ آیه، با آیه: وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا

و این آیه من حیث المجموع به مَثابه قول

---

[1] آیه ١٤، از سوره ٨٦: الطّارق

خداوند متعال است که می‌فرماید: وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ وَ إِقامَ الصَّلاةِ وَ إِيتاءَ الزَّكاةِ وَ كانُوا لَنا عابِدِينَ[1].

«ما آنها را أئمّه‌ای قرار دادیم که هدایت می‌کنند به أمر ما، و ما نفس فعل خیرات و إقامه صَلوة و إیتاء زکوة را به آنها وحی کردیم و اینان از عبادت کنندگان برای ما بودند».

يَهْدُونَ بِأَمْرِنا، یعنی: أمر ما که در دست آنهاست؛ و ما از عالم أمر، که اختصاصِ به ما دارد (وَ ما أَمْرُنا إِلَّا واحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ)[2] رشته قلب آنها را در دست داریم و آنها را هدایت می‌کنیم. و آنها که مردم را به صراط مستقیم دعوت می‌کنند، بواسطه أمر ماست. أمر، یعنی همان مشیت حقیقیه إِلهیه، که در آن

خطائی نیست.

و علاوه بر این، در جمله: وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ، نمی‌فرماید: أَوْحَينَآ إِلَيهِمْ أَنِ افْعَلُوا الْخَيرَاتِ، اینکه کارهای خوب را بجا بیاورید، یا إقامه نماز کنید؛

---

[1] آیه ۷۳، از سوره ۲۱: الانبیآء

[2] آیه ۵۰، از سوره ٥٤: القمر

بلکه نفس فعلِ خیرات را ما به آنها وحی کردیم؛ نماز را به آنها وحی کردیم؛ زکوة را به آنها وحی کردیم؛ یعنی وجودشان مصداق برای نماز و زکوة است.

و این آیه بعد از ذکر حضرت إبراهیم: فَجَعَلَهُمْ جُذاذاً[1] و قولهم: حَرِّقُوهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فاعِلِينَ[2] که گفتند: حضرت إبراهیم را بکشید و آتش بزنید، آلهه شما را تِکّه تِکّه و قطعه قطعه کرده است، و نیز بعد از ذکر حضرت لوط و حضرت إسحق و یعقوب علیهم السّلام که خداوند آنها را بعنوان نافله به حضرت إبراهیم عنایت کرد، آمده است و می‌فرماید: وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا. بنابراین ضمیر «هُمْ» بر می‌گردد به همین أنبیائی که ذکر شده است.

و این هدایتِ به أمر، همان علم حضوری است. و کسی که خداوند او را از عالمِ أمر هدایت بکند، دیگر از علوم اکتسابی و أهواء و آراء و نیات و أباطیل مردم که در آن حقّ و باطل از همدیگر جدا

---

[1] صدر آیه ۵۸، از سوره ۲۱: الانبیآء

[2] قسمتی از آیه ٦٨، از سوره ۲۱: الانبیآء

نشده و علم، علمِ صِرف و خالص نگردیده است، بی نیاز خواهد بود. و اینان از این عالم به عالم أمر، که أمر پروردگار است هدایت می‌شوند، و در آنجا هیچ شائبه بطلان و زَلَل و اشتباهی نیست.

و نیز به مثابه آیه دیگر از قرآن است که می‌فرماید: وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا لَمَّا صَبَرُوا وَ كانُوا بِآياتِنا يُوقِنُونَ[1]

«ما از میان آنها أئمّه‌ای را قرار دادیم که به أمر ما هدایت می‌کنند، به علّت

[1] آیه ٢٤، از سوره ٣٢: السّجدة

اینکه پافشاری و صبر کردند، و اصطبار نمودند، و قبلًا به آیات ما ایقان داشتند.»

این آیه بعد از ذکر حضرت موسی در قوله تعالی:

وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ فَلا تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقائِهِ وَ جَعَلْناهُ هُدىً لِبَنِي إِسْرائِيلَ.[1]

بنابراین، ضمیر جمعِ غائب فی قوله تعالی آمده است: وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّةً، بر می‌گردد به بنی إسرائیل؛ یعنی بعضی از پیغمبران بنی إسرائیل که خداوند آنها را إمام قرار داده است، و از میان پیامبران این سِمَتِ ولایت و إمارت را به آنان تفویض فرموده است.

این یک آیه دیگر از آیات قرآن، که دلالت بر عصمت و لزوم متابعت از إمام می‌کند، که باید إمام دارای مصونیت از باطل و آراء شخصیه و أهواء باشد، و حتماً باید علمش حضوری و متحقّق به حقّ باشد.

آیه: يا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِ

---

[1] آیه ۲۳، از سوره ۳۲: السّجدة

یکی دیگر از آیاتیکه دلالت بر ولایت معصوم می‌کند این آیه است: یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ.[1]

خداوند به حضرت داود علی نبینا و آله و علیه السّلام خطاب می‌کند: «ای داود ما تو را در زمین خلیفه و جانشین خود قرار دادیم. بنابراین ـ تفریع می‌کند ـ حکم کن بین مردم به حقّ و از هوی پیروی مکن؛ زیرا که هَوی، تو را از راه خدا کنار می‌دارد؛ تو را گم و گمراه می‌کند.»

. خلیفه، یعنی جانشین. خلیفة اللَه: هُوَ الَّذِی تَجْتَمِعُ فِيهِ الصِّفَاتُ الْعُبُودِيةِ بِتَمَامِهَا الْمُحَاذِيةُ لِلصِّفَاتِ الرُّبُوبِيةِ لِذَاتِهِ جَلَّ شأْنُهُ بِتَمَامِهَا، وَ لَا تَتَحَقَّقُ إِلَّا بِالْعِصْمَةِ. خلیفه خدا بودن به تمام معنی این است که: بنده متّصف شود به صفات عبودیت، با تمام شؤون و لوازم عبد حقیقی، در مقابل صفات

[1] صدر آیه ٢٦، از سوره ٣٨: ص

ربوبی (که فرموده: عَبْدِی أَطِعْنِی حَتَّی أَجْعَلَك مِثْلِی، أو مَثَلِی) آن هم صفات ربوبیت بتمام معنی. و این خلافت، با این خصوصیت ـ که بنحو إطلاق بیان شده، و خلافت از جَهتی دونَ جهتی نبوده است ـ متحقّق نمی‌شود مگر به عصمت. یعنی آن کسی که دارای عصمت باشد بتمام معنی الکلمه، او را می‌توان خلیفة اللَه بتمام معنی الکلمه گفت. و إلّا خلیفة اللَه است از جهتی دون جهتی؛ یعنی از جهتی نقصان دارد، و از جهتی مزیت؛ بنابراین عصمت از لوازم و آثار این خلافت است.

تقریب استدلال در این آیه شریفه به این است که بگوئیم: خداوند که در اینجا، جواز حکم میان مردم را متفرّع نمود بر اینکه حضرت داود خلیفه خداست در روی زمین: إِنَّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ، حکم بین مردم متفرّع بر چیست؟ بر خلیفة اللَه بودن است.

اگر إشکال شود که: أوّلًا: آیه شریفه، وجوب حکم‌را متفرّع بر خلافت نموده نه جواز آن را؛ بنابراین،

نفیِ جواز از غیر نبیّ یا وصیّ نخواهد نمود.

و ثانیاً: حکم به حقّ‌میان مردم، متفرّع بر خلافت شده است؛ نه أصل حکم. بنابراین: تفریع در آیه به قید حکم (که بالحقّ است) بر می‌گردد. پس آیه شریفه مربوط به بحث «إثبات ولایت و حکومت معصوم» نخواهد بود.

در جواب هر دو إشکال باید بگوئیم: همانطور که مرحوم حاجّ شیخ محمّد حسن آشتیانی در کتاب «قضاء» فرموده‌اند، أوّلًا: اگر أمر در مقام توهّم حظر واقع شود مفید جواز است؛ نه وجوب.

و ثانیاً: ظهور آیه در تفریع حکم به حقّ، بنحو قید و مقید جمیعاً، بر خلافت إلهی بدون إشکال است.

آیه: إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِما أَراكَ اللَّهُ

یکی دیگر از آیاتی که می‌توان به آن استدلال بر لزوم تبعیت از إمام معصوم نمود، این آیه مبارکه است که خداوند به رسول أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرماید:

إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِما أَراكَ اللَّهُ وَ لا تَكُنْ

لِلْخائِنِينَ خَصِيماً.[1] «بدرستی که ما قرآن را بسوی تو به حقّ نازل کردیم برای این که حکم کنی در میان مردم به آنچه که خدا به تو نشان داده است. و خَصِیم، لَهِ خائنین و مُدافِع آنان نباش.» بلکه مُدافع از مؤمنین علیه خائنین باش!

استدلال به این آیه هم متوقّف است بر انحصارِ لزوم تبعیت از حقّ، و عدم فصل بین حقّ و باطل. چون در قرآن مجید آمده است: فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ.[2] میان حقّ و باطل فاصله‌ای نیست، اگر از حقّ عدول کردید، در دامن باطل افتاده‌اید. إنسان جائی را نمی‌تواند پیدا کند، که برزخِ بین حقّ و باطل باشد. اگر أمری متحقّقِ به حقّ بود و واقعیتِ صرف بود، آن حق است؛ و اگر نبود باطل است. برزخ بینِ حقّ و باطل وجود ندارد.

و آیه در اینجا می‌فرماید: ما قرآن را به حقّ بر تو نازل کردیم. به حقّ یعنی عینِ حقّ و حقیقت و متنِ واقع و أصالت، که أبداً شائبه‌ای از آراء شیطانیه و أفکار

---

[1] آیه ۱۰۵، از سوره ٤: النّسآء

[2] ذیل آیه ۳۲، از سوره ۱۰: یونس

نفسانیه و آراء شخصیه و مطالبی که با متن واقع تطبیق نکند، در او نیست. بلکه از أخبار سابقین و أحکام و قوانین و معارف، آنچه متن واقع و حاقّ حقیقت بود، آنرا بسوی تو نازل کردیم، برای اینکه در میان مردم حکم کنی بِمَآ أَرَیك اللَهُ.

پس آن رؤیتی که خداوند به تو داده، رؤیتی است که بر أساس این حقّ و حقیقت نزول قرآن داده است و آن رؤیت تو، علم حضوری و وجدانی است. چون قرآن را ما به حقّ نازل کردیم تا اینکه بِما أَراكَ اللَّهُ حکم کنی، و اگر به حقّ نازل نمی‌کردیم، آن رؤیت تو، رؤیت خدائی نبود، رؤیت شخصی و مَشُوبِ به باطل بود.

بنابراین ما که قرآن را به حقّ نازل کردیم، برای این است که: دید و فکر تو، حقّ و متّصل به غیب و أصالت و حقیقت باشد (و این معنیِ علم حضوری و علم وجدانی است)، که در میان مردم بِما أَراكَ اللَّهُ حکم کنی. و این متفرّع

است بر نزول قرآن به حقّ. پس نزول قرآن به حقّ بر قلب پیغمبر، که واعِی وحی إلهی است، و مُتلقِّی أسرار لاهوتی و جبروتی و ملکوتیِ حضرت پروردگار است، علّت است بر این که معلولش بر او مترتّب بشود. معلولش چیست؟ هُوَ الْحُکمُ بَینَ النَّاسِ بِمَا أرَاهُ اللَهُ وَ هُوَ الْحق. ما قرآن را به حقّ نازل کردیم، تا آنکه تو در میان مردم بِما أَراكَ اللَّهُ که همان حقّ است، حکم کنی.

یکی دیگر از آیات قرآن این است: كانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ.[1]

«مردم، یک امّت واحد بودند، بسیط و ساده، اختلافی نداشتند، آداب و رسوم آنها متفرّق و مُتشتِّت و مُتَشَأّنِ به شؤُونِ مختلف نبود، و در یک عالمِ بساطت و سادگی زندگی می‌کردند. خداوند پیغمبران را مبعوث فرمود، تا اینکه بشارت دهند و بترسانند؛ و با آنها کتاب را به حقّ نازل فرمود، تا اینکه کتاب در میان مردم، در آنچه که با هم اختلاف

[1] صدر آیه ۲۱۳، از سوره ۲: البقرة

دارند، حکم کند.»

در این آیه هم، حکم بین مردم در مسائل مُختَلَفٌ فیها، متفرّع است بر نزول کتاب بر أنبیاء، به حقّ. و عین تقریبی را که در آیه سابق عرض شد، در اینجا هم با همان تقریب استفاده می‌شود که حکم به حقّ در میان مردم باید مترتّبِ به حقّ باشد؛ و آن، نزولِ کتاب است به حقّ، بر أنبیاء.

یکی دیگر از آیات این آیه است: وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتابِ وَ مُهَيْمِناً عَلَيْهِ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ عَمَّا جاءَكَ مِنَ الْحَقِ.[1]

ما بسوی تو قرآن را به حقّ نازل کردیم؛ این قرآن تصدیق کننده است آنچه را که در برابر اوست از کتابهای سابقین (تورات، إنجیل، و غیرهما)

[1] صدر آیه ٤٨، از سوره ٥: المآئدة

﴿وَ مُهَيْمِناً عَلَيْهِ» و علاوه، سيطره و إحاطه بر همه آنها دارد. اين قرآن را ما به تو نازل كرديم، اين قرآنى كه صفتش اين است كه نزولِ به حقّ شده، و مصدّقِ كُتبِ سابقينِ از أنبياء و مرسلين است و بر همه آنها مُهيمن و مُسَيطِر است و تسلّط دارد، فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ، بنابراين ـ با فاء تفريع مى‌كند ـ در ميان مردم، بِما أَنْزَلَ اللَّهُ (بر أساس آنچه خداوند فرو فرستاده است) حكم كن، وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ؛ و از أهواء آنها متابعت نكن!

نمى گويد: از أقوال آنها و از كلام و سخن آنان، و حتّى از فكر آنها؛ زيرا اينها أصالت و واقعيتى دارد. لذا هيچكدام از اين تعبيرات را نفرمود. بلكه مى‌فرمايد: از أهواء آنان متابعت نكن. أهواء، يعنى أفكار توخالى و پوچ كه هيچ محتوى ندارد.

و در بسيارى از آيات قرآن مجيد از اين لفظ استفاده شده است. يعنى أفكار آنها، أهواء و پوچ و باطل است. قرآن كه به حقّ بر تو نازل شده است، بايد در ميان آنها، بِما أَنْزَلَ اللَّهُ حكم كنى، كه آن حكم است به حقّ، و البتّه اين حقّ، متحقّق شده است؛ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ. و دنبال اين گفتار با كمى فاصله

می‌فرماید: وَ أَنِ احْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ وَ احْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ ما أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ[1]

و اینکه حکم کن در میان آنها بِما أَنْزَلَ اللَّهُ و از أهواء و خیالات آنها متابعت نکن، وَ احْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ ما أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ؛ و بترس و برحذر باش، از اینکه تو را به فتنه و فَساد بیندازند از بَعْضِ ما أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ، و تو را بر کنار بدارند؛ و مقدار کمی از أهواء آنها در تو رخنه بکند. و مبادا کاری کنی که به اندازه مختصری از آراء شخصیه و أهواء آنها در تو نفوذ کند، چرا که آن أهواء، باطل است و شیطانی، أصالتی ندارد، و آنچه را که خداوند به تو نازل کرده، عین حقّ و حقیقت است.

---

[1] صدر آیه ٤٩، از سوره ٥: المآئدة

تقریب استدلالِ به این آیه هم، برای لزوم متابعتِ از إمام معصوم کَمَا سَبَق است. چرا؟ زیرا که حکم بِمَآ أَنزَلَ اللَهُ را متفرّع می‌کند بر نُزُولِ الکتَابِ بِالْحَقّ. یعنی چون ما، کتاب را به حقّ بر تو نازل کردیم، بر این أساس تو باید در میان مردم حکم کنی. و آن کسی که متحقّقِ به حقّ نیست، او حقِّ حکم در میان مردم ندارد.

آیه: فَلا وَ رَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ

یکی دیگر از آیات مبارکات قرآن این آیه است: فَلا وَ رَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيماً[1] قسم به پروردگار تو ای محمّد! این مردم إیمان نمی‌آورند، مگر آن زمانی که در مرافعات و مشاجرات و مخاصماتی که بین آنان اتّفاق می‌افتد، تو را حَکَم قرار دهند و نزد تو آمده و بگویند: یا رسول الله، آنچه تو بر ما حکم کنی ما قبول داریم، آنگاه بعد از اینکه تو را حَکَم قرار دادند، و تو در میان

[1] آیه ٦٥، از سوره ٤: النّسآء

آنها حُکم کردی ـ و طبعاً حکم، لَهِ یکی، و علیه دیگری خواهد بود ـ آن کسی که حکم علیه اوست، در سینه‌اش أبداً گرفتگی و حَرَجی نباشد، و نگوید: چرا پیامبر حکمش علیه من است؟ وَ یُسَلِّمُوا تَسْلِیماً، اینها تسلیم تو باشند بتمام معنی الکلمه. همانند کسی که اگر لَهِ او، یا علیه او حکم کنی یکسان باشد.

این إیمان است، و در این صورت اینها إیمان آورده‌اند؛ و حقّاً هم مطلب همینطور است. چون پیغمبر قلبش، وجودش، عین حقّ است، عین واقعیت است؛ مگر می‌شود حکم به باطل کند؟! عیناً مانند خداوند. آیا خدا می‌شود حکم به باطل کند، با اینکه برتمام علوم و وقایع اطّلاع دارد؟! موجودات، وجودشان علم حضوریِ پروردگار است، و علم فعلیِ حضوریِ پروردگار، نفس موجودات است.

پیغمبر أکرم صلَّی الله علیه و آله و سلَّم در غنائم حُنین بود که خواستند مقدار خمس آن را قسمت کنند، به بعضی از مشرکین که تازه مسلمان شده

بودند سهمیه‌های زیادی دادند، یکی از أصحاب آمد و گفت: یا رسول الله، اعْدِلْ! در این تقسیمی که می‌خواهی بکنی عدالت کن! پیغمبر فرمودند: وَیحَکَ! إنْ لَمْ أَعْدِلْ فَمَنْ یعْدِلُ؟! وای بر تو! اگر من عدالت نکنم پس چه کسی عدالت می‌کند؟!

باز در یکی از همین تقسیمها بود که گفتند: محمّد (صلّی الله علیه و آله و سلَّم) در تقسیم عدالت نکرده است. ابن مسعود این مطلب را شنید و گفت: قسم به خدا، من الآن حرکت می‌کنم تا بروم در نزد پیغمبر و بگویم: فلان شخص درباره شما چنین گفت. و آمد نزد پیغمبر و گفت: فلان شخص چنین گفته است. پیامبر بشدّت عصبانی و ناراحت و برافروخته شدند؛ و فرمودند: ای خدا چه کنم؟! قسم به خدا برادرم موسی از این أذیت‌ها می‌کشید و در مقابل کلام قوم خود صبر می‌کرد، اگر من عدالت نکنم پس چه کسی عدالت می‌کند؟!

حال آن شخص دوست دارد که حکم پیغمبر لَهِ او باشد، صد یا هزار شتر از این غنائم به او بدهند، ولی پیغمبر نمی‌دهد، و از روی مصلحتی که خود در نظر دارد قسمت می‌کند (البتّه نه آن مقداری که باید

یکسان بین همه تقسیم بشود، بلکه آن مقداری که سهمیه خمس از غنائم است و اختیارش با پیغمبر است)، در این صورت که به مردم نمی‌رسد ناراحت می‌شوند.

اینها إیمان نمی‌آورند و به حقیقت إیمان نمی‌رسند، مگر اینکه در تمام مرافعات و مشاجرات خود نزد تو آیند و تو را حَکَم قرار بدهند، نه غیر تو را؛ و هنگامی که در میان آنان حکم کردی، آنها با کمال آرامش دل و سکینه خاطر، بدون هیچ دغدغه و گرفتگی در سینه هایشان، از نزد تو مراجعت کنند. آن وقت اینها مؤمن هستند.

در اینجا خداوند تبارک و تعالی، نفس پیغمبر را مرکز حکم قرار داده که همه مردم باید به دور پیغمبر بگردند؛ محور مشاجرات و مخاصماتشان باید

پیغمبر باشد؛ و هیچ گرفتگی در بین نباشد. پس پیغمبرِ معصوم، مرکز حکم است؛ و بر مردم اتّباعِ از ایشان واجب و لازم است؛ و این است معنی ولایت: «وجوب إطاعت مردم از أوامر و نواهی و أحکامی که پیغمبر صادر می‌کند؛ أعمّ از اینکه در مخاصمات و مشاجرات باشد، یا امور دیگر که در میان مردم بواسطه أوامر ولائی خود صادر می‌کند».

قضاء و حکم پیغمبر، منشعب از نورانیت نفسیه آن حضرت است که در آن نفس، نور إلهی تجلّی کرده، و مُتخلّق به أسماء و صفات خداوند سبحانه و تعالی شده و متحقّق به علوم کلّیه گردیده است. پیغمبر قلبش از جزئیت گذشته و به کلّیت پیوسته، و متحقّق به علوم کلّیه شده است.

آیه: وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ

آیه قبل از این آیه این است: وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ (که از همین آیه هم وجوب إطاعت را استفاده می‌کنیم که: هر پیغمبری ولایت دارد، و بر مردم واجب است از او إطاعت کنند.) «ما هیچ پیغمبری را نفرستادیم مگر اینکه او مُطاع و متَّبَع باشد به إذن خدا.» وَ لَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جاؤُكَ

فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَ اسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّاباً رَحِيماً[1].

«اگر وقتی که این مردم، جُرمی و گناهی مرتکب می‌شوند، نزد تو آیند و بگویند: خدایا از ما بگذر! و پیغمبر هم برای آنان طلب بخشش کند؛ هر آینه این مردم خدا را توّاب و رحیم می‌یابند.» یعنی خداوند آنها را می‌آمرزد.

أمّا چه باید کرد؟! مردم گوش نمی‌کنند و زیر بار نمی‌روند، يُسَلِّمُوا تَسْلِيماً نیستند، أصلًا به پیغمبر مراجعه نمی‌کنند، کَیفَ به اینکه او را حَکَم قرار دهند؛ و هیچ حرجی را هم در قلوب خود احساس نکنند.

بعد از این آیه می‌فرماید: وَ لَوْ أَنَّا كَتَبْنا عَلَيْهِمْ أَنِ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوِ اخْرُجُوا مِنْ دِيارِكُمْ ما فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ.[2]

«اگر ما بر اینها می‌نوشتیمو واجب می‌کردیم که خودتان را بکشید، یا جلاء وطن اختیار کنید، از خانه‌ها بیرون بیائید و بروید در جای دیگر زندگی

---

[1] آیه ٦٤، از سوره ٤: النّسآء

[2] صدر آیه ٦٦، از سوره ٤: النّسآء

کنید، ما فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ. هیچکس انجام نمی‌داد، مگر أفراد نادری.»

در حالی که: وَ لَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا ما يُوعَظُونَ بِهِ لَكانَ خَيْراً لَهُمْ وَ أَشَدَّ تَثْبِيتاً[1] «اگر آنچه را که به آنها أمر می‌شود انجام بدهند، برای آنان پسندیده‌تر است، و برای آنها فائده بسیاری دارد و قدمهایشان را در صِراط، ثابت می‌کند، و آنها را مُحکم و استوار می‌نماید.»

وَ إِذاً لَآتَيْناهُمْ مِنْ لَدُنَّا أَجْراً عَظِيماً[2] «ما از نزد خود به آنها أجر عظیم عنایت می‌کنیم.» وَ لَهَدَيْناهُمْ صِراطاً مُسْتَقِيماً[3] «و ما در صراط مستقیم، آنها را هدایت می‌کنیم».

أثر تبعیت از ولایت، معیت با آن خواهد شد

سپس می‌فرماید: وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ الشُّهَداءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسُنَ أُولئِكَ رَفِيقاً[4]

«و هر کس که از خدا و رسول إطاعت کند

---

[1] ذیل آیه ٦٦، از سوره ٤: النّسآء

[2] آیه ٦٧، از سوره ٤: النّسآء

[3] آیه ٦٨، از سوره ٤: النّسآء

[4] آیه ٦٩، از سوره ٤: النّسآء

(یعنی از قرآن و سنّت پیغمبر) این أفراد معیت دارند، یعنی یکی می‌شوند با نَبیین و صدّیقین و شهداء و صالحین که خداوند برآنها نعمت بخشیده است. یعنی رفقاء آنها، اینها هستند و چه خوب رفقائی برای إنسان هستند!»

ذلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ وَ كَفى بِاللَّهِ عَلِيماً[1] «این فضلی است که از طرف پروردگار رسیده و به به! خداوند چقدر علیم و دانا به حقائق امور است!» که أفرادی که از پیغمبر تبعیت کنند، در أثر ولایت پیغمبر، آنها را به جائی می‌رساند که با او معیت پیدا می‌کنند. و این خود، ولایت است. لذا می‌توان از این آیه استفاده ولایت، و نیز لزوم پیروی از همین أفرادی که با پیغمبر معیت

پیدا می‌کنند، نمود.

مُفاد این آیه، مُفاد همان آیه ایست که هر روز در نماز می‌خوانیم: اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ* صِراطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لَا

---

[1] آیه ۷۰، از سوره ٤: النّسآء

الضَّالِّينَ[1].

«ما را در راه مستقیم هدایت کن ـ صراط المستقیم کدام است؟ ـ صراط آن کسانی که به آنها نعمت دادی» در اینجا هم می‌فرماید: وَ لَهَدَيْناهُمْ صِراطاً مُسْتَقِيماً «و اینها را در صراط مستقیم داخل می‌کنیم.» و اینها معیت پیدا می‌کنند با نَبیین و صدّیقین و شُهَداء و صالحین؛ و خلاصه یکپارچه و متّحد می‌شوند و همه در معدن ولایت إلهیه که در آنجا جدائی و مَیزی نیست و هُنالِكَ الْوَلايَةُ لِلَّهِ الْحَقِ، همه در آنجا وارد می‌شوند.

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مَحَمَّد

[1] آیه ٦ و ٧ از سوره ١: الفاتحة

درس چهارم: بقیه آیات و بعض روایاتی که دلالت بر ولایت امام معصوم دارند

أعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدَآئِهِم أجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يوْمِ

الدِّينِ

و لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

آیه شریفه: وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ

یکی از آیات مبارکات قرآن مجید که می‌توان برای ولایت رسول الله صلَّی الله علیه و آله و سلَّم استدلال کرد این آیه مبارکه است:

وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِيناً[1].

«برای هیچ مؤمن و مؤمنه‌ای چنین استحقاق

---

[1] آیه ٣٦، از سوره ٣٣: الاحزاب

و شأنی نیست که وقتی خدا و رسول خدا، أمری را حکم کنند، آنها برای خودشان در آن أمر اختیاری داشته باشند؛ و کسی که عصیان خدا و رسول خدا را بکند به گمراهیِ آشکار و ضلالت روشنی فرو رفته و گم شده است.»

وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ؛ مؤمن و مؤمنه، نکره در سیاق نفی بوده و إفاده عموم می‌کنند. یعنی هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه‌ای، چه در زمان رسول خدا و چه پس از ایشان تا روز قیامت، هر کسی که عنوان مؤمن یا مؤمنه بر او صادق باشد، بدون استثناء، عرب باشد یا عجم، سیاه باشد یا سفید، هر که می‌خواهد باشد، زمانی که خدا و رسولش درباره او أمری را حکم کنند،

تصمیمی درباره او بگیرند، إرادهای بکنند، آن تصمیم و إراده پروردگار و رسولش مقدّم است؛ و آنها از خود اختیاری ندارند.

قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ: حکم خدا، حکمِ کتاب و قرآن مجید است. و حکم رسول خدا، أحکامی است، أعمّ از مسائل و موارد جزئیه (که تشریعش بدست آن حضرت است) یا امور وِلائیه (أمر و نهی). و سابقاً هم در ذیل آیه: أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ، ذکر شد که إطاعت از خدا به معنی إطاعت از قرآن و أحکامی است که در خصوص قرآن آمده است.

پس از آن که در قرآن حکمی از طرف پروردگار آمد، کسی نمیتواند تخلّف کند. خواه آن حکم به صورت کلّی بوده، یا اینکه درباره مسأله خاصّی باشد.

مثلًا درباره ولایت أمیر المؤمنین علیه السّلام بخصوصها آیه نازل شد:

يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ[1] این حکم شخصی است.

---

[1] صدر آیه ٦٧، از سوره ٥: المآئدة «ای رسول ما! آنچه که از جانب پروردگارت بسوی تو فرود آمده إبلاغ کن! و اگر این کار را نکنی، رسالت

همچنین است در أحکام کلّی. زمانی که خدا و رسول او، حکمی (أمر و نهیی درباره مؤمن و مؤمنه‌ای) بکنند، آنها اختیار ندارند. یعنی باید اختیار خودشان را در تحت اختیار خدا و رسول خدا قرار بدهند، و مشیت و إراده خدا و رسول او، بر آنها حکومت کند و در تحت سیطره اختیار خدا و رسول خدا باشند. و اختیار خدا و رسولش را بر اختیار خود مقدّم بدارند. و این یک أمر واجب و لازم و حیاتی است؛ و تمرّدش گناه بزرگ و ضلالت مبینی است.

وَ مَنْ یَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ؛ و هر کس در آنچه خدا در قرآن مجید بر او حکم کرده، یا در موارد جزئیه‌ای که رسول خدا، به او أمر یا نهی کند عصیان بنماید، فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِیناً: در گمراهی آشکار فرو رفته است. زیرا آنچه که

او را تبلیغ ننموده‌ای!»

إنسان برای خود اختیار می‌کند، آن چیزی است که برای خود می‌پسندد. و هر کس آن چیزی را که برای خودش می‌پسندد، در حدود سعه فکر و درایت اوست؛ نه بیشتر.

خدا و رسول خدا که إحاطه علمیه، و إحاطه حُضوریه بر همه موجودات أعمّ از إنسان و غیر إنسان دارند، و بر إنسان از بالای افق إدراکاتِ او می‌نگرند، و با بصیرتی عجیب‌تر و درایتی عمیق‌تر بَواطن إنسان را می‌بینند، و راه فساد و صلاح را تشخیص می‌دهند، و مُنجیات و مُهْلِکات هر کس را می‌فهمند و درایت می‌کنند، آنها از آن افق بر إنسان أمر می‌کنند. و تحقیقاً أمر آنها إنسان را می‌رساند به سعادت و نجات مطلق. و این خیلی خیلی بالاتر از آن مصلحتی است که إنسان به نظر کودکانه خود، بر أساس آراء و أهوا شخصیه خود، تشخیص دهد و دنبال کند.

درست مانند ولایتی است که پدر بر فرزند صغیر خود دارد. فرزند باید در تحتِ أمر پدر و مادر باشد. بچّه به نظر خود، فلان کار را برای خود صلاح می‌داند، و لیکن ولیش نمی‌پسندد؛ فلذا به او أمر

می‌کند که باید چنین کنی! و اگر فرزند مخالفت کند، در گمراهی فرو می‌رود، و به مرض مبتلا شده و به هلاکت می‌افتد. علم او أندک و درایتش ناقص است، تجربیات پدر بسیار بیشتر از اوست، و إدراکات او بالاتر است، لذا او در تحت ولایت پدر است.

به همین منوال، رسول خدا هم أوامری که می‌کند، چون جنبه إحاطیّ دارد، و علمش علم حضوری است، و از افقی بالاتر از افقِ أفراد عامّه مردم می‌نگرد، عصمت دارد، در إدراکاتش مصونیت دارد؛ لذا بر هر مؤمن و مؤمنه‌ای واجب است که در تحت أوامر او در آیند؛ و اگر در نیایند، از بین رفته‌اند، نابود و فانی شده‌اند، و بگمراهی عمیق فرو رفته‌اند.

همچنین ﴿أَمْراً﴾ در: إِذا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً نکره است «زمانی که خدا و رسول خدا، أمری را درباره او حکم کنند.» از این هم به مقدّمات حکمت

استفاده عموم می‌شود؛ أمر هر چه می‌خواهد باشد، جزئی باشد یا کلّی، تشریعیّ باشد یا ولائیّ، امور شخصی باشد یا نوعی؛ وقتی که أمر خدا و رسول خدا آمد، بی چون و چرا باید إنسان إطاعت کند.

خداوند علیّ أعلی در این آیه مبارکه إطاعت رسول را با إطاعت خود در یک میزان، و در یک سیاق قرار داده است. حکم خدا و رسول خدا در یک سیاق آمده است: إِذا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ.

و این دلالت می‌کند که: أحکامی که از رسول خدا صادر می‌شود و قضاء و حکمی که می‌کند، بسیار عالی است؛ و تالی تِلْوِ قضا خدا، بلکه عین قضا خداست. و گفتیم فقط فرقش در این است که قضا خدا، آیات قرآن و أحکام کلیه است؛ و قضا رسول خدا، أحکام جزئیه و أوامر ولائیه است؛ و إلّا هیچ تفاوتی نیست.

زمانی که خدا و رسول خدا أمر کنند، اختیار از تمام امّت، مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَات، ساقط است. و آنها «خِيرَة» یعنی اختیار، در مقابل خدا و رسولِ او ندارند.

إرادهای در مقابل إراده او ندارند. حکم رسول خدا، حکم خداست، در إحکام و مِتَانت و استقامت.

آیه: النَّبِيُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ

یکی دیگر از آیات مبارکات قرآن که از آن می‌توان استفاده ولایت معصوم نمود، این آیه است:

النَّبِيُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهاجِرِينَ إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلى أَوْلِيائِكُمْ مَعْرُوفاً كانَ ذلِكَ فِي الْكِتابِ مَسْطُوراً[1]

مقصود از «الف و لام» النَّبِیُّ پیغمبر إسلام است که آن حضرت این أولویت را بر مؤمنین دارند.

ولایت پیغمبر به مؤمنین، از ولایت مؤمنین به خودشان بیشتر است. وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ. «زنهای پیغمبر هم مادرهای مؤمنین هستند.» و بر همین

[1] آیه ٦، از سوره ٣٣: الاحزاب

أساس، رسول أكرم پدر مؤمنين می‌باشند. و لذا فرمود: أَنَا وَ عَلِیٌّ أَبَوَا هَذِهِ الامَّة[1] چون جنبه وِلائِی رسول الله، جنبه فعل است. و أَبَوَا هَذِهِ الامَّة، به معنیِ پدر و مادر این امّت نیست بلکه به معنیِ دو پدرِ این امّت می‌باشد. هم رسول الله پدر است، و هم أمیر المؤمنین.

وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللَّهِ. «و صاحبان رَحِمْ، بعضی از آنها به بعضِ دیگر ـ از مؤمنین و مهاجرینی که آنها از یکدیگر إرث می‌برند ـ در کتاب خدا أولویت دارند.»

آیه: أُوْلُوا الارْحَام، آیه توارث به اخوّت را نسخ نمود

در صدر إسلام، أفراد بر أساسِ رَحِمیت از یکدیگر إرث نمی‌بردند؛ بلکه وراثت بر أساس

---

[1] ابن شهرآشوب در کتاب «مناقب» طبع مطبعه علمیّه قم، ج ۳، ص ۱۰۵ این روایت را با ألفاظ مختلفه از کتب عامّه و خاصّه از جمله «مفردات» راغب إصفهانی با ذیلی جالب نقل می‌کند:
قَالَ النَّبیُّ (صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ): یَا عَلِیُّ! أَنَا وَ أَنْتَ أَبَوَا هَذِهِ الامَّةِ؛ وَ لَحَقُّنَا عَلَیْهِمْ أَعْظَمُ مِنْ حَقِّ أَبَوَیْ وِلَادَتِهِمْ؛ فَإِنّا نُنْقِذُهُمْ إِنْ أَطَاعُونَا مِنَ النَّارِ إِلَی دَارِ الْقَرارِ، وَ نُلْحِقُهُمْ مِنَ الْعُبُودِیَّةِ بِخِیَارِ الاحْرَارِ.
و مرحوم مجلسی نیز در «بحارالانوار» ج ۳۶، ص ۱۱، این ذیل را از «مفردات» نقل نموده؛ و لیکن این ذیل از طبعهای أخیر «مفردات» حذف شده است

اخوَّت دینی بود. مؤمن از مؤمن إرث می‌برد؛ آن کسانی که با هم اخوَّت دینی داشتند، از هم إرث می‌بردند، نه از أقوامشان.

و پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم در میان أصحاب خود، دو عقدِ اخوَّت بستند: یکی در مکّه میان مهاجرین، و یکی در مدینه بین مهاجرین و أنصار؛ و آنها بر أساس عقد اخوَّت، برادرِ هم بودند. و حتّی در إرث هم، هر کدام از آنان می‌مردند، دیگری إرث می‌برد؛ مانند دو برادر.

و حقّاً هم باید همینطور باشد؛ زیرا در صدر إسلام افراد مؤمن کم بودند؛ و غالبا اقوام انها مردمانی کافر بودند؛ و اگر مؤمنین از یکدیگر إرث نمی‌بردند، آن أفرادی که کافر بودند إرث می‌بردند، و در این صورت مسأله به زیانِ مؤمنین

تمام می‌شد؛ زیرا که مؤمنین در نهایتِ شدّت و مشقّت می‌زیستند، پس صحیح نبود که کفّار از آنان إرث ببرند.

و علاوه، إیمان است که در إنسان روح دمیده و جان می‌دهد؛ و إنسان باید بر أساسِ إیمان در همه امور تشریک مَساعی کند، حتّی در إرث؛ إرث مختصّ به مُسلم است و شخص کافر نمی‌تواند از مسلم إرث ببرد.

و أمّا بعد از اینکه آیه مبارکه: وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللَّهِ نازل شد، آن حکم أوّلی منسوخ شد، و حکم اخُوَّت از این جهت از بین رفت. و بنا شد که أفراد از همدیگر بر أصل رَحِمِیت إرث ببرند (پدر از فرزند، و فرزند از پدر، و هکذا هر کدام از أرحام که طبقات سه گانه وُرَّاث را تشکیل می‌دهند) و بحسب نزدیکی و دوریِ درجه رحمیت أولویت در إرث هم پیدا می‌شود. و از این پس، بنا شد که طبق همین آیه مبارکه بر أساس رَحِمیت، إرث برده شود.

سپس می‌فرماید: إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلى أَوْلِيائِكُمْ مَعْرُوفاً. «مگر اینکه شما بخواهید به بعضی از أولیا

خودتان ـ چه آن إخوه دینی، یا بعضی از دوستان دیگر که با شما رَحِمِیت هم ندارند ـ از ثلث مالِ خود، درباره آنها وصیتی کنید.» این إشکالی ندارد؛ می‌توانید وصیت کنید و از أموالتان، به آن مؤمنینی که رَحِم هم نیستند، یا أولویت در إرث ندارند، برسد. و این هم کار پسندیده‌ای است.

كانَ ذلِكَ فِي الْكِتابِ مَسْطُوراً. «و در کتاب هم نوشته شده است.» یعنی قانون گذشته است، و انسان می‌تواند در ثلث أموال خودش ـ که حقِّ ورثه رَحِمی ضایع نمی‌شود ـ وصیت کرده و به برادران دینی بدهد. و این وصیت هم بر إرث مقدّم است.

بنابراین، آن راه معروف هم به طور کلّی بسته نشده و برای مؤمنین این راه باز است که می‌توانند از ثلث أموال خود بر أساس اخوّت به برادران دینی بدهند.

و این حکم (إرث از جهت رَحِمیت) باقی خواهد بود تا زمان ظهور حضرت إمام زمان عجلّ الله تعالی فرجه الشّریف. و در آن زمان باز طبق روایتی که صدوق نقل می‌کند، حکم إرث بر أساس اخوّت دینی باز می‌گردد، نه بر أساس رحمیت.

مرحوم صدوق در آخر کتاب إرثِ «مَن لا یحضُرُهُ الْفَقِیه» نقل می‌کند از حضرت صادق علیه السّلام که فرمود: إِنَّ اللَهَ تَبَارکَ وَ تَعَالَی ءَاخَی بَینَ الأرْوَاحِ فِی الاظِلَّةِ قَبْلَ أَنْ یخْلُقَ الاجْسَادَ بِأَلْفَیْ عَامٍ، فَلَوْ قَدْ قَامَ قَآئمُنَا أَهْلَ الْبَیتِ وَرَّثَ الاخَ الَّذِی ءَاخَی بَینَهُمَا فِی الاظِلَّةِ وَ لَمْ یوَرِّثِ الاخَ فِی الْوِلَادَة[1]

«خداوند تبارک و تعالی در أظلّه (یعنی در أصل و در ظلال، که عالم خلق پدید نیامده بود) بین أرواح عقد اخوّت بست (آن أرواحی که در اینجا با یکدیگر بسیار نزدیک هستند، در آنجا بین آنها عقد اخوّت بسته شده است) قبل از اینکه أجساد و أجسام را خلق کند به دو هزار سال فاصله. پس وقتی که قائم ما أهل بیت ظهور کند و قیام نماید، إرث می‌دهد

---

[1] «من لا یحضره الفقیه» ج ٤، باب نوادر المواریث، صفحه ٢٥٤، از طبع نجف، روایت آخر

به آن برادری که با برادر دیگر در أظلّه و در أصل، میان آنها عقد اخوّت بسته شده است، و به برادرانی که از جنبه ولادت و رحمیت برادر هستند، دیگر إرث نمی‌دهد.»

از آیه: النَّبِيُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ، همچون: أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ میتوان یک کتاب از أحکام ولایت را استخراج نمود

شاهد ما در این آیه مبارکه این مطالب نبود ـ اینها به مناسبت بیان آیه ذکر شد ـ بلکه شاهد فقط در همان صدر آیه است: النَّبِيُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ.

إنسان صاحب اختیار خودش است، و از هر کس به خودش نزدیکتر می‌باشد، و بیشتر اختیار خود را دارد. هیچ کس مثل خود إنسان، بر إنسان نفوذ و تصرّفی ندارد؛ حرکات و سکنات إنسان، همه مال خود اوست. و خلاصه خود مختاری جز سرشت إنسان است.

در این آیه مبارکه می‌فرماید: پیغمبر به مؤمنین، از اختیار و ولایتی که آنها نسبت به خودشان دارند، از تدبیر و تصرّفی که آنها در امور خود می‌کنند، از إراده و مَشیتی که در جمیع أفعال و سکنات خود دارند، ولایتش بیشتر است. یعنی أوّل پیغمبر و بعد إنسان. أوّل پیغمبر و بعد اختیار إنسان. أوّل پیغمبر است و بعد مشیت و إراده إنسان. و این ولایت به نحو مطلق است.

النَّبِيُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ مطلب را تمام نمود. این پیغمبر ولایتش به همه مؤمنین از خودشان بیشتر است در هر أمری از امور، علی نحو الإطلاق، مثل: أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ.

از یک أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ[1]، چگونه این فروع کثیره، استنتاج می‌شود و یک کتاب نوشته می‌شود؟ فقط از یک أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبا!

می گویند: در باب عبادات و باب صلوة از کثرت و تضارب روایات برای فقیه إشکال پیدا شده و در کتاب بیوع از قلّت روایات! این کتاب

---

[1] قسمتی از آیه ۲۷۵، از سوره ۲: البقرة

«مکاسب» را که مرحوم شیخ رضوان الله علیه نوشته است، فقط بر روی إطلاق: أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ و أمثال آن، مانند آیه: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ[1] و آیه: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجارَةً عَنْ تَراضٍ مِنْكُمْ[2] می باشد؛ و عمده‌اش همین أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ است، و یکی دو روایت مانند: النَّاسُ مُسَلَّطُونَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ، و الْمؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ، و أمثال اینها. شما چگونه از إطلاق أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ، استفاده کرده، و شقوقی را جدا می‌کنید! در النَّبِيُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ هم مطلب همینطور است. این یک إطلاقی دارد، و شما هر مقداری که دلتان می‌خواهد از إطلاقش می‌توانید تفریع فروع و استنتاج نتیجه کنید.

و این از آیات بسیار بسیار روشنی است که دلالت برولایت پیغمبر می‌کند!

پس وقتی که پیغمبر أمر و نهیی کند، تمام مؤمنین باید در تحت أمر پیغمبر باشند. زیرا ولایت

---

[1] صدر آیه ۱، از سوره ۵: المآئدة

[2] صدر آیه ۲۹، از سوره ٤: النّسآء

او نسبتِ به إنسان از خود إنسان بیشتر است.

یکی از آیات قرآن که درباره ولایت معصومین به آن می‌توان استدلال نمود این آیه است:

إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْراهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ[1].

«سزاوارترین مردم، نزدیک‌ترین مردم، أحقِّ مردم به إبراهیم، آن کسانی هستند که از او پیروی می‌کنند، و این پیغمبر و آن کسانی که به این پیغمبر إیمان آورده‌اند؛ و خداوند ولیّ مؤمنان است.»

زیرا با در نظر گرفتن آیه‌ای که سابقاً ذکر شد (که خداوند حضرت إبراهیم را إمام قرار داده است:

قالَ إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماماً[2]. و این آیه که: نزدیکترین مردم را به إبراهیم، و سزاوارترینِ آنان را به او، کسانی قرار داده که از او و از این پیغمبر (رسول أکرم)، که ولایت آنان نسبت به حضرت إبراهیم از همه بیشتر است، پیروی می‌کنند؛ می‌توان استفاده ولایت برای همین أفراد نمود.

زیرا که: أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْراهِيمَ، یعنی اینها دارای

---

[1] آیه ٦٨، از سوره ٣: ءَال عمران

[2] قسمتی از آیه ١٢٤، از سوره ٢: البقرة

مقام ولایت می‌شوند، و می‌توانند بر حسب درجه نزدیکی آنها با خود حضرت إبراهیم، أمر و نهی کنند.

و درباره: هذَا النَّبِيُ، هم که معلوم است؛ و همینطور: الَّذِينَ آمَنُوا، بحسب درجات إیمان، هر چه به پیغمبر و حضرت إبراهیم نزدیک‌تر بشوند ولایتشان بیشتر خواهد بود.

اینها مجموعه آیاتی بود که از قرآن مجید برای ولایت إمام استخراج نمودیم؛ نه ولایت فقیه. زیرا آن بحث جداگانه‌ای دارد.

و أمّا روایاتی که دلالت می‌کند بر انحصار حکم در معصومین، خواه

رسول خدا باشد، و خواه أئمّه علیهم السّلام بسیار زیاد است.

قَدْ جَلَسْتَ مَجْلِسًا لَا يجْلِسُهُ إِلَّا نَبِىٌّ أَوْ وَصِىُّ نَبِىٍّ أَوْ شَقِىٌّ

از جمله: روایتی است که مشایخ ثلاثه (کلینی و شیخ طوسی و شیخ صدوق) روایت می‌کنند درباره پرهیز کردنِ از قضاء و حکومت، و خطر و عظمت حکومت، که این مقامِ رفیعی است و اختصاص به پیغمبر یا وصیِّ او دارد. کلینی و شیخ صدوق ـ درباره گفتار أمیر المؤمنین علیه السّلام به شُرَیح ـ روایت می‌کنند که آن حضرت به شرَیح فرمودند: این کار تو بسیار پر خطر است! و مواظب باش که در کدام مجلسی نشسته‌ای! و خطر و عظمتِ مجلسی که در آن استقرار پیدا کرده‌ای تا چه اندازه‌ای حائز أهمّیت است!

هر سه نفر این روایت را در کتاب «قضاء» نقل می‌کنند. لیکن کلینی با سندِ خود، از محمّد بن یحیی، از محمّد بن أحمد، از یعقوب بن یزید، از یحیی بن مبارك، از عبد اللَه بن جَبَلَة، از أبی جمیلة، از إسحق بن عمّار، از

حضرت صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود:

قَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عَلَيهِ السَّلامُ لِشُرَيحٍ: يا شُرَيحُ! قَدْ جَلَسْتَ مَجْلِسًا لَا يجْلِسُهُ إِلَّا نَبِىٌّ أَوْ وَصِىُّ نَبِىٍّ أَوْ شَقِىٌّ[1].

«أمیر المؤمنین علیه السّلام به شُرَیح فرمود: ای شُریح! تو در جائی نشسته‌ای که در آن مجلس نمی‌نشیند مگر پیغمبری یا وصیّ پیغمبری یا یک مرد شقیّ.» یعنی کسی که در این مجلس می‌نشیند، حتماً باید یا پیغمبر باشد یا وصیّ پیغمبر، و در غیر اینصورت حتماً باید شقیّ باشد. و إلّا، شخصی که شقیّ نباشد، در این مسند نمی‌نشیند؛ زیرا که غصب مقام نبوّت یا وصایت را کرده است. و خلاصه این مجلس، اختصاصِ به پیغمبر یا وصیّ پیغمبر دارد.

و عین این روایتی را که از کلینیّ عرض شد، شیخ در «تهذیب»، کتاب القضآء، نقل می‌کند[2] أمّا صدوق در «مَن لَا یحضُرُه الفَقِیه» مرسَلًا از أمیر المؤمنین

---

[1] «فروع کافی» ج ۷، کتاب القضآء و الاحکام، ص ٤٠٦، باب أنّ الحکومة إنّما هی للإمام علیه السّلام، حدیث ۲

[2] «التّهذیب» ج ٦، ص ۲۱۷، کتاب القضایا و الاحکام، باب ۸۷، حدیث: ۱

علیه السّلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: یا شُرَیحُ! قَدْ جَلَسْتَ مَجْلِسًا مَا جَلَسَهُ إِلَّا نَبِیٌّ أَوْ وَصِیُّ نَبِیٍّ أَوْ شَقِی[1] «ای شُرَیح! در مجلسی نشسته‌ای که ننشسته است در آنجا مگر پیغمبر، یا وصیّ پیغمبر، یا شخصی که شقیّ باشد.»

در روایت أوّل که روایت کلینی و شیخ باشد «لَا یَجْلِسُهُ» آمده، و در روایت صدوق «مَا جَلَسَهُ» دارد. و این دو، از نظر معنی قدری تفاوت دارند. و روایت أوّل مهمتر است. می‌فرماید: قَدْ جَلَسْتَ مَجْلِسًا لَا یَجْلِسُه، تو در مجلسی نشسته‌ای که آن مجلس، شأنیت جلوس ندارد مگر برایِ پیغمبر، یا وصیّ پیغمبر، یا شقیّ.

از این روایت، صعوبت قضاء استفاده می‌شود؛ و اینکه قضاء به قدری مهمّ و صَعب است که منحصر است در معصوم؛ خواه پیغمبر باشد یا وصیّ پیغمبر، و اگر نه، شقیّ خواهد بود.

أمّا از روایت دوّم که می‌گوید: مَا جَلَسَهُ إِلَّا نَبِیٌّ، فهمیده می‌شود که: تا کنون در این مجلس ننشسته است

---

[1] «من لا یحضره الفقیه» ج ۳، ص ۵، باب اتّقآء الحکومة، حدیث ۳۲۲۳

مگر پیغمبر یا وصیّ پیغمبر یا شقیّ.

رسول أکرم و معصومین علیهم السّلام، أفرادی را به عنوان ولایت به شهرها می‌فرستادند

اینک به این مطلب پرداخته، و ببینیم که اگر قضاء و حکومت، انحصار به پیغمبر، یا وصیّ پیغمبر دارد؛ پس حکومت‌هائی که در زمان ما انجام می گیرد در زمان غیبت کبری که مجتهدین حکم کرده، و فصل خصومت می‌کنند، و یا اینکه أحکام ولائیه صادر می‌کنند، و یا حتّی در زمان خود أئمّه معصومین علیهم السّلام، از چه قرار است؟ و انحصار چه معنی دارد؟

یعنی ما باید باب اجتهاد را به طور کلّی ببندیم و بگوئیم: هیچ کس حقّ ندارد حکم کند مگر اینکه پیغمبر باشد، یا وصیّ پیغمبر؟ این که لازمه‌اش تعطیل حکم خداست بطور کلّی.

حضرت إمام زمان که غائب هستند، و مردم به آن حضرت دسترسی ندارند؛ اگر بنا هم بشود که مردم در مرافعات و منازعات به مجتهدین هم

رجوع نکنند، لازم می‌آید که أحکام بکلّی تعطیل شود. در حالیکه مسلّم اینطور نیست. چرا؟ برای اینکه در زمان خود پیغمبر صلَّی الله علیه و آله و سلَّم، آن حضرت أفرادی را برای حکم و قضاوت به نقاط دور دست مانند: یمَن و طائف می‌فرستادند. و یا در مکّه بعد از فتح، شخصی را به جای خود گذاشتند که به امور مردم رسیدگی کرده و قضاوت و حلّ خصومت نماید؛ با اینکه آنها نه پیغمبر بودند و نه وصیّ پیغمبر!

در زمان أئمّه علیهم السّلام هم مطلب از همین قرار بوده است. امیر المؤمنین علیه السّلام أفرادی را برای حکومت در شهرها می‌فرستادند، که آنها نه پیغمبر بودند و نه وصیّ پیغمبر؛ و چه بسا خطا هم از آنان سر می‌زد. البتّه خطاهای آنان عمدی نبود؛ زیرا مجتهد، نهایت کوشش را در به دست آوردن أحکام می‌کند، و اگر اتّفاقاً از روی خطا خلاف هم بنماید، عیبی ندارد و آن ممکن است. زیرا که مجتهد مُصیب نیست.

و بهترین دلیل بر این مطلب، اختلاف آرا مجتهدین است. زیرا که اختلاف آراء، دلیل بر این

است که همه آنها مُصیب نیستند. و إلّا اختلافی در میان آرا آنها پیدا نمی‌شد.

حضرت صادق علیه السّلام شاگردانی تربیت می‌کردند و به أطراف می‌فرستادند؛ یا أفرادی می‌آمدند و از آن حضرت تعلیم می‌گرفتند، و به أوطان خود بر می‌گشتند؛ و مشغول تدریس و تعلیم و حکومت و قضاء در بین مردم می‌شدند. و شیعیان به آنان مراجعه می‌کردند و حضرت هم می‌فرمودند: مراجعه کنید.

یونس بن عبد الرّحمَن که از بزرگان أصحاب است، در مسجد کوفه می‌نشست و مردم می‌آمدند و مَسائلشان را سؤال می‌کردند، و او هم فتوی می‌داد و در بین مردم فصل خصومت می‌کرد. از حضرت سؤال شد: يونُسُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ ثِقَةٌ ءَاخُذُ عَنْهُ مَعَالِمَ دِينِى؟ قَالَ: نَعَمْ. «یونس بن عبد الرّحمن، ثقه

است؟ من از او معالم دینم را أخذ کنم؟ حضرت فرمودند: بله، معالم دین را از او أخذ کن.» در حالی که حضرت در مدینه بودند و یونس در کوفه بود.

و علاوه دسترسی به خودِ إمام معصوم در زمان معصوم هم برای همه مردم مَیسور نبود. اینک زمان غیبت است و حضرت إمام زمان غائب هستند؛ و بر فرض حضور هم دسترسیِ همه مردم به ایشان مقدور نخواهد بود. مگر حضرت صادق علیه السّلام حضور نداشتند

!؟ أوّلًا حضرت در مدینه بودند و مردم شهرهای دیگر که از مدینه منقطع بودند دسترسی به آن حضرت نداشتند که در جزئی‌ترین مسأله به آن حضرت مراجعه کنند. أفرادی که در کوفه، شام، مکّه و یا در سائر شهرها بودند، دسترسی به إمام صادق علیه السّلام نداشتند.

و حتّی در خود مدینه تمام أفراد به ایشان دسترسی نداشتند که هر مرد و هر زنی در جزئی‌ترین مسأله به خدمت ایشان رفته و از حضرت سؤال کند، این طرز فراگیری أصلًا غیر قابل إمکان بود.

مضافاً به اینکه آن حضرات غالباً در تقیه و خوف و تحت نظر دولت بودند، و کسی نمی‌توانست با آنها ملاقات کند. بنابراین جهات، خود آن بزرگواران می‌گفتند که أصلًا نزد ما نیائید؛ و به ما مراجعه نکنید! بلکه نزد رُوات أحادیث ما و آنها که در حلال و حرام ما نظر می‌کنند بروید؛ و آنها را میان خود حَکَم قرار بدهید؛ حکم آنها حکم ماست.

أئمّه علیهم السّلام، کیفیت اجتهاد را به شاگردان تعلیم مینمودند

در زمان خود أئمّه علیهم السّلام باب اجتهاد مفتوح بود، نه اینکه اجتهاد منحصر باشد به زمان غیبت؛ شاگردان إمام صادق علیه السّلام، خود مجتهد بودند؛ حضرت کیفیت فتوی دادن را به آنان تعلیم می‌فرمود؛ و آنها به نظر خود فتوی می‌دادند.

مثلًا آن قضیه مَرارَه در کتب فقهی مضبوط است که: شخصی بر پای خود لغزید و استخوانِ روی پایش (محلّ مسح) شکست، و روی آن مَرارَه بسته

بودند (مَرارَه، زَهْره گوسفند و گاو و أمثال آنها را گویند). به خدمت حضرت إمام صادق علیه السّلام آمد و سؤال نمود که من می‌خواهم وضو بگیرم؛ در موقع وضو چگونه مسح کنم؟ حضرت فرمودند: يعْرَفُ هَذَا وَ أَشْبَاهُهُ مِنْ كِتَابِ اللَهِ؛ مَا جَعَلَ عَلَيكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ؛ امْسَحْ عَلَى الْمَرَارَةِ! «این حکم و أمثال آن از کتاب خدا معلوم می‌شود. (خداوند در قرآن فرموده است:) خداوند برای شما در دین، حَرَج و گرفتگی و سختی قرار نداده است. روی همین مرارَه مسح کن!» لزومی ندارد مَرارَه را برداشته و روی پای خو را مسح کنی!

بدین طریق، حضرت دستور جبیره به او دادند. جبیره معنیش همین است. حضرت در مقام تعلیم این مطلبند که: قرآن ابتداءً وضوء را بر شما واجب کرده: فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرافِقِ وَ امْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ[1] بایستی پاهایتان را تا کعبین مسح کنید. پس أصل آیه وجوب وضوء را ضمیمه آیه: ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ

---

[1] : قسمتی از آیه ٦، از سوره ٥: المآئدة

حَرَجٍ[1] فرمودند؛ بدین صورت که اگر مَرارَه یا جبیره برداشته شود، و مسح روی پا انجام پذیرد موجب حَرَج خواهد بود؛ پس أصل وضو ثابت، و حرجِیتَش برداشته شده است، نتیجه چه خواهد بود؟ امْسَحْ عَلَی الْمَرَارَةِ.

یا درباره آن کسی که مریض بود، و در حال مرض که بستری بود جُنُب شد، نزدیکانش او را غسل دادند، و در أثر این عمل مُرد. فَکزَّ فَمَاتَ «مبتلا به کُزاز شد و مُرد.»

وقتی حضرت شنیدند بسیار ناراحت شده فرمودند: قَتَلُوهُ! قَاتَلَهُمُ اللَهُ، أَلَا یمَّمُوهُ؟ أَلَا سَأَلُوا؟ «خدا بکشد آنها را! کشتند این بیچاره را. آخر چرا تیمّمش ندادند؟ چرا از این مسأله سؤال نکردند؟»

أَلَا یمَّمُوهُ، یعنی چه؟ یعنی خودشان باید وظیفه خود را بدانند که

---

[1] قسمتی از آیه ۷۸، از سوره ۲۲: الحجّ

وقتی شخصی مریض شد و آب هم برای او ضرر دارد، این شخص، واجد المآء نیست. و در قرآن مجید داریم: فَلَمْ تَجِدُوا ماءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً[1] و حضرت می‌خواهند بفهمانند که این عدم وجدانِ ماء، تنها عدم وجدان خارجی نیست که آب در خارج پیدا نکنید؛ بلکه مقصود از عدم الوجدان، عدم التمکّن است. اگر شما متمکّن از آب نبودید، أعمّ از اینکه آب در خارج نباشد، یا بواسطه جهات مرض و أمثال آن متمکّن نباشید، شما واجد الماء نیستید. و وقتی واجد الماء نیستید، وظیفه تیمّم است.

شما بایستی این بیچاره را تیمّم می‌دادید؛ برداشتید خودسرانه غسلش دادید و او را کشتید. قَتَلُوهُ قَاتَلَهُمُ اللَهُ.

حضرت می‌فرماید: اصولًا بر عهده ما تعلیم اصول است. بر عهده ماست که اصول و أحکام کلّی را برای شما بیان کنیم و بر شماست که تفریع فروع کنید!

أصحابی که از شاگردان آن حضرت بودند،

---

[1] قسمتی از آیه ٤٣، از سوره ٤: النّسآء؛ و آیه ٦، از سوره ٥: المآئدة. «پس اگر آب نیافتید، تیمّم کنید از خاک پاک یا زمین پاک.»

در فنّ تفریعِ فروع، مجتهد می‌شدند؛ و خودشان تفریع فروع می‌کردند، و به آیات قرآن استدلال می‌نمودند. و این، منهج حضرت صادق و حضرت باقر و سائر أئمّه علیهم السّلام بود.

بنابراین، باب اجتهاد در زمان خود أئمّه علیهم السّلام مفتوح بوده است. و در هر شهری مجتهدینی بودند، بزرگانی بودند از مؤمنین و از شیعیان و أهل وثوق و عدالت، که مرجع مردم بودند و آنها به عنوان نمایندگی از طرف إمام معصوم در شهرها به فتوی و به حکومت مشغول بودند.

حال که مسأله از این قرار است، چگونه می‌توان گفت که قضاء و حکومت به نبیّ یا وصیّ نبیّ انحصار دارد!؟

نهی از ولایت و قضاوت برای غیر معصوم، نهی از ولایت و قضاوت استقلالی بوده است

طبق همین روایاتی که بیان شد، مرحوم مجلسی رضوان اللَه علیه در «مرءَاة العقول» از این مسأله جواب داده و فرموده است: وَ لَا یخْفی أنَّ هَذِهِ الاخْبارَ تَدُلُّ بِظَواهِرِها عَلَی عَدَمِ جَوازِ الْقَضآءِ لِغَیرِ الْمَعْصومِ؛ وَ لَا رَیبَ أنَّهُمْ عَلَیهِمُ السَّلامُ کانَ یبْعَثونَ الْقُضاةَ إلَی الْبِلادِ، فَلا بُدَّ مِنْ حَمْلِها عَلَی أنَّ الْقَضآءَ بِالاصَالَةِ لَهُمْ، وَ لَا یجُوزُ لِغَیرِهِمْ تَصَدِّی ذَلِك إلَّا بِإذْنِهِمْ، وَ کذا فِی قَوْلِهِ عَلَیهِ السَّلامُ: «لَا یجْلِسُهُ إلَّا نَبِیٌّ»، أیْ بِالاصالَةِ. وَ الْحاصِلُ أنَّ الْحَصْرَ إضافِیٌّ بِالنِّسْبَةِ إلَی مَنْ جَلَسَ فِیها بِغَیرِ إذْنِهِمْ وَ نَصْبِهِمْ عَلَیهِمُ السَّلامُ[1]

ایشان اینطور جواب می‌دهند که: با اینکه می‌دانیم و مسلّم است خود حضرات، أفراد غیر معصوم را برای قضاء به سوی شهرها می‌فرستادند، این أخبار را باید بر قَضآءِ بِالاصالَةحمل نمود. یعنی کسی بالاصاله، در شهری بدون نظر و إذن إمام، و

---

[1] «مرءَاة العقول» ج ٢٤، ص ٢٦٥، کتاب القضآء، از طبع حروفی؛ و نیز در ج ٤، ص ٢٣١، از طبع سنگی

بدون إجازه و نصب او، از پیش خود قضاوت کند، این حرام است و جائز نیست. و اگر کسی این کار را بکند، حتماً شقیّ خواهد بود و «اتَّقُوا الْحُكُومَةَ» شامل او می‌شود. أمّا اگر به إذن آنها و به عنوان نیابت باشد، و از طرف أئمّه معصومین مجاز و منصوب باشند، کأنّه خود آنها هستند و بین این دو دسته از أخبار منافاتی نخواهد بود. پس این أخبار را باید حمل کرد بر اینکه: قَضآء بِالاصالَة، اختصاص به أئمّه معصومین دارد.

پس این که حضرت می‌فرماید: لَا يجْلِسُهُ إِلَّا نَبِيٌّ، یعنی بِالاصاله. در این مجلسی که شریح نشسته، بالاصاله نمی‌نشیند مگر پیغمبری یا وصیّ پیغمبری یا شقیّ. و أمّا با إذن و نیابت، نه، اینطور نیست؛ بلکه غیر پیغمبر و وصیّ پیغمبر و غیر شقیّ هم می‌نشیند. مانند خود شُرَیح که از طرف أمیر المؤمنین علیه السّلام در آن مجلس نشسته بود، و حضرت هم او را در آن مجلس منصوب فرموده بودند.

(شریح سابقه طویلی دارد؛ أصلًا ایرانی بود و ساکن یمن، و از همان ایرانی‌هائی بود که انوشیروان در حدود دوازده هزار نفر به یمن فرستاد که با أهالی آنجا کمک کردند، و مهاجرینی که از آفریقا آمده و آن ولایت را گرفته بودند، همه را بیرون نمودند. و این که تعدادی زیاد از ایرانیان در یمن ساکن بودند، از همانها می‌باشند. و از جمله آنانند: باذان (پادشاه یمن) و فرستادگان او: بابویه و خرخُسْره، که خدمت پیغمبر رسیدند و جواب نامه خسرو پرویز را در وقتی که نامه پیغمبر را پاره کرد آوردند؛ و اینها ایرانی بودند؛ این شریح هم از آن جمله است، که عمر در زمان خلافتش او را به قضاوت کوفه منصوب کرد؛ او در طول خلافت عثمان هم متصدّی قضاء بود، و در زمان أمیر المؤمنین علیه السّلام هم به همین شغل باقی بود. و سابقه طولانی پیدا کرد و بسیار متمکّن شد و بسیار پیر و فرتوت گشت؛ و گویا بیش از صد سال هم عمر کرد تا از دنیا رفت.

در زمان أمیر المؤمنین علیه السّلام، حضرت از قضاوت او خیلی راضی نبودند، زیرا بعضی أوقات در قضاوتهایش خلافهائی از او دیده می‌شد. لذا

حضرت او را عزل کردند، و بر أثر این عمل، سر و صدا و غوغای مردم بلند شد که: علیّ، این قاضیِ سابقه دار ما را که در حدود بیست سال از زمان عمر و عثمان تا کنون در اینجا قضاوت می‌کرده، عزل نموده است! حضرت ناچار، دو مرتبه او را منصوب نمودند.)

و حضرت در اینجا إشاره می‌کنند که: متوجّه مقام و منزلت خود باش که این به اندازه‌ای دقیق است که این مجلس، مجلس نبیّ، یا وصیّ نبیّ، یا شقیّ است. و اگر تجاوز کنی، حتماً تو شقیّ خواهی بود.

و أتمّ و أکمل روایاتی که درباره ولایت إمام علیه السّلام آمده است همان روایتی است که کلینی از أبی محمّدٍ القاسم بن العلاآء، مرفوعاً از عبد العزیز بن مسلم از حضرت رضا علیه السّلام روایت می‌کند. و آن روایت بسیار مفصّل

است. عزیز بن مسلم، در مَروْ به خدمت حضرت می‌رسد و می‌گوید: من در مسجد بودم و دیدم که مردم درباره إمامت و حکومت و اینگونه مسائل گفتگو می‌نمودند و حضرت جواب مفصّلی به او می‌دهند.

این روایت بتمامه در «کافی» نقل شده و دارای مضامین بسیار عالی است که أصلًا ولایت، شأن إمام است، از خواصّ إمام است، ریخته شده است برای إمام.

از جمله مطالبی که حضرت در این روایت بیان می‌فرماید، این است که: إنَّ الإمَامَةَ أَجَلُّ قَدْرًا وَ أَعْظَمُ شأْنًا وَ أَعْلَی مَکَانًا وَ أَمْنَعُ جَانِبًا وَ أَبْعَدُ غَوْرًا مِنْ أَنْ یبْلُغَهَا النَّاسُ بِعُقُولِهِمْ أَوْ ینَالُوهَا بِارَآئِهِمْ أَوْ یقِیمُوا إمَامًا بِاخْتِیارِهِم[1].

إمامت، قدر و منزلتش بزرگتر و جلیل تر، شأنش عظیم تر، مکانش بالاتر و رفیع تر، جانبش (یعنی أطراف و أکنافش) منیع‌تر و محفوظ و مصون تر، و رسیدن به کنهش مشکل‌تر است از اینکه مردم

---

[1] «اصول کافی» ج ۱، ص ۱۹۸، باب نادر جامع فی فضل الإمام و صفاته، حدیث ۱

بتوانند با عقول خود به آن برسند؛ با إدراکات خودشان به حقیقت إمامت برسند، و با آراء خود به فهم آن نائل آیند. یا اینکه إمامی را به اختیار و انتخاب خود برگزینند!»

زیرا آنکسی را که مردم اختیار می‌کنند، طبق إدراکات و درایت خود آنهاست؛ و لیکن مقام إمام جائی است که فکر کسی به او دسترسی نداشته و نمی‌رسد. چگونه إنسان به اختیار خود کسی را به إمامت نصب کند! پس إمامت انتخابی نیست، و انتصابی می‌باشد، و از طرف پروردگار و رسول خدا معین می‌شود. و باید مردم طبق آیات مبارکات قرآن از إمام معصوم تبعیت کنند.

اینها روایاتی بود که در مورد ولایت إمام بیان شد. و إن شآء الله از این پس باید در بحث ولایت فقیه‌وارد شده و ببینیم از چه طریقی می‌توان آنرا إثبات نمود.

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

درس پنجم: ولایت معصوم عین ولایت خداست؛ و هیچ اختلاف در مصادیق آن معقول نیست

أعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدَآئِهِم أجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يوْمِ الدِّينِ

وَ لا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

امروز قصد داشتیم در بحث ولایت فقیه وارد بشویم؛ أمّا بعضی از آقایان إشکالی نمودند بدینگونه که:

طبق بیاناتی که درباره ولایت إمام و پیغمبر شد، و ولایت آنها در أمر و نهی بطور إطلاق از آیات قرآن استفاده شد، «اگر إمام إنسان را أمر به معصیت کند، چه صورت پیدا می‌کند؟» لذا اینک به حلّ إشکال پرداخته می‌گوئیم:

ولایت، تجلّی است، و خدا أمر به معصیت

نمی‌نماید

اصولًا باید این مسأله را بشکافیم که: مسیر و ممشای ولایت إمام کجاست؟ و حقیقتش چیست؟ و أمر إمام چگونه است؟ و آیا پیغمبر و إمام أصلًا أمر به معصیت می‌کنند، و لو در موارد استثنائی؟ یا خیر، مسأله غیر از این است؟ پس از آن إن شآء الله وارد بحث ولایت فقیه خواهیم شد.

باید بدانیم: هر جا که ولایت إمام و ولایت معصوم بطور کلّی إطلاق می‌شود، همان نفس ولایت خداست؛ و جدائی و بَینونَتی بین آن دو، معنی ندارد.

ولایتی که انها دارند، خداوند به عنوان تفویض به آنها نداده است که از خود جدا کرده و به آنها داده باشد؛ و یا اینکه خودش ولایتی داشته باشد، و ولایتی را هم مشابه ولایت خود به آنها داده باشد، به این صورت که دو ولایت

باشد؛ غایة الامر ولایت خدا بالاتر، و ولایت اینها پائین تر، یا به یک اندازه! نه، اینطور نیست؛ زیرا که لازمه‌اش تعدّد است، و در عالم توحید تعدّد نیست؛ إعطا به معنی جدا کردن نیست، تفویض نیست، تسلیمِ به معنی واگذاری نیست، استقلال نیست.

بنابراین، این می‌ماند و بس که: آن ولایتی که به اینها داده شده است به عنوان ظهور و تجلّی است. یعنی همان ولایت خداست که در اینها ظهور و جلوه کرده است. و فرق بین تفویض و تجلّی، از زمین تا آسمان بیشتر است. چیزی که در چیزی تجلّی کند، خودش در او ظهور می‌کند و نمایان می‌شود. و بنابراین، محال است که چیزی در چیز دیگر تجلّی کند و غیر از آن چیزی که بوده است جلوه کند.

مثلًا شخصی که در آینه نگاه کند، سیمایش در آن تجلّی کرده، خود آن صورت در آینه پیدا می‌شود. آینه نشان دهنده خود اوست؛ محال است آن آئینه چیز دیگری را نشان دهد؛ یک موجود دیگری را منعکس کند؛ چشم دیگری، و بینی دیگری را نشان بدهد؛ این محال است. چون تجلّی اوست.

أمّا به خلاف معنی استقلال، که در استقلال

اینطور نیست. مثلًا آئینه‌ای که زَنگار گرفته و یا شکستگی دارد، وقتی إنسان در آن نگاه می‌کند، آن آئینه یک شکستگی و یا خالی را نشان می‌دهد؛ در حالیکه این خال یا شکستگی در صورت إنسان نیست؛ این عیب از آنِ خود آئینه است که نتوانسته صورت ما را خوب نشان بدهد. و این از جهت جنبه استقلالی است که در این آئینه بوده است. خورشید وقتی می‌درخشد، لازمه درخشش خورشید، نور است؛ از خورشید تاریکی بیرون نمی‌آید. تجلّی خورشید، تجلّی نور است؛ در هر جا باشد رفع ظلمت می‌کند. تجلیِ شخصِ عالم، عِلم است؛ از عالِم نمی‌شود جهل تراوش کند، و إلّا خلاف فرض است. از شخص متّقی ـ به عنوان أنَّهُ مُتَّقٍ ـ نمیشود گناه سر بزند؛ چون این خلاف فرض است. و بالاخره «از کوزه همان

برون تراوَد که در اوست».

حال اگر پروردگار در موجودی تجلّی کرد، این موجود خدا را نشان می‌دهد به تمام معنی؛ و نمی‌شود غیر خدا را نشان بدهد؛ چون یک تجلّی و یک ظهور است. نه اینکه آن شیء دارای استقلال و شخصیت و أنانِیت و نفسانیت باشد. و فرض کمال معصومین علیهم السّلام به همین نحو می‌باشد، که دارای مقام هو هویت‌اند؛ و در عالم وحدت وِلائی، یک ولایت بیشتر نیست که آن هم اختصاص به خدا دارد، و در این ظروف تجلّی و ظهور پیدا کرده است. بنابراین، آنها خدا را نشان می‌دهند، و خدا أمر به گناه نمی‌کند. إِنَّ اللَّهَ لا يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ[1]. «خدا أمر به فحشاء نمی‌کند.» وَ يَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ[2] «و از فحشاء و منکرات و بغی و ستم نهی می‌کند.» قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ[3] «بگو پروردگار من، أمر به قسط می‌کند.»

أئمّه علیهم السّلام مختارند؛ و لیکن با این

---

[1] قسمتی از آیه ۲۸، از سوره ۷: الاعراف

[2] قسمتی از آیه ۹۰، از سوره ۱٦: النّحل

[3] صدر آیه ۲۹، از سوره ۷: الاعراف

اختیار کار خوب را بر می‌گزینند

بنابراین، سازمان وجودی پیغمبر و أئمّه علیهم السّلام، اینطور است که از وجود آنها حتماً خیر تراوش می‌کند؛ نه شرّ. وَ الشَّرُّ لَیسَ إلَیکَ[1]؛ و نیت سوء در آنها پیدا نمی‌شود. البتّه نمی‌خواهیم بگوئیم که این تجلّی به نحوی است که آنها را مضطرّ و مجبور می‌کند؛ أبداً! بلکه اختیار دارند و با اختیار خود نحوه تجلّی ـ بواسطه کمالشان ـ اینطور خواهد بود.

کما اینکه خود پروردگار هم اختیار دارد و کار قبیح هم از او سر نمیزند. و این منافات با اختیارش ندارد، مختار است ولی با همین اختیار، همیشه اختیار

---

[1] از جمله أدعیه‌ای است که در بین تکبیرات سبعه افتتاحیّه نمازها وارد است: لَبَّیْک وَ سَعْدَیْک وَ الْخَیْرُ فِی یَدَیْک وَ الشَّرُّ لَیْسَ إلَیْک وَ الْمَهْدِیُّ مَنْ هَدَیْتَ. «مصباح» کفعمی، طبع سنگی، ص ۱۵.

خوب می‌کند.

أئمّه علیهم السّلام هم مختارند؛ و لیکن با این اختیار، کار خوب را بر می‌گزینند. وجود أئمّه، فکر أئمّه، خیال آنها، خواب و بیداری آنها، سکون و حرکت آنها، و خلاصه تمام أطوار آنها حقّ است؛ و نشان دهنده إراده خداست؛ هم در تکوین، هم در تشریع، هم در ساختمان وجودیّ، و هم در إدراکات مغزی و فکری و اندیشه‌ای. آنها هیچگاه خیال باطل نمی‌کنند، خواب پریشان نمی‌بینند، چون خیر هستند و از خیر، خیر زائیده می‌شود.

شاهد بر این مطلب بسیار است؛ و ما اگر در آیات قرآن توجّه کنیم و به خطاباتی که پروردگار به رسول خود می‌کند، و او را تحت أوامری قرار می‌دهد دقّت نمائیم، در می‌یابیم که: پیغمبر سخت خود را در قبال آن أوامر، کوچک و ذلیل و خوار و حقیر می‌بیند، عیناً مانند یک بنده‌ای که مولای قادر و قاهر، بر او مسلّط است. و او گوش به زنگ است که کوچکترین مخالفتی از او سر نزند؛ و إلّا مورد مؤاخذه قرار خواهد گرفت. و لذا در طریق و ممشای خودش باید چنان دقّتی به عمل آورد که حتّی در

إدراکش، در خیالش، در فعلش، و در تمام شراشر وجودش، بنده باشد. یعنی نشان دهنده و عَبد و تسلیم باشد. و در مقابل ربوبیت پروردگار إظهاری نکند؛ مَنیتی به خرج ندهد؛ أمر و نهیی که راجع به خودش باشد، نکند؛ چون عبد است.

پس خداوند که أمر به گناه نمی‌کند، پیغمبر هم أمر نمی‌کند. خدا نفس ندارد و بر أساس شهوت و غضب و وَهم کاری انجام نمی‌دهد، پیغمبر هم انجام نخواهد داد. گناه از آنِ شیطان است و خدا از آن نهی کرده است، پیغمبر هم از گناه نهی فرموده و می‌گوید: گناه از آنِ شیطان است؛ یعنی اختصاص به مسیری دارد ضدّ این مسیری که ما داریم؛ زیرا شیطان باطل است؛ موجود مُمَوِّه است؛ حقّ را باطل جلوه می‌دهد و باطل را به صورت حقّ در می‌آورد؛ و این خلاف تحقّق و واقعیت حقّ است.

و أمّا خدا حقّ است و به حقّ هدایت می‌کند.

قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِ[1] آیات قرآن کاملًا این مطلب را روشن می‌کند و بما نشان می‌دهد که: پیغمبر چنان تسلیم أوامر پروردگار است که در درون خویش اگر به اندازه مختصری در أفکار و نیت و شخصیتش مخالفتی ببیند، همان آن، خودش را مورد قهر و عذاب پروردگار مشاهده می‌کند.

و بدون هیچ تعارف، قرآن برای ما این مطلب را روشن می‌کند که چطور پیغمبر گوش بزنگ و مواظب است که از طرف پروردگار چه دستوری می‌رسد، تا آن را إجرا کند.

یعنی ولایت او ولایت خداست؛ أمر او، أمر خداست؛ نهی او نهی خداست؛ اختیار او اختیار خداست. و اینطور نیست که خیال کنیم پیغمبر چون ولایت دارد، می‌آید و دختران مردم را برای خود انتخاب می‌کند؛ یا بیاید از أموال مردم، هر چه خوب و نفیس است برای خود بردارد؛ و بگوئیم خدا به پیغمبر ولایت داده است که این کارها را بکند، أبداً!

---

[1] قسمتی از آیه ۳۵، از سوره ۱۰: یونس

یا بیاید تمام این دخترانی را که انتخاب کرده، چه از میان مردم و چه از اسراء، بین أقوام و نزدیکان خود قسمت کند؛ یا از آن أموال نفیس به دختر خود بدهد، چون دختر اوست؛ أبداً و أبداً! به اندازه‌ای این معانی دور است که صد در صد ضدّ مسیر خداست.

پیغمبر تمام زنها را دختر خودش می‌بیند؛ تمام مردها را فرزند خود می‌داند؛ مشرکین را فرزند خود می‌بیند و برای هدایت آنها جهاد می‌کند؛ و برای هدایت آنان به هزار مُشکله برخورد می‌نماید.

پیامبر چنان نظر وسیعی دارد و چنان فروتنی دارد که روی خاک می‌خوابد، برای اینکه مردم را هدایت کند. سیره پیغمبر خیلی عجیب و دقیق است. و إنسان باید ملاحظه کند أمر و نهی پیغمبر چه بوده است؟ کجا أمر

و کجا نهی می‌کرده است؟

بلی، اگر در جائی پیامبر أمر کند که: این کار را انجام بده، إنسان باید انجام دهد؛ زیرا أمر پیغمبر بر أساس همان ضوابط است؛ و خود پیغمبر می‌داند که إراده خداوند در اینجا تعلّق گرفته است که إنسان این کار را بکند؛ و إراده پروردگار از زبان و فکر پیغمبر، بر إنسان نزول پیدا کرده و تراوش میکند.

اینک برای آنکه این مسأله خوب روشن بشود، ما چند شاهد در اینجا بیان می‌کنیم:

پیامبر، شفاعت اسامَه را در نفی حدِّ سرقت درباره زن شریفه ردّ نمود

در روایات عامّه وارد است که: اسامة بن زَیدکه خیلی نزد پیغمبر محبوب و مورد احترام آنحضرت بود و همان کسی بود که وقتی پیغمبر در حِجَّةُ الوِدَاعاز عرفات به منی می‌آمدند، او را تَرک شتر خودشان نشاندند، یعنی دو نفره ردیف هم روی یک شتر آمدند. و پیامبر او را بسیار دوست می‌داشتند. و او همان شخصی است که پیغمبر أکرم او را برای لشکری که می‌خواستند بسوی نواحی شام بفرستند، رَئیس قرار دادند؛ و بزرگانِ از مهاجرین و

أنصار، همه را در تحت لوای او قرار دادند.

این اسامه آمد نزد پیغمبر، و درباره یک زن شریف و محترمی که دزدی کرده بود، شفاعت کرد که آن حضرت بر او حدّ جاری نکنند؛ و دستش را نبُرند. زیرا این زن، شریف و آبرومند و دارای شخصیت است و آبرویش می‌رود.

فَقَالَ صَلّی اللهُ عَلَیهِ و ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: وَیحَكَ! أَتَشْفَعُ فِی حَدٍّ مِنْ حُدُودِ اللهِ؟ وَ اللهِ لَوْ كَانَتْ فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ سَرَقَتْ لَقَطَعْتُ یدَهَا! «حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند: وای بر تو! تو شفاعت و میانجیگری می‌کنی در حدّی از حدود خدا؟ قسم بخدا اگر فاطمه دختر محمّد دزدی کرده بود، دستش را می‌بریدم!» إِنَّمَا أَهْلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ إِذَا سَرَقَ الشَّرِیفُ تَرَكُوهُ؛ وَ إِذَا سَرَقَ الضَّعِیفُ أَقَامُوا عَلَیهِ الْحَد[1]. (إِنَّما برای حصر است) «این است و جز

این نیست که آن أفرادی که قبل از شما هلاک و تباه شدند، علّتش این بود که: زمانی که فرد شریف

---

[1] «ثمّ اهتدیت» ص ۱۵۷

و عشیره دار و آبرومندی دزدی می‌کرد، او را رها می‌نمودند و حدّ جاری نمی‌کردند؛ و أمّا اگر فرد ضعیفی دزدی می‌کرد، بر او حدّ جاری می‌کردند».

روایت کتاب «صفات الشّیعة» در قول رسول خدا: إنَّ لِی عَمَلِی وَ لَکُمْ عَمَلَکُمْ

روایتی را مرحوم صدوق در کتاب «صفات الشّیعة» بیان می‌کند که بسیار روایت عجیبی است؛ و إنسان باید همیشه آنرا حفظ داشته باشد. (کتاب «صفات الشّیعة» بسیار کتاب معتبری است، و از نفائس کتب شیعه است؛ و همچنین کتاب «فضآئل الشیعة» که هر دو از مرحوم صدوق است؛ و تا زمان أخیر هم أصلًا طبع نشده بود. بنده بیاد دارم در حدود چهل و پنج سال پیش وقتی که مرحوم دائیِ پدر ما آیه الله آقای آقا میرزا محمّد طهرانی‌ّقَدّس اللهُ نفسَه، از سامَرّاء به ایران آمدند، در سفری که در معیت ایشان به مشهد مقدّس مشرّف شدیم، ایشان کتاب را به بنده دادند تا برای ایشان یک نسخه بردارم؛ و کتاب هم خیلی مختصر بود، شاید مجموعاً پانزده صفحه بیشتر نبود. و این کتاب چاپ نشده بود. البتّه در «بحار الانوار» و کتب دیگر شیعه، از «صفات الشّیعة»

روایاتی نقل شده است؛ ولی آن کتاب با آن نسخه، فقط خدمت ایشان بود.

البتّه نسخه‌اش هم منحصر به فرد نبود. بنده یک نسخه برای ایشان برداشتم. تا اینکه تقریباً بیست و هفت سال پیش در سنه هشتاد و سه (۱۳۸۳) آقازاده بزرگ ایشان مرحوم آیة الله آقا میرزا نجم الدّین شریف عسکری که مؤلّفی است خبیر، و کتابهای زیادی نوشته‌اند، که از جمله کتاب «علیٌّ و الشّیعة» است، آنرا با همین کتاب و کتاب «فضآئل الشّیعة» در یک مجموعه چاپ کردند؛ و در همان وقت هم برای بنده با خط خودشان فرستادند. و این کتاب را هم ایشان از روی نسخه خطّی خودشان که باز استنساخ کرده بودند طبع نمودند.) و این حدیث در کتاب «صفات الشّیعة» حدیث هشتم است؛ بدینگونه که:

مرحوم صدوق می‌فرماید: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُوسَى الْمُتَوَكِلِ رَحِمَهُ اللَّهُ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُبْنُ جَعْفَرٍ الْحِمْيرِىّ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِىٍّ، عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ، عَنْ عَلِىِّ بْنِ رِئَابٍ، عَنْ أَبِي عُبَيدَةِ الْحَذَّآءِ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيهِ السَّلامُ يقُولُ: لَمَّا فَتَحَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ مَكَّةَ، قَامَ عَلَى الصَّفَا فَقَالَ: يا بَنِى هَاشِمٍ، يا بَنِى عَبْدِ الْمُطَلِّبِ! إنِّ رَسُولُ اللَّهِ إلَيكُمْ، وَ إنِّ شَفِيقٌ عَلَيكُمْ، لَا تَقُولُوا: إنَّ مُحَمَّدًا مِنَّا! فَوَ اللَّهِ مَا أَوْلِيآئِى مِنْكُمْ وَ لَا مِنْ غَيرِكُمْ إلَّا الْمُتَّقُونَ! أَلَا فَلا أَعْرِفُكُمْ تَأْتُونِي يوْمَ الْقِيامَةِ تَحْمِلُونَ الدُّنْيا عَلَى رِقَابِكُمْ، وَ يأْتِي النَّاسُ يحْمِلُونَ الآخِرَةَ، أَلَا وَ إنِّ قَدْ أَعْذَرْتُ فِيمَا بَينِى وَ بَينَكُمْ وَ فِيمَا بَينَ اللَّهِ عَزّ وَ جَلَّ وَ بَينَكُمْ، وَ إنَّ لِى عَمَلِى وَ لَكُمْ عَمَلَكُم[1]

«حضرت صادق علیه السّلام فرمودند: وقتی رسول أکرم صلَّی الله علیه و آله و سلَّم مکّه را فتح نمودند، آمدند بالای کوه صفا (که متّصل است به مسجدالحرام) و فرمودند: ای فرزندان هاشم و ای

[1] ص ١٦٥، از مجموعه «عَلِىٌّ و الشّيعَة و فضآئل الشّيعة و صفات الشّيعة»

فرزندان عبد المطّلب! من فرستاده خدا هستم به سوی شما، و من نسبت به شما مهربانم، به طوریکه دلسوز شما هستم! نگوئید که: محمد از ماست! قسم بخدا نیستند أولیا من و دوستان و نزدیکان من، از شما و نه از غیر شما، مگر پرهیزگاران. آگاه باشید! من شما را چنین نشناسم که روز قیامت بیائید پیش من، و دنیا را روی پُشتها و گُرده‌ها و شانه‌های خود حمل کرده باشید؛ و مردمِ دیگر بیایند و آخرت را با خودشان حمل کرده باشند. آگاه باشید که من حجّت را بر شما تمام کردم و دیگر جای عذری برای شما باقی نگذاشتم. در آنچه بین من و بین شماست حجّت را تمام کرده و در آنچه بین خدا و بین شماست عذری باقی نگذاردم. بدانید که عمل من، مالِ من است و عمل شما، از آنِ شماست.»

این روایت را مرحوم مجلسیّ رضوان الله علیه در «بحارالانوار[1]» از کتاب

«صفات الشّیعة» مرحوم صدوق نقل می‌کند؛ ولیکن در سند مجلسی إشکالی است و آن اینکه نام

---

[1] «بحار الانوار» طبع جدید حروفی، ج ۲۱، ص ۱۱۱

دو نفر ساقط شده، یکی محمّد بن موسی بن متوکّل، زیرا سند صدوق از طریق محمّد بن موسی بن متوکّل به حِمْیریّ متّصل می‌شود؛ و دیگری أحمد بن محمّد بن علیّ که حمیریّ از او نقل می‌کند. و علی کلٍّ تقدیر این روایت در کتب عامّه و خاصّه موجود است.

همچنین شیخ مفید رحمة الله علیه در «إرشاد» می‌فرماید: چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم إحساس مرگ نمود، دست علیّ را گرفت و در حالیکه جماعتی از مردم بدنبال او بودند متوجّه بقیع شد؛ در این هنگام رسول خدا به همراهانش چنین فرمود: من مأمور شده‌ام برای مردگان بقیع استغفار کنم. مردم با پیغمبر آمدند تا در میان قبور بقیع رسیدند. پیغمبر فرمود:

السَّلامُ عَلَیکُمْ یآ أَهْلَ الْقُبُورِ لِیهَنِّئْکُمْ مَآ أَصْبَحْتُمْ فِیهِ مِمَّا فِیهِ النَّاسُ، أَقْبَلَتِ الْفِتَنُ کَقِطَعِ اللَیلِ الْمُظْلِمِ، یتْبِعُ أَوَّلَهَا ءَاخِرُهَا.

«سلام بر شما ای خفتگان در میان قبرها، گوارا باد بر شما آن سعادت و نجاتی که با آن از دنیا رفتید. و به فساد و فتنه امروز مبتلا نشدید. فتنه‌ها

همانند پاره‌های سیاه شب ظلمانی روی آورده است، که آخرین آنها به دنبال و پیرو أوّلین آنهاست.»

پس از آن رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم برای أهل بقیع استغفار و طلب غفرانِ طولانی فرمود و روی به أمیر المؤمنین علیه السّلام کرده و گفت: جبرائیل در هر سال قرآن را یک بار بر من عرضه می‌داشت ولی امسال دوبار عرضه داشته است. و من مَحمِلی برای آن نمی‌یابم مگر رسیدن أجَل و مردنم. سپس فرمود: ای علیّ! مرا مخیر گردانیدند میان خزائن دنیا و جاودان زیستن در آن، و میان بهشت؛ و من لقا پروردگار و بهشت را اختیار نمودم، چون مرگ من فرا رسید، مرا غسل بده و عورت مرا بپوشان؛ زیرا اگر کسی چشمش بدان افتد کور می‌شود!

در این حال رسول خدا به منزل مراجعت نمود و سه روز را به حالت تب گذراند. سپس در حالی که سَرِ خود را با دستمالی بسته بود، با دست راست بر أمیر المؤمنین علیه السّلام و با دست چپ بر فَضْل بن عبّاس تکیه کرده، به سوی مسجد روان شد و بر منبر بالا رفت، و بر روی آن نشست و فرمود:

مَعَاشِرَ النَّاسِ! قَدْ حَانَ مِنِّی خُفُوقٌ مِنْ بَینِ أَظْهُرِکُمْ. فَمَنْ کَانَ لَهُ عِنْدِی عِدَةٌ فَلْیأْتِنی أُعْطِهِ إیاهَا؛ وَ مَنْ کَانَ لَهُ عَلَیَّ دَینٌ فَلْیخْبِرْنِی بِهِ.

«ای جماعت مردم! نزدیک است که من از میان شما پنهان شوم. به هر کس که وعده‌ای داده‌ام، بیاید تا به وعده‌اش وفا کنم؛ و کسی که از من طَلَبی دارد، مرا إعلام نماید.»

مَعَاشِرَ النَّاسِ لَیسَ بَینَ اللَهِ وَ بَینَ أَحَدٍ شَیْءٌ یعْطِیهِ بِهِ خَیرًا أَوْ یصْرِفُ عَنْهُ بِهِ شَرًّا إِلَّا الْعَمَلُ.

«ای جماعت مردم! میان خدا و مردم، واسطه و سببی نیست که خداوند بدان علّت خیری را بدو عنایت کند، یا شرّی را از او برگرداند، مگر عمل.»

لَا ینْجِی إِلَّا عَمَلٌ مَعَ رَحْمَةٍ؛ وَ لَوْ عَصَیتُ لَهَوَیتُ

أَيهَا النَّاسُ لَا يدَّعِی مُدَّعٍ وَ لَا يتَمَنَّی مُتَمَنٍّ، وَالَّذِی بَعَثَنِی بِالْحَقِّ نَبِيا لَا ينْجِی إِلَّا عَمَلٌ مَعَ رَحْمَةٍ؛ وَ لَوْ عَصَيتُ لَهَوَيتُ. اللَهُمَّ هَلْ بَلَّغْتُ[1]؟!

«ای جماعت مردم! بنابراین، هیچ مُدّعِی نمی‌تواند ادّعا کند، و هیچ آرزومندی نمی‌تواند آرزو داشته باشد (که بدون عمل، بواسطه جهت دیگری به بهشت رود، یا از جهنّم برکنار شود). قسم به آن خدائی که مرا به حقّ برانگیخته است، چیزی نمی‌تواند إنسان را نجات دهد مگر عملِ توأم با رحمت خداوند. اگر من هم گناه کنم، سقوط می‌کنم. بار پروردگارا، تو گواه باش که آیا من تبلیغ کردم؛ و آنچه بر عهده داشتم به مردم رساندم؟!»

---

[1] «إرشاد» شیخ مفید، طبع آخوندی، ص ۸۵ و ۸٦؛ و طبع سنگی، ص ۹۸؛ و «شرح نهج البلاغة» ابن أبی الحدید، طبع بیروت، ج ۲، ص ٥٦۳؛ و ما در دوره علوم و معارف إسلام، قسمت «إمام شناسی» ج ۱۳، ص ۷۸ آورده‌ایم.

این روایت را ابن أبی الحدید نیز در «شرح نهج البلاغة» در شرح خطبه صد و نود و پنج آورده است، و أوّل خطبه با این عبارت شروع می‌شود:

وَ لَقَدْ عَلِمَ الْمُسْتَحْفَظُونَ مِنْ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ ءالِهِ، أَنِّی لَمْ أَرُدَّ عَلَى اللَهِ وَ لَا عَلَى رَسُولِهِ سَاعَةً قَطُّ.

رسول خدا، أوامر پروردگار را إجرا می‌کرد؛ حدّ جاری می‌نمود، بدون هیچ ملاحظه. فقط در یکجا نتوانست حدّ جاری کند و آن هم بر عبد اللَهِ بن ابَیّ‌بود، که از سرشناسان و سَرانِ منافقین مدینه بود. و جماعت بسیاری از انصار مدینه با او بودند. و هزار نفر مسلّح، یعنی نصف مدینه، در تحت سیطره او بودند. بسیاری از کارهائی هم که در زمان رسول خدا، علیه إسلام می‌شد، بواسطه نفاق او بود.

عبد الله بن ابَیّ، داستان عجیب و غریبی دارد. او همان کسی بود که در جنگ احُد تا نیمه راه آمد، سپس به مدینه بر گشت و هفتصد نفر را با خود به مدینه برگرداند، و گفت: من صلاح نمی‌دانم بروید بیرون از شهر جنگ کنید. این جوانها محمّد را بردند بیرون، و محمّد به حرف جوانها گوش کرد و

شکست می‌خورد. و از این مَطالب نقاق آمیز، بسیار زیاد دارد. تاریخ إسلام از عبد الله بن ابَیّ خیلی شکایت دارد.

او همان شخصی بود که عائشه را قَذْف کرد، یعنی نسبت زنا به عائشه داد، و رسول خدا نتوانست بر او حدّ قذف جاری کند. و همین را علما بزرگ شیعه دلیل گرفته‌اند بر کسانی که به أمیر المؤمنین و شیعه اعتراض می‌کنند، که اگر حقّ با علیّ بود، چرا بعد از رسول خدا دست به شمشیر نزد و قیام نکرد؟

آنها جواب می‌دهند: چون نتوانست! می‌گویند چطور نتوانست؟ وقتی کسی حقّ دارد و همه نیز می‌دانند و در خطبه غدیر هم آمده و چنین و چنان، چطور نمی‌تواند؟! در جواب می‌گویند: همان طوری که رسول خدا نتوانست بر

عبد الله بن اَبَیّ حدّ جاری کند[1] یعنی ممکن است موقعیت یک نفر طوری باشد که إنسان نتواند کاری بکند. طرف به اندازه‌ای قویّ است، و سر و صدا و بازار داغ دارد، و أفرادی زیر دستش هستند که یک مرتبه أوضاع را منقلب می‌کنند؛ مدینه را منقلب می‌کنند.

این عبد الله بن اَبَیّ، همان کسی است که هنگامیکه پیامبر برای جنگ با بنی المصطلق از مدینه بیرون رفته بودند، چنین گفت: اگر اینها به مدینه برگردند، لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَ[2] «ما که أفراد عزیز و مقتدری هستیم، مسلمانها و رسول خدا را که مردمان ذلیلی هستند و زیر دست ما قرار دارند، از مدینه بیرون می‌ریزیم.»

عبد الله ابن اَبَیّ چنین منافقی بود که حتّی پیغمبر در اینجا نمی‌تواند حدّ خدا را بر او جاری کند؛ گرچه رسول خدا نمی‌خواست حتّی یک حدّ خدا هم تعطیل شود.

---

[1] شرح روضه کافی» ملّا صالح مازندرانی، ج ۱۱، ص ۲۸۱

[2] قسمتی از آیه ۸، از سوره ٦٣: المنافقون

آیه قرآن در رَدْع رسول خدا: وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ

پیغمبر در جنگ اُحُد، آن جنگ عجیب و غریب، که برای مسلمین اتّفاق افتاد و در آن، حضرتِ حمزه را کشتند و مُثلِه کردند، وقتی آمدند و چشمشان به جَسد حضرت حمزه افتاد، که مُثلِه شده بود (شکمش را پاره کرده بودند، أمعاء و أحشائش را بیرون آورده بودند، گوش و بینی‌اش را بریده بودند، و در بعضی از روایات عامّه داریم مَذاکیرش را بریده بودند) با آن وضع خیلی عجیب که در روایت واقِدیّ دارد: وَ رَأَی رَسُولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ مَثْلا شَدِیدًا. «دیدند که به قِسم خیلی بدی، حضرت حمزه را مُثله کرده‌اند.» فَأَحْزَنَهُ ذَلِك المَثْل. «این منظره پیغمبر را در غم و اندوه عمیقی فرو برد».

ثُمَّ قَالَ: لَئِنْ ظَفَرْتُ بِقُرَیشٍ لَامَثِّلَنَّ بِثَلاثِینَ مِنْهُمْ. سپس فرمود: «اگر دست من به قریش برسد، و من ظفر پیدا کنم، سی نفر از آنها را به جزای این

کارشان مُثله می‌کنم.»

فَنَزَلَتْ هَذِهِ الآیةُ: وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَیْرٌ لِلصَّابِرِینَ[1] پس این آیه نازل شد: «اگر کسی شما را عقاب کرد و عذاب داد و لطمه‌ای و جراحتی بر شما وارد کرد، باید به همان قِسمی که بر شما گزند وارد شد، تلافی کنید و اگر هم صبر کنید هر آینه آن، برای صابرین بهتر است.» فَعَفَی رَسُولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ، فَلَمْ یمَثِّلْ بِأَحَدٍ[2] «پیغمبر گذشت و عفو کرد؛ و یک نفر را هم مُثلِه نکرد.»

باید توجّه نمود که مطلب از چه قرار است! پیغمبر می‌بیند که مشرکین آمدند و چنین جنایتی کردند؛ و قسم هم می‌خورد که اگر ظفر پیدا کند، در بعضی از روایات دارد: هفتاد نفر، و در بیشتر روایات وارد است: سی نفر را مُثله می‌کند. مُثله کردنِ أفراد مشرک که خون مسلمانان را می‌ریزند، چه إشکال دارد؟ أمّا تا می‌گوید: من اگر ظَفَر پیدا کنم ... خدا می‌گوید: بایست؛ جلو نرو! اگر به شما گزندی وارد

---

[1] آیه ۱۲۶، از سوره ۱۶: النّحل

[2] «مغازی» واقدیّ، ج ۱، ص ۲۹۰

ساختند، همان را می‌توانید تلافی کنید و اگر هم بگذرید بهتر است.

حال بنگرید که پیغمبر چه اندازه در مقام عبودیت پروردگار است! چه حالی دارد! آن پیغمبری که آمده، این وضعیت را دیده است ـ داستان احُدْ واقعاً دیدنی و شنیدنی است ـ که جَسَد حضرت حمزه را باین کیفیت تکّه تکّه کرده بودند و مادر معاویه (هند) و زنان دیگر، از جگر و أمعاء و أحشَا حضرت حمزه که با خود به مکّه برده بودند گلوبند درست کردند و برای خود سوغاتی قرار داده و به گردنهای خود آویزان کردند؛ خدا به او بگوید: صبر کن! ببینید عبودیت را! باز هم پیغمبر می‌گوید: من آن طرف بهترش را انتخاب می‌کنم. با اینکه خدا إجازه داده یک نفر را مُثله کند، ولی او می‌گوید: من صبر می‌کنم. و

صبر می‌کند و می‌گذرد و تا آخر عمر هم یکنفر را به جزای این عمل مُثله نمی‌کند. این هم یک قضیه عجیب!

در جنگ احُد که کفّار مسلمانها را شکست دادند، گرچه در ابتدای جنگ، فتح با مسلمانها بود، ولی مخالفت بعضی از مسلمانان با پیغمبر موجب شکست إسلام و مسلمانها شد؛ همین عبد الله بن اَبَیّ و منافقین، شروع کردند به شَماتت کردن و در دل خوشحالی کردن که پیغمبر زخم خورده و از مسلمانها هفتاد نفر کشته شده‌اند، و غلبه با کفّار بوده است. و با عبارات بسیار قبیح سخنانی به زبان می‌آوردند. این عبد الله بن اَبَیّ با عدّه‌ای از همدستانش به جنگ نرفتند و از میان راه برگشتند؛ ولی عدّه‌ای هم با پیغمبر رفتند که با بدنهائی مجروح برگشتند.

الَّذِی صَنَعَ اللَهُ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمِسْلِمِینَ خَیرٌ

یکی از أصحاب رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم، پسر همین عبد الله بن اَبَیّ بود که مسلمان خوبی بود و با پدرش هم مخالفت می‌کرد. نام او عبد الله بن عبد الله بن اَبَیّ است. هم پدر اسمش عبد الله

است و هم پسر. او خیلی فداکاری در راه خدا داشته است و همیشه به نفع رسول الله با پدر مبارزه و مخالفت می‌کرد. و داستانهای خیلی مفصّلی دارد. و رسول خدا هم به ملاحظه همین پسر، قدری با پدر مماشات می‌کردند. این پسر هم در این جنگ زخم خورد و مجروحاً به مدینه برگشت. و آن شب تا به صبح نخوابید و جراحاتی را که بر بدنش وارد شده بود کَیّ میکردند (با آتش می‌سوزاندند که عفونت نکند) تا التیام یابد.

عبد اللَه بن ابیّ هم که این وضع را می‌دید دائماً پیغمبر و أصحابش را شماتت می‌کرد و حرف زشت میزد و می‌گفت: ای پسر! تو إقدام به جنگ نمودی بر رأی این مرد (محمّد) وَ عَصَانِي مُحَمَّدٌ وَ أَطَاعَ الْوِلْدَانَ. محمّد عصیانِ مرا کرد. من گفتم نرو! صلاح نیست؛ حرف مرا نشنید و از بچّه‌ها و جوانهای مدینه إطاعت کرد؛ از ما پیرمردها که أهل خُبره هستیم، پیراهنی پاره

کرده‌ایم حرف گوش نکرد. وَ اللَهِ لَکأَنِّ کنْتُ أَنظُرُ إِلَی هَذَا. قسم بخدا مثل اینکه من تمام این جریانات را که الآن بر شما واقع شده، قبل از جنگ می‌دیدم، که می‌روید و شکست می‌خورید و بر می‌گردید.

پسرش جواب داد: الَّذِی صَنَعَ اللَهُ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُسْلِمِینَ خَیرٌ (هیچ حرف زشت و ناروائی به پدر نزد؛ فقط گفت): «آنچه را خدا برای رسول خود و مؤمنین پیش آورد، آن خیر است.»

یهود هم شروع کردند به گفتار زشت که: باز محمّد رفت و شکست خورد و برگشت. وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا طَالِبُ مُلْكٍ. این محمّد پیغمبر نیست؛ او طالب سلطنت است. اگر او پیغمبر بود شمشیر نمی‌کشید و اینطور خودش را در معرکه قتال بدست دشمنان نمی‌سپرد که او را بدین گونه درهم بکوبند. او پادشاهی می‌خواهد. پیغمبر باید برود یك گوشه‌ای زندگی کند. پس این قِسم دعوت، دعوتِ نبوّت نیست. مَا أُصِیبَ هَکذَا نَبِیٌّ قَطُّ. هیچ پیغمبری اینطور به او زخم و جراحت وارد نشده است. أُصِیبَ فِی بَدَنِهِ وَ أُصِیبَ فِی أَصْحَابِهِ. مثل

جراحاتی که بر بدن پیغمبر و أصحابش وارد شده است.

این حرف یهود بود. أمّا منافقین هم شروع کرده بودند به بدگوئی و خِذلان و إذلال مسلمین؛ و همچنین از رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم نیز بد می‌گفتند. و مسلمانها را سرزنش می‌کردند. و أمر می‌کردند که: از أطراف محمّد کنار بروید، اینها چنین کردند، چنان کردند. و می‌گفتند: اگر این أفرادی که از شما کشته شدند، پیش ما بودند کشته نمی‌شدند. حرف این مرد را گوش کردند، همه رفتند و کشته شدند.

نُهِیتُ عَنْ قَتْلِ مَنْ قَالَ: لَااِلَهَ إلّا اللهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَهِ

این حرفها به گوش یکی از أصحاب پیغمبر رسید؛ و او آمد نزد آن حضرت و گفت: إجازه بدهید من بروم و این أفرادی را از یهود و منافقین، که چنین می‌گویند بکشم. رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به او فرمود: إنَّ اللَهَ مُظْهِرُ دِینِهِ وَ مُعِزٌّ نَبِیهِ؛ وَ لِلْیهُودِ ذِمَّةٌ فَلا أَقْتُلُهُمْ.

«خداوند دین خود را ظاهر می‌کند، و پیغمبرِ خود را عزّت می‌دهد؛ و من یهود را نمی‌توانم بکشم، چون آنها در ذمّه من هستند» کفّار حربی نیستند بلکه کفّار ذمّی هستند؛ و من متعهّد حفظ و نگهداری آنها هستم. حالا حرف زشتی زدند، بزنند؛ من نمیتوانم آنها را بواسطه این حرفها بکشم.

گفت: فَهَؤُلآ الْمُنَافِقُونَ یا رَسُولَ اللَهِ! پس إجازه بده این منافقینی که در پشتِ سر تو این حرفها را می‌زنند و این نسبتهای بد را می‌دهند، آنها را بکشم. فَقَالَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: أ لَيسَ يظْهِرُونَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَهُ وَ أَنِّ رَسُولُ اللَهِ؟

این منافقین، مگر با زبان إظهار نمی‌کنند شهادتین را؟ مگر لَاإِلَهَ إِلَّا اللَه و مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَه نمی‌گویند؟ قَالَ: بَلَى يا رَسُولَ اللَهِ. گفت: آری، می‌گویند؛ وَ إِنَّمَا يفْعَلُونَ ذَلِك تَعَوُّذًا مِنَ السَّيفِ؛ فَقَدْ بَانَ لَهُمْ أَمْرُهُمْ وَ أَبْدَى اللَهُ أَضْغَانَهُمْ عِنْدَ هَذِهِ النَّكبَة. گفت بلی می‌گویند و لیکن از ترس شمشیر می‌گویند، و خداوند أمر آنها را ظاهر کرد. و کینه‌های دیرینه آنها را

از دل‌های آنان بیرون آورد. و در این جنگ، آنها بواطن خود را به زبان آوردند و نشان دادند که منافقند؛ و واقعاً اینها إیمان به خدا ندارند.

فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: نُهِيتُ عَنْ قَتْلِ مَنْ قَالَ: لَاإِلَهَ إِلَّا اللهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ. «رسول خدا صلَّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: من از طرف خدا نهی شده‌ام که کسی که لَاإِلَهَ إِلَّا الله و مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهبگوید را بکشم.»

این روایت را واقدیّ نقل می‌کند[1] حال شما ببینید، این پیغمبر چه اندازه در صراط عبودیت است؟! و چه اندازه ذلیل و عبد مَحض و گوش به فرمان پروردگار است؟! که این همه به او بد میگویند؛ و اینها هم با شمشیر کشیده

آمده‌اند که انتقام بکشند؛ ولی پیغمبر می‌گوید: دست نزنید! بگذارید بگویند. خدا به من گفته است: کسی را که شهادتین بر زبان جاری می‌کند، نکشید، حالا در دلش هر چه می‌خواهد باشد؛ من مأمور به

---

[1] المَغازی»ج ۱، ص ۳۱۷؛ و ما در دوره علوم و معارف إسلام، قسمت «إمام شناسی»ج ۱۳، ص ۵۸ آورده‌ایم.

باطن نیستم، بلکه مأمور به ظاهرم؛ و از طرف خدا مأمورم که جنگ کنم تا بگویند: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَهِ. زمانی که این شهادت را بر زبان جاری کردند، عَصَمُوا مِنِّی دِمَآئَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ. دیگر خون و مالشان محفوظ است.

چندین بار پیغمبر این جمله را در مواطن متعدّده فرمودند. این هم قضّیه بسیار عجیب و غریبی است که باید إنسان را متوجّه و بیدار کند که این پیغمبر چه قسم بوده و عبودیتش چگونه بوده است، که کوچکترین تعدّی و تجاوزی را از آن مَمْشائی که خداوند برایش قرار داده است برای خود جائز نمی‌شمرد! چون او الآن می‌خواهد کار خیر کند؛ خیر این است که عبد پروردگار باشد؛ و ولایتش را در مجرای ولایت خدا قرار بدهد.

اگر بنا شود از خود إظهار نظر نماید، بین این ولایت و بین ولایت خدا، اختلاف زاویه پیدا می‌شود؛ و خودش مسؤول می‌شود؛ یعنی کار حسنه‌اش تبدیل به سیئه میشود. کاری که نتیجه‌اش شفاعت کبری است، کاری که نتیجه‌اش بدست

گرفتن لوا حمد است، کاری که نتیجه‌اش بالا رفتنِ بر منبرِ وسیله و شفیع شدن بر أوّلین و آخرین است، وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ است[1] نتیجه این کار این خواهد شد که خدا از او مؤاخذه کند که چرا چنین عمل کردی؟ پیغمبر دارای چنین نفسی است!

ببینید چقدر این نفس خاضع و خاشع و در مقام عبودیتِ پروردگار، ذلیل و مسکین و مستکین است، که هیچ جنبه أمری، نهیی، شخصیت نمایی، خودمَنشی، خودمِحوری و أنانیتی ندارد؛ مگر آنچه را که خدا به او إذن می‌دهد!

[1] آیه ۱۰۷، از سوره ۲۱: الانبیآء

این است معنی ولایت، ولایت أئمّه، ولایت أمیر المؤمنین، ولایت إمام زمان علیهم السّلام؛ تمام اینها بر همین ممشی است. آنها که ولایت دارند معنیش این نیست که با این ولایت خود، سو استفاده کنند؛ و روز قیامت تمام قوم و خویشهای خود را به بهشت ببرند؛ و تمام مخالفین، نه تنها مخالفین عقیدتی (آنها که باید به جهنّم بروند) بلکه مخالفین عشیرتی را هم به جهنّم بریزند. نه، هرگز چنین نیست. همه اینها بر أساس معنی و حقیقت است. آن کسی که به بهشت میرود فردی است که به آنها ربط داشته باشد؛ و آن کسی که به جهنم می‌رود فردی است که از آنها گسسته باشد. ولایت آنها، ولایت پروردگار است و أمر و نهی ایشان، أمر و نهی پروردگار است.

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

درس ششم: مواردی که در نظر بدوی، حکم معصوم مخالف است؛ امّا در واقع عین حکم خداست

أعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدَآئِهِم أجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

عرض شد که: رسول خدا و أئمّه علیهم السّلام دارای ولایت مطلقه کلّیه هستند. و لازمه ولایت، مُتَشَأّنْ شدن به شؤون و مَظهریتِ أسماء و صفات حضرت پروردگار عَلِیِّ أعلی است. و أمر ولائی آنها حتماً در مَمشای کلام خدا و دستورات و قوانین دینی است. و محال است که از آنها أمر و نهیی بر خلاف این مَمْشی سر بزند.

اینک بیان می‌کنیم که در چند مورد ممکن است از آنها أوامر و نواهی‌ای صادر شود که ـ البتّه

بنظر بَدْوی إنسان ـ با ظاهر شرع مخالف باشد؛ ولیکن مَنشأ و مَمشی، همان قانون و سنّت است و هیچ تخطّی از کتاب و سنّت نیست.

این موارد، بنا بر آنچه که بنده در أطرافش تأمّل کرده‌ام، فقط سه مورد است؛ و اگر موارد دیگری هم پیدا شود باز به این سه مورد بر می‌گردد.

أوّل: مورد تبدّل حکم بواسطه تبدّل موضوع

یکی از آن موارد این است که: إمام یا معصوم به إنسان، بر أساس کیفیت و حالی که در إنسان هست، أمری می‌کند؛ ولی إنسان خودش را در خارج آن حال می‌پندارد، و در تحت حکم دیگری می‌بیند، و خیال می‌کند که این حکم مخالف حُکمُ الله است، در حالیکه اینچنین نیست.

مِن باب مثال: معصوم به إنسان أمر می‌کند که از گوشت میته (مُردار) بخور! در حالیکه مردار حرام است، حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ[1] و إنسان خیال می‌کند این أمری که او به إنسان کرده، بر خلاف حکم قرآن است. و لیکن أمر او به إنسان به خوردن میته، در صورتِ إیجابِ ضرورت است. مثلًا در مَخمصه و مَجاعَه یا در بَیدائی گرفتار است که اگر میته نخورد از گرسنگی می‌میرد، و غیر از میته هم چیزی نیست. یا داروی محرّمی را طبیب برای او تجویز کرده است که معالجه او انحصار به آن دارد؛ و أمثال اینها.

إنسان خیال می‌کند: أمری که معصوم به إنسان می‌کند که: كُلْ مِنَ الْمَيتَةِ، خلاف است؛ در حالتی که اگر دقّت کنیم می‌بینیم منشأش خلاف نیست؛ برای اینکه همان شارعی که به إنسان گفته است: میته حرام است و فرموده: حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ، در صورت اضطرار، آن را جائز شمرده است: فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ

[1] صدر آیه ۳، از سوره ۵: المآئدة

غَفُورٌ رَحِيمٌ[1] و همچنين آيه شريفه: إِلَّا مَا اضْطُرِرْتُمْ[2]، كسيكه در مَخمَصه و گرسنگى گرفتار شود و مضطرّ بشود به اينكه ـ براى دفع ضرورت ـ مقدارى از آن ميته بخورد، بر او باكى نيست، بايد بخورد.

پس در اينجا كه حكم به حِلِّيت أكل ميته آمده، در حقيقت تبدّل حكم نيست؛ بلكه تبدّل موضوع است. لهذا مى‌توانيم بگوئيم اين استثناى إِلَّا مَا اضْطُرِرْتُمْ، در حقيقت، موضوع را دو تا مى‌كند. يكى: مكلَّف در حال غير اضطرار. و ديگرى: مكلَّف فى حالِ الاضطِرار. در غير حال اضطرار: حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ؛ و فى حال الاضطرار: حُلِّلَتْ لَهُ الْمَيتَةُ.

و نظير اين مورد، موارد بسيارى داريم. مثلًا در نماز قصر و إتمام، مكلّف دو حال دارد: يک حال حَضَر، و يک حال سفر؛ در حال حضر نماز چهار ركعت

---

[1] ذيل آيه ٣، از سوره ٥: المآئدة

[2] قسمتى از آيه ١١٩، از سوره ٦: الانعام

است و در حال سفر دو رکعت؛ پس موضوع دو تاست. در ماه رمضان کسیکه حاضر است، واجب است روزه بگیرد و کسیکه در سفر است باید روزه نگیرد. در اینجا نیز موضوع دو تاست؛ و بواسطه تبدّل موضوع، حکم نیز متبدّل می‌شود؛ نه اینکه دو حکم مخالف، بر موضوع واحد تعلّق گیرد. و در حقیقت، صورتِ استثناء است، زیرا که استثناء، به تبدّل موضوع بر می‌گردد؛ گرچه إِلَّا مَا اضْطُرِرْتُمْ در اینجا به عنوان استثناء آمده است، ولیکن در حقیقت، موضوع متبدّل شده و ملاک تکلیف تفاوت کرده است. مکلّف دو ملاک دارد: یک ملاک در حال اضطرار، و یک ملاک در حال غیر اضطرار. و بر حسب این دو ملاک، دو حکم مختلف بر او بار است.

روزه بر شخص حاضر واجب، و بر مسافر حرام است: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیامُ[1]، تا می‌رسد به: فَمَنْ کانَ مِنْکُمْ مَرِیضاً أَوْ عَلی سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَیَّامٍ أُخَرَ[2] «هر کدام از شما که مریض یا در حال

---

[1] صدر آیه ۱۸۳، از سوره ۲: البقرة

[2] قسمتی از آیه ۱۸٤، از سوره ۲: البقرة

سفر بود باید به تعداد روزه‌هائی که در ماه رمضان خورده است، قَضا کند.» حال، اگر رسول خدا در سفر به إنسان أمر کرد: روزه‌ات را بخور، نباید بگوئیم: این أمر ولائی او بر خلاف ممشای کتاب می‌باشد؛ بلکه این، حکمِ شخص إنسان را بواسطه تبدّل موضوع بیان می‌کند.

کما اینکه در جنگ بدر که در ماه رمضان واقع شد، و رسول خدا با أصحاب تشریف بردند، و آیه نازل شد که در سفر باید روزه خورده شود، و پیغمبر فرمود: باید روزه خود را إفطار کنید، بسیاری از أفراد، إفطارنکردند، و پیغمبر فرمودند: یا مَعْشَرَ الْعُصَاةِ! إِنِّی مُفْطِرٌ فَأَفْطِرُوا! «ای گروه گنهکاران! من إفطار کردم، شما هم إفطار کنید!»

این یکی از مواردی بود که ممکن است معصوم به إنسان أمری بکند، و

در نظر بدویّ خلاف جلوه کند؛ ولی در حقیقت خلاف نیست بلکه در نظر إنسان خلاف جلوه می‌نماید؛ زیرا که این أمر دارای مَدرَک و ملاک شرعی است.

دوّم: برای معصوم ظاهر است چیزی که برای غیر او پنهان است

مورد دوّم: در آنجائی است که معصوم عِلم به واقع و حقیقت دارد، که همه جا دارد؛ و لیکن در اینجا بر أساس آن عِلم، مطلبی را به إنسان می‌گوید، در حالتی که از نقطه نظر إدراكِ إنسان، پی بردنِ به آن حقیقتو واقعیت مشکل است یا اینکه محال است. مثلًا شمشیر بدست إنسان می‌دهد و می‌گوید: برو فلان کس را بکش! معصوم و پیغمبر و إمام است که چنین أمری می‌کند؛ و لیکن بنظر إنسان کشتنِ شخص مؤمن جائز نیست؛ أمّا بنظر او که واقف بر مصالح و مفاسد و عواقب و خصوصیات و مقتضیات و شرائط است، و علم کلّی و سِعی دارد، این أمر عین واقعیت است؛ و لیکن از تحت أفکار ما خارج می‌باشد.

پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلَّم در مسجد

نشسته بودند؛ و به أبو بکر فرمودند: این شمشیر را بردار و برو پشت مسجد، یک شخصی ایستاده، او را بکش! أبو بکر شمشیر را بدست گرفت و پشت مسجد آمد؛ دید آن شخص در کناری مشغول نماز است. به نزد پیغمبر برگشت. رسول خدا فرمودند: او را کشتی؟! عرض کرد: نه یا رسول الله، نکشتم! حضرت پرسیدند: چرا نکشتی؟! عرض نمود: چون مشغول نماز بود.

حضرت شمشیر را به عُمَر داده، فرمودند: برو او را بکش! او هم آمد و دید که آن شخص مشغول نماز است؛ و برگشت. حضرت فرمودند: او را کشتی؟! گفت: نه! حضرت پرسیدند چرا؟! عرض کرد: یا رسول الله مشغول نماز بود.

رسول خدا صبر کردند تا أمیر المؤمنین علیه السّلام آمدند، رو به ایشان کرده و فرمودند: یا علیّ شمشیر را بردار و پشت مسجد برو، آن شخص را بکش! حضرت شمشیر را بدست گرفتند و پشت مسجد آمدند؛ در این موقع آن

شخص رفته بود. أمیر المؤمنین علیه السّلام هم برگشتند. رسول الله پرسیدند: کُشتی یا علیّ؟! عرض نمود: نه. حضرت پرسیدند: چرا؟ عرضه داشت: زیرا در آنجا کسی را نیافتم. حضرت فرمودند: اگر او را کشته بودند، فتنه بکلّی برداشته شده بود. این مرد رئیس فتنه و کانون فساد است. و از این پس در عالم إسلام چه فتنه‌های عجیب و غریبی از این مرد تراوش می‌کند[1]

و این مرد حُرْقوص بن زُهَیر معروف به ذُو الْخُوَیصَرَة است که از همان زمان مشغول فتنه جوئی و اختلاف در میان مسلمین بود تا اینکه منتهی شد به جنگ نهروان و از رؤسای خوارج بود؛ و در این جنگ بدست أصحاب أمیر المؤمنین علیه السّلام کشته شد.

حال، این خود یک قضیه و مسأله‌ای است که: چرا معصوم أمر می‌کند او را بکش؟ أمیر المؤمنین علیه السّلام می‌رود و طبق أمر رسول خدا اگر او را بیابد می‌کشد. زیرا اگر او را می‌یافت، بدون

---

[1] کتاب شریفِ «المراجعات» تألیف علّامه سیّد عبد الحسین شرف الدّین، مراجعه ۹٤، بنقل از منابع مهمّ أهل سنّت؛ و نیز در کتاب «الفصول المهمّة فی تألیف الامّة» طبع نجف، صفحه ۱۰۸ ببعد از کتب مهمّ آنان نقل می‌کند.

شکّ اگر در نماز هم می‌بود، در سجده هم می‌بود، و اگر اشکش هم روی دامن و پیراهنش جاری بود، حضرت می‌زد و می‌کشت؛ چرا که أمر رسول خداست! أمّا آنها اینچنین نیستند؛ بلکه می‌گویند: مشغول نماز است. یعنی آنها نظرشان به ظاهر نماز است؛ و به باطن و عمق مطلب نیست.

فرق بین سنّی و شیعه، جواز و عدم جواز اجتهاد در برابر نصّ است

و همین مسأله فارقِ بین تشیع و تسنّن است. مکتب شیعه، از زمان رسول خدا تا به حال وجود داشته؛ و همینطور مکتب عامّه هم از آن زمان تا کنون بوده است. شیعه، یعنی أمیر المؤمنین علیه السّلام و متابعین او، اینها أفرادی هستند که تابع نصّ می‌باشند، و اجتهاد در مقابل نصّ را جائز نمی‌شمرند. و أمّا آنها در مقابل نصّ، اجتهاد و إظهار نظر می‌کنند.

و تمام مسائلی که شیعه با عامّه از آن زمان تا بحال در آنها اختلاف دارند فقط به این یک أصل بر می‌گردد که: شیعه متعبّد به نَصّ است؛ ولی آنها از نصّ تجاوز می‌کنند و می‌گویند: و لو اینکه در مسأله‌ای نصّ وارد شده، و قرآن است، نصّ است، یا سنّت پیغمبر مسلّماً آمده است، ولی مصلحت نیست ما طبق آن رفتار کنیم؛ بلکه ما هم خودمان فکر داریم؛ ما می‌بینیم این شخص که پشت مسجد ایستاده و پیغمبر أمر به کشتن او می‌کند، مشغول نماز است؛ مسلمان را که نمی‌شود کشت، نماز خوان را که نباید کشت! إظهار نظر و اجتهاد در مقابل نص می‌کنند. این مسأله است که شیعه و سنّی در آن اختلاف دارند.

عیناً مانند داستان حضرت موسی و خضر ـ علی نبینا و آله و علیهما السّلام ـ است که: فَانْطَلَقا حَتَّى إِذا لَقِيا غُلاماً فَقَتَلَهُ قالَ أَ قَتَلْتَ نَفْساً زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُكْراً[1] حضرت موسی با خضر روان شدند تا اینکه به محلّی رسیدند که أطفال

---

[1] آیه ٧٤، از سوره ١٨: الكهْف

مشغول بازی بودند. در آن حال حضرت خضر یک طفلی را کشتند. حضرت موسی به ایشان اعتراض کردند که: آیا تو یک نَفْس پاک و بی گناه و جانداری را بغیر حقّ و بدون تلافی و قصاص کشتی؟! ـ در حالیکه کسی را نکشته بود که بعنوان قصاص کشتن او جائز باشد ـ تو به چه جهت او را کشتی؟ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُكْراً. تو کار منکری کردی، کار ناپسندی کردی! ولی حضرت خضر، این عمل را انجام داد؛ و بعد هم مصلحتش را برای حضرت موسی مفصّل بیان نمود.

حال، شاهد ما در این است که کار حضرت خضر (کشتن آن نوجوان بدون دِیه و بدون قصاص؛ و بدون اینکه قتل نفس محترمه‌ای کرده باشد) بر أساس إدراک و دیدی است که حضرت خضر نسبت به عواقبِ أمر داشته و برای او روشن بوده است که این نوجوان اگر بزرگ بشود، پدر و مادرش را کافر و مشرک می‌کند، و از دین بر می‌گرداند؛ و باید او را از سر راه بردارد. این إدراک

اوست.

أمّا حضرت موسی نسبت به این کار إشکال دارد و می‌گوید: این عمل، عملِ مُنْکَری است و نباید انجام پذیرد. حال آیا حضرت خضر کار درستی کرد و درست می‌گفت؟ یا حضرت موسی درست می‌گفت؟ ـ با اینکه می‌دانید حضرت موسی هم، دارای مقام نبوّت است و پیغمبر أُولوا العزم و صاحب شریعت و معصوم است و در این موارد درباره ایشان شکّی نیست ـ پس کدامیک درست می‌گفتند؟

جواب این است که هر دو درست می‌گفتند.

حضرت موسی دارای شریعت است و می‌گوید: هر کاری که می‌شود باید بر أساس قانون و دستور باشد. إنسان بدون دستور نمی‌تواند این عمل را انجام دهد. در شریعت نیامده است إنسان کسی را بدون سبب و علّت بکشد، مگر اینکه او کسی را کشته باشد. بر أساس قتل نفسی که کرده، إنسان می‌تواند او را قصاص کند؛ ولی بدون جهت نمی‌شود کسی را کشت.

حضرت خضر از یک افق دیگری نگاه می‌کند؛ و از آن افق که علم خاصّ خودش بوده، نه

تنها قتل آن غلام برای او جائز بوده بلکه واجب بوده است. أمّا حضرت موسی که باید نگهدار شریعت باشد، نمی‌تواند از شریعت خودش تجاوز کند. آن کسی که در میان مردم، شریعت و حکم آورده، حکم قصاص آورده، و کتاب تورات را پروردگار بر او نازل کرده، و گفته است: باید بر أساس این کتاب برمردم حکم کنی، او نمی‌تواند این کار را انجام دهد؛ او دستش بسته است؛ و بهیچ وجه نمی‌تواند به آن قِسم کسی را بکشد.

فلذا حضرت رسول أکرم صلَّی الله علیه و آله و سلم هم در بعضی از موارد استثنائی، مثل همین قضیه ذُو الخُوَیصَرة دستور دادند که بروید و فلان شخص را بکشید؛ أمّا در بقیه موارد، مانند موارد قصاص و منازعات و مخاصمات، به علم غیب خود رفتار نمی‌کرده، می‌فرمودند: إنَّمَا أقْضِی بَینَکُمْ

بِالایَمَانِ وَ الْبَیِّنَاتِ[1]، من در میان شما، فقط روی قواعد: قَسَم و بَینَه (دو شاهد عادل و یا قَسَمی که منکِر، بواسطه إقامه دَعْوی از طرف مُدَّعِی، می‌خورد) حکم می‌کنم: الْبَیِّنَةُ عَلَی الْمُدَّعِی وَ الْیمِینُ عَلَی مَنْ أنکَر[2]

و حتماً هم باید همینطور باشد؛ زیرا که شریعت، دارای مَحکَمه است؛ دارای حکم و قواعد و قوانین است؛ اگر إنسان بخواهد از آن تجاوز و تخطّی کند، در عالم هرج و مرج می‌شود[3] دزد را باید

---

[1] «وسآئل الشّیعة» ج ۱۸، کتاب القضآء، أبواب کیفیّة الحکم و أحکام الدّعوی، باب ۲، حدیث ۱

[2] همان مصدر، باب ۳، حدیث ۱ و ۲ و ۳ و ٤ و ٥ و ٦

[3] غزّالی در «إحیآء العلوم» ج ۲، ص ۱۷٦ روایت کرده است که: عُمَر شبی در مدینه به جستجو و تجسّس برخاسته بود؛ مردی را دید که با زنی در حال فحشاء می‌باشند. چون صبح شد به مردم گفت: شما به من بگوئید: اگر إمامی مردی و زنی را در حال عمل قبیح ببیند و بر آنها حدّ جاری کند، شما چکار خواهید نمود؟!

گفتند: تو إمام هستی! علیّ علیه السّلام گفت: ﴿لَیْسَ ذَلِک لَک! إذَا یُقَامُ عَلَیْک الْحَدُّ. إنَّ الله لَمْ یَأْمَنْ عَلَی هَذَا الامْرِ أقَلَّ مِنْ أَرْبَعَةِ شُهُودٍ ثُمَّ تَرکهُمْ مَا شَآءَ أَنْ یَتْرُکهُمْ.﴾

«اینچنین حقّی برای تو نیست؛ در آنصورت بر خودت حدّ جاری میشود. خداوند بر این أمر کمتر از چهار نفر شاهد را أمین ندانسته است! و از آن گذشته آنها را تا جائی که خودش خواسته است رها کرده و واگذارده است!» در اینجا غزّالی میگوید: در این واقعه إشاره است بر آنکه عمر متردّد بود در

در مَحکَمه بیاورند و دو مرد

عادل در نزد حاکم شهادت بر دزدی او بدهند؛ به اینصورت که: ما دیدیم او دزدی نموده است؛ آن هم با آن شرائطی که در کتاب حدود ذکر شده است. در اینصورت باید فوراً حاکم دست او را قطع کند. و إلّا جائز نیست.

کشف جرم از غیر طُرُق مشروعه، حرام است

حاکم اگر بگوید: من خود علم دارم که این دزدی کرده، جائز نیست بعلم خود عمل کند. زیرا اگر حاکم بگوید که: از بعضی طُرق غیر متعارف، بر من ثابت شده که این شخص دزدی کرده است، مثلاً بواسطه مَنْیتیزْم و هیپْنوتیزْم و أمثالها، بچّه‌ای را

اینکه: آیا ولیّ أمر ملسمین حقّ دارد بعلم خود در حدود خدا حکم کند یا نه؟ فلهذا از ایشان بصورت سؤال و فرض تقدیر، مطلب را عنوان کرد از ترس آنکه مبادا چنین حقّی برای وی نباشد؛ و خودش نیز با إخبار به اینکه چنین واقعه‌ای روی داده است، مورد حدّ قذف قرار گیرد.
و ما حصل رأی علیّ علیه السّلام این است که: چنین حقّی برای او نیست. و این بزرگترین دلیل است که شرع مقدّس طالب ستر و پوشش کارهای منکر و قبیح است. زیرا قبیح‌ترین فحشاء و منکر، عمل زناست؛ و آنرا فقط منوط به شهادت چهار نفر مرد عادل کرده است که مشاهده نموده باشند: آلت رجولیّت مرد را در آلت انوثیّت زن همچون میل سرمه دان در سرمه دان، و این هیچگاه اتفّاق نمی‌افتد.
و اگر أحیاناً قاضی شخصاً علم به این عمل پیدا کند، حقّ ندارد آنرا بازگو کند. انتهی کلام غزّالی

خواب کردند و او دزد را دیده و نشان داده، با آنکه آن دزد را تا بحال ندیده بوده، و شکلش را هم نمی‌شناخته است؛ تمام خصوصیاتی را که دزد دارد نشان داده که آن دزد، برادر همین صاحب خانه است و لباس و شکلش اینست، و آمد و این شیء خاصّ را برداشت و رفت؛ این برای حاکم در بسیاری از موارد، یقین إیجاد می‌کند و لیکن نمی‌تواند بر طبق این أمر کاری بکند.

إنسان، با أرواح جنّ و بعضی از أرواح دیگر ارتباط برقرار کرده، و از بسیاری از مَغیبات خبر پیدا می‌کند و می‌تواند خبر بدهد؛ و لیکن نمی‌تواند بر طبقش رفتار کند. و نیز بواسطه تسخیر شمس و قمر و أمثال اینها، ممکن است بر بعضی از امور مَخفیه اطّلاع پیدا کند؛ ولی نمی‌تواند خبر بدهد.

و اگر این راهها و این طرق باز بود، عالَم پر از فساد می‌شد. خدا که نمی‌خواهد آبروی مردم را برده، فساد آنها را ظاهر کند. فساد در تمام نفوس مُندَمِج و مُتَراکم است. آن روزی که روز جزاست، روز دیگری است. این عالم که در آن زندگی می‌کنیم، عالم کثیف، عالم سرپوش و حجاب است؛

و معایبِ همه در اینجا مختفی است.

در آن مواردی که دستور داده شده گناهکار را بیاورند و حدّ بزنند، دست دزد را ببرّند، آنجائی است که مطلب ظاهر بشود و کسی آنرا ببیند و از این طریق

خاصّ منکشف بشود، آن هم در میان هزار فقره دزدی، یکی اتّفاق نمی‌افتد. در میان هزار مورد زنا یکی اتّفاق نمی‌افتد. و همچنین قوانین قصاص و جزا، برای جلوگیری از آن جنایات است نه برای إتلاف نفوس، و إلّا بسیاری از مردم از این کارها می‌کنند؛ و گناه هم دارد و کسی هم خبر ندارد.

اگر بنا بشود از غیر طُرق شرعیه، إنسان گناه کسی را اکتشاف کند، این شرعاً حرام است. و لذا تمام این علوم هم محرّم است؛ تمام علومی که ممکن است إنسان بواسطه آنها بتواند بواقعیتی برسد و واقعیت هم دارند، ولی شرع آنها را طریق قرار نداده است، حرام است. مَنْیتیزْم‌و هیپْنوتیزْم‌را شرع طریق قرار نداده است؛ ارتباط با جنیان را طریق قرار نداده است؛ راه کَهانت و راه سِحر را بسته است؛ اینها همه علوم محرّم هستند در حالتی که بعضی از آنها مسلّم بواقع إصابت می‌کنند، و در آن حرفی نیست؛ ولی طریق، غلط است.

موسیقی علمی است که دارای موضوع صحیحی است؛ و بر أساس آن تعلیم خاصّ با آهنگهای مختلف، أثرهای خاصّ بر روح إنسان

إیجاد می‌کند؛ إنسان را به گریه می‌اندازد؛ به خنده می‌آورد؛ دیوانه می‌کند؛ أثرهای واقعی بر او مُترتّب است؛ ولی شرع، این را برداشته و نفی کرده و حرام نموده است. حال ما نمی‌توانیم بگوئیم: چون واقعیت دارد، پس حلال است.

بین حلال و واقعیت فرق بسیار است. خیلی چیزها در خارج واقعیت دارد و لیکن در شرع ممنوع است. شرع می‌گوید: باید از این طریق بروی و به واقع برسی. حکم در میان مردم باید از طریق أیمان و بینات باشد. اگر می‌خواهی بر کسی ادّعائی کنی، باید شاهد بیاوری؛ و اگر نه، طرف را بیاوری تا او قسم بخورد؛ و اگر او قسم نخورد، قسم به خودت بر می‌گردد؛ باید قسم بخوری. و بالاخره فقط از این راه مطلب حلّ می‌شود، و راه‌های دیگر بسته است؛ با اینکه یقین داری، و با چشمان خود مشاهده نموده‌ای که دزد به خانه‌ات داخل شده، و أموال تو را برداشته و با خود برده است. آیا یقین از این

هم بالاتر می‌شود؟!

حال اگر شما نزد حاکم بروی و به دزدی او شهادت بدهی، شهادتت قبول نیست. زیرا شهادت درباره خودت می‌باشد. باید دو شاهد غیر، آنهم دو شاهد راستگو و صحیح العمل بیاوری؛ اگر آنها شهادت دادند، حکم نافذ است و إلّا نافذ نیست، و برای روز قیامت خواهد ماند، تا خداوند مکافات کند. زیرا طریق شرعیّ منحصر در این است.

شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ ما وَصَّى بِهِ نُوحاً

شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ ما وَصَّى بِهِ نُوحاً[1] معنیش اینست که: از طریق آنچه را که خداوند، وصیّت به نوح و إبراهیم و عیسی و موسی و به پیغمبر کرد: أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ، این دین را نگهداری کنید و بر پا بدارید.

إنسان باید از این آبشخوار و شریعت به آب برسد. شریعت یعنی آبشخوار. (در رودخانه‌های بزرگی مانند دجله و فُرات که دائماً در حال جَزْر و مدّ است، و مردم برای برداشتن آب از آن دچار زحمت می‌شوند، جائی را برای استفاده از آب، در

---

[1] صدر آیه ۱۳، از سوره ٤٢: الشّورَی

حال پائین آمدن، ساخته و از آن طریق به آب دست می‌یابند؛ و آنرا آبشخوار می‌گویند، و از غیر این طریق نمی‌توانند به آب برسند.)

شریعت، یعنی آن راهی که برای برداشتن آب از دریا و نهر و رودخانه برای ما باز کرده‌اند؛ و اگر این شریعت نباشد، و إنسان خود را در وسط نهر و رودخانه و یا دریا بیندازد تا اینکه آب بردارد خفه خواهد شد؛ و یا اینکه بی آب می‌ماند. أمّا شریعت، دینِ روشن و مرآی و طریق مُستوی و مستقیم است؛ و إنسان در آن به هیچ خطری برخورد نمی‌کند. و این طریقِ شریعت و تشریع و تعیین آن، بدست شارع است. او می‌گوید: من برای وصول به حکم واقعیّ، این راه را برای شما قرار داده‌ام؛ و همه راههای دیگر را بسته‌ام. شما چه می‌گوئید؟! بنده بشما می‌گویم: آقا شما امروز، واجب است مشرّف بشوید به

زیارت حضرت إمام رضا علیه السّلام؛ ولی طریقتان، این طریقی است که من معین می‌کنم؛ و از هیچ طریق دیگری نباید بروید؛ زیرا من می‌دانم این طریق، طریق مستوی و روشن و بدون خطر و مستقیم است؛ و أمّا در طُرقِ دیگر خطر وجود دارد. مثلًا ممکن است در یک طریق، بیمارستان وبائیها باشد؛ و اگر شما از آنجا بخواهید عبور کنید وَبا می‌گیرید؛ و در یک طریق دیگر چاه سرپوشیده‌ای است، اگر بروید در آن چاه سقوط می‌کنید؛ در طریق دیگر أفرادی هستند که می‌خواهند شما را فَتْک و ترور کنند. و همچنین در سائر طرق.

یا یک طریق دیگری هست که بسیار دور است. و شما و لو اینکه با این خطرات هم مواجه نباشید، باید عمرتان را بگذرانید تا به مقصد برسید. و أمّا اگر طریق، منحصر در این مسیر شد، حتماً باید إنسان آنرا برگزیند. چون نه تنها در آن احتمال ضرر نمی‌رود، بلکه منفعتش از بقیه طرق افزون خواهد بود.

حاکم شرع نمی‌تواند در میان مردم، به غیر از کتاب خدا و سنّت پیغمبر حکم کند؛ و لو اینکه علم

به واقع هم داشته باشد. مثلًا بواسطه اتّصال با بعضی از أفرادی که با جنّ و بعضی از أرواح، رابطه دارند اطّلاع بر أخبار صحیحه پیدا کند. و بطور کلّیّ، اتّصال با اینها برای إنسان تاریکی و ظلمت می‌آورد؛ و این خود نشانه نادرستی طریق است. و شرع مطهّر از این طریق جلوگیری نموده است.

حاکم شرع نمی‌تواند بر أساس خواب دیدن، و لو اینکه صحیح هم باشد، یا بواسطه مکاشفه و ادّعای اتّصال به عالم غیب برمردم حکم براند؛ قول او پذیرفته نیست.

علم حاکم شرع مختص خود اوست؛ و در میان مردم باید بر أساس قواعد و قوانین و بینه و یمین حکم کند. سیره پیغمبر به همین نحوه بوده است؛ و تا زمان ظهور إمام زمان عجّل الله فرجه الشّریف همینطور خواهد بود.

ولی در آن زمان، طبق بعضی از روایات وارده، آن حضرت حکم بواقع می‌کند. یعنی دیگر أیمان و بینات (قَسَم و شاهد) برداشته می‌شود؛ و حقائق منکشف می‌گردد. و به همین میزان در میان مردم مثل حضرت داود حکم خواهد نمود.

در بعضی از روایات وارد است که: حضرت داود اینطور حکم می‌نمود که هر کس در منازعات خدمت او می‌رسید، آن حضرت بر أساس واقع حکم می‌کرد.

و أمّا در شریعت إسلام، که شریعت کامل است و جمع بین ظاهر و باطن می‌کند و معایب مردم را می‌پوشاند، حُکم بر أساس أیمان و بینات است.

و لذا پیغمبر و أمیر المؤمنین و بقیه أئمّه علیهم الصّلوة و السّلام، که خود بر مصدر و معدن علم بودند، می‌گفتند: ما بر أساس یمین و شاهد در میان شما حکم می‌کنیم.

حضرت موسی علیه السّلام از شریعت خود نمی‌تواند تجاوز کند

بنابراین، اعتراضِ حضرت موسی به حضرت

خِضر که فرمود: لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُكْراً[1] بر أساس مَمْشی و طریقه خود صحیح بود؛ چون او دارای شریعت بود؛ و شریعت به او إجازه چنین کاری را نمی‌دهد. و حضرت خضر هم خودش می‌داند که چه کاری می‌کند. کار او مربوط به حضرت موسی نیست. ولی حضرت موسی که از طرف پروردگار، مأمور به شریعت است، نباید حکم وِلائیّ بر خلاف شریعت بنماید.

این دوّمین مورد از مواردی بود که حکم حاکم، و حکم إمام معصوم، بعضی از اوقات بنظر ما مخالف واقع می‌نماید؛ و لیکن از این بیان به دست آمد که در حقیقت مطابق واقع است.

سوّم: موردیست که طبق عادت جاهلیّ، إنسان آنرا خلاف می‌پندارد

مورد سوّم: آنجائی است که پیغمبر یا إمام، به إنسان حکمی می‌کنند، و لیکن چون إنسان در مُحیطی جاهلی، و أفکاری پوچ، و سنن و آداب ملّی که جز

---

[1] ذیل آیه ٧٤، از سوره ١٨: الکهف

اعتبارات و موهومات و اندیشه‌های خرافی هیچ نیست، فرو رفته و عادت کرده و انس گرفته، آن حکم خلاف بنظر می‌آید؛ و إنسان از عمل به آن استیحاش می‌نماید و با خود می‌گوید که: چطور پیغمبر و إمام، این کلمه را صادر کردند، در حالیکه این حکم خلاف است! ولی اگر شما به تحلیل عقلی مسأله را حل کنید، می‌بینید أصلًا خلافی نیست. خلاف در فکر و اندیشه إنسان است که او را بر أساس أوهام و تخیلاتِ غیر واقعیه‌ای که أصالت ندارند پرورانده است. آنوقت أصالت واقعیتِ خارج را با این اندازه گیری می‌کند.

این غلط است! إمام و پیغمبر باید کار خودش را بکند. و این أوهام و خیالاتِ إنسان را کنار بزند. إسلام، بر این أساس است. إسلام دینی است مطابق حقّ و مطابق واقع؛ و هر حکمی که بر أساس تخیل و اعتبار باشد و اتّکاء به حقیقت نداشته باشد، هر چه باشد باطل است.

قرآن کتاب حقّ است، و لفظ حقّ در قرآن بسیار برده شده است؛ أنبیاء را نسبتِ به حقّ می‌دهد،

أحکام را نسبتِ به حقّ می‌دهد: وَ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِماتِهِ[1] ـ لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَ يُبْطِلَ الْباطِلَ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ[2] بگذار بر کافران أمر ناگوار باشد، ولی إنسان بایستی حقّ را إحقاق کند، و باطل را إبطال نماید.

بعضی از أوامر رسول الله اینطور بود. و بسیار جای تأمّل و دقّت است که ما این موارد را خوب تشخیص بدهیم، و خوب ببینیم، و از هم جدا کنیم؛ و خدای ناکرده بعضی أوقات خودمان به همین آرا شخصی، و أحکام ملّی و سنّت‌های جاهلی، و آداب مَجُوس و زردُشتی، یا آداب و فرهنگ أجانب، که در میان ما بسیار شیوع دارد، مبتلی نشویم؛ و از سنّت پیغمبر تجاوز نکنیم. اینک یکی از آن مواردی که بسیار روشن است بیان می‌شود.

---

[1] قسمتی از آیه ۷، از سوره ۸: الانفال

[2] آیه ۸، از سوره ۸: الانفال

از جمله موارِد إعمالِ ولایت تشریعیِ رسول الله صلَّی الله علیه و آله و سلَّم، داستان زینَب است، که حضرت رسول الله به أمر ولائی خود، او را به پسر خوانده و غلام آزاد شده خود، زَید بن حارثَه‌تزویج کردند. و پس از اینکه زید او را طلاق داد، باز به أمر ولائی، او را به حِباله نکاح خود در آوردند.

داستان از این قرار است: زینب دختر عمّه آن حضرت بود، یعنی دختر امَیمَه دختر عبد المطلّب. امیمَه را مردی بنام جَحْش تزویج کرده، و از او دختری آورد به نام زینب، پس زینب بنت جحش، دختر امَیمَه بنت عبد المطلّب، و عمّه زاده رسول الله است.

زید بن حارثه، غلام رسول الله بود و حضرت او را آزاد کردند. و پس از آزادی، او را پسر خود خواندند. (در آن زمان، داستان پسر خواندگی بسیار معروف و مشهور، و در بین مردم متداول بود) و تمام این کارهای رسول خدا بر أساس حکمت و مصلحت بوده است؛ که اینک بعضی از آنها را در اینجا بیان می‌کنیم:

وَ ما جَعَلَ أَدْعِياءَكُمْ أَبْناءَكُمْ ... ادْعُوهُمْ لِآبائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ

در زمان جاهلیت، أعراب پسر خوانده را، که اسمش دَعِیّ‌بوده است، پسر حقیقی خود دانسته و در تمام أحکام بُنُوَّت، مانند نکاح و إرث و سائر امور، همچون پسر واقعیِ خود می‌شمردند. و لهذا، عیالی را که برای پسر خوانده خود می‌گرفتند، عروسِ واقعیِ خود شمرده، او را مَحرَمِ خود می‌دانستند. و پس از آنکه پسر خوانده، او را طلاق می‌داد به نکاح خویش در نمی‌آوردند؛ زیرا که می‌گفتند: زنِ فرزند ما و عروس ماست و حُرمَتِ مؤبَّد دارد.

و از طرف دیگر، أشرافیت در بین عرب متداول بود؛ و هیچ زنِ مُتَعین و مُتَشخِّص، حاضر نبود به حباله نکاح غلامِ آزاد شده‌ای که از جهت نَسَب دارای آبرو و اعتبار نبود در آید.

بزرگان عرب، دختران خود را به أفراد نامدار و قبیله دار و صاحب

عشیره، و دارای اسم و رسم می‌دادند. و تزویج با فقراء و مستمندان، و غلام‌های آزاد شده، بزرگترین ننگ و عار محسوب می‌شد؛ و حاضر بودند بمیرند و یا دختران آنها ترک شوهر گویند، و به چنین ازدواجی تن در ندهند.

رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم، از جانب پروردگار مأمور می‌شود که این أحکام جاهلیت را بردارد.

أوّلًا: به مردم إعلام کند که: شرافت مؤمن به إیمان و تقوی است؛ نه به مال و حَسَب و نَسَب. و بنابراین، هر مرد مسلمان و فقیری گرچه غلام و آزاد شده‌ای باشد، حقّ دارد با دختران أشراف ازدواج کند. و زنهای شریف و أصیل، نیز می‌توانند با مردان مؤمنِ فقیر ازدواج کنند. در همسری و انتخاب زن و شوهر، کُفْو بودن، یعنی هم طراز و هم طبقه بودن، عبارت است از إیمان و تقوی؛ نه هم طراز و کُفْو بودن در مال و اعتبار و عشیره و قوم و قبیله.

و ثانیاً: به مردم إعلام کند که: پسر خوانده

إنسان، پسر إنسان نیست؛ و هیچگونه آثار نَسَب بر او مترتّب نمی‌شود. پسر خوانده پسر نیست؛ دختر خوانده دختر نیست؛ نه إرث می‌برد و نه از او إرث می‌برند. دختر خوانده مَحرَم نیست؛ و پسر خوانده با زوجه إنسان محرم نیست. زوجه پسر خوانده نیز عروس إنسان محسوب نمی‌شود و با إنسان محرم نمی‌گردد. و پس از آنکه أحیاناً پسر خوانده او را طلاق داد، إنسان می‌تواند او را به نکاحِ خویش در آورد؛ زیرا که زنی است به تمام معنی بیگانه و أجنبیّ، و جز مَحارم محسوب نمی‌شود.

إسلام، این سنّت جاهلی را برداشت؛ و برای پسر خوانده هیچ حکم خاصّی را قائل نشد، نه از إرث، و نه از مَحرمیت، و نه از حرمت نکاح. بنابراین، به حکم صریح قرآن کریم، پسر خوانده با غیر او هیچ تفاوتی ندارد؛ و عنوان پسر خواندگی به هیچوجه او را داخل در نَسَب نمی‌نماید.

این حکم در آیه چهار و پنج، از سوره أحزاب، وارد است که می‌فرماید:

و ما جَعَلَ أَدْعِياءَكُمْ أَبْناءَكُمْ ذلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْواهِكُمْ وَ اللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ* ادْعُوهُمْ لِآبائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آباءَهُمْ فَإِخْوانُكُمْ فِي الدِّينِ وَ مَوالِيكُمْ[1]

«خداوند، پسر خوانده‌های شما را پسرانتان قرار نداده است؛ این سخنی است که خود شما بر زبانتان رانده‌اید و جعل کرده‌اید. و خداوند، حقّ می‌گوید و به راه راست هدایت می‌کند. پسر خواندگان را به پدران خودشان نسبت دهید. این به راستی و درستی، بیشتر نزدیک است در نزد خداوند. و اگر شما پدرانی را برای آنها نمی‌شناسید، مسلّماً برادران دینی شما هستند، و از دوستان و محبّین شما می‌باشند.»

رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم، می‌خواهد این حکم را إجراء کند؛ ولی از مردمی که تازه به إسلام گرویده‌اند می‌ترسد که مبادا استیحاش کنند، و زیر بار نروند، و از دین برگردند و بگویند: این محمّد، شریعتی را آورده است که ـ عیاذاً بالله ـ مانند مجوس، نکاح محارم را ترویج می‌کند! فلهذا

---

[1] ذیل آیه ٤ و صدر آیه ٥، از سوره ٣٣: الاحزاب

خوف و ترس رسول الله از مردم به جهت نگهداری دین و برای خدا بوده است، ولیکن خدا به او أمر میکند که: بدین خوف اعتنا نکن و از من بترس و این أمر را اجرا کن!

رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم در هنگام نزول أحکام شدید، که مردم در بَدو أمر تحمّل آنرا نداشتند، آن حکم را أوّل درباره خود و أقوام و نزدیکان خود إجراء می‌فرمود و عمل می‌کرد؛ تا مردم بدانند که: رسول الله خود، با نفس نفیس خویش در معرض این حکم قرار گرفته و درباره خود إجراء کرده است. و بنابراین، استیحاش و نگرانی از بین برود، و یا لا أقلّ تخفیف پیدا کند.

مثلًا وقتی که خواست ربا را بردارد و حکم به حرمت آن کند، و أموال ربوی را که مردم در جاهلیت از یکدیگر طلب داشتند نقض کند، و آن را بی اعتبار بشمارد، أوّل درباره عمویش عبّاس إجراء کرد و تمام أموال ربویّ را که او از مردم طلب داشت، إسقاط نمود. چنانچه در «سیره حلبیه» درباره خطبه حِجَّة الوَداع که در عرفات إیراد فرموده است، آمده که: وَ وَضَعَ رِبَا الْجَاهِلِیةِ وَ أوَّلُ رِبًا وَضَعَهُ، رِبَا عَمِّهِ الْعَبَّاسِ.

و نیز در وقتی که خواست ارزش خونهای مشرکین و غیر مسلمان را بردارد، أوّل درباره پسر عموی خودش رَبیعَةُ بنُ حارثِ بنِ عبدِ المطَّلب که در شِرْک و جاهلیت ریخته شده بود، و هُذَیل او را کشته بودند، برداشت؛ چنانکه حلبّی آورده است:

وَ وَضَعَ الدِّمَآءَ فِی الْجَاهِلِیةِ وَ أوَّلُ دَمٍ وَضَعَهُ دَمُ ابْنِ عَمِّهِ رَبِیعَةِ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَلِّبِ قَتَلَهُ هُذَیلٌ، فَقَالَ: أوَّلُ دَمٍ أبْدَأُ مِنْ دِمَآء الْجَاهِلِیةِ مَوْضُوعٍ؛ فَلا یطْلَقُ بِهِ فِی الإسْلَامِ.

و در همین خطبه پیامبر می‌فرمایند: إنَّ دِمَآءَکُمْ وَ أمْوالَکُمْ حَرَامٌ عَلَیکُم کَحُرْمَةِ یوْمِکُمْ هَذَا

فِی شَهْرِکُمْ هَذَا فِی بَلَدِکُمْ هَذَا، أَلَا کُلُّ شَیءٍ مِنْ أَمْرِ الْجَاهِلِیةِ تَحْتَ قَدَمِی مَوْضُوعٌ، وَ رِبَا الْجَاهِلِیةِ مَوْضُوعٌ، وَ أَوَّلُ رِبًا أَضَعُ، رِبَا الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِّب[1]

«بدانید که حقّاً خونهای شما و أموالتان بر یکدیگر حرام است؛ مانند حرمت این روز حرام، در این ماه حرام، در این سرزمین محترم که در آن هستید. آگاه باشید که هر أمری از امور جاهلیت را من در زیر پای خود گذاشتم؛ و ربای جاهلیت را زیر پای خود گذاشتم؛ و أوّلین ربائی را که ساقط کردم و از بین بردم ربای عبّاس، پسر عبد المطّلب است.

[1] «سیره حلبیّه» ج ۳، ص ۲۹۸

داستان زَینب بنت جَحْش و ازدواج وی با رسول خدا

پیامبر در اثر ازدواج زینب با زید و سپس با خود، دو حکم جاهلی را نسخ نمودند

باری پیغمبر أکرم صلَّی اللَه علیه و آله و سلَّم برای إجرای أمرِ أوّل، که ازدواج بین طبقه أشراف و طبقه ضعیفان بود، و می‌خواست أوّلین بار این أمر را درباره خاندان خود إجرا کند، به نزد زینب بنت جَحْش دختر عمّه خود آمد، و او را برای زید بن حارثه، که غلام آزاد شده و پسر خوانده خود بود، خِطْبَه‌و خواستگاری کرد. این أمر بر زینب گران آمد همچنان که در تفسیرِ «الدُّرُّ الْمَنثور» آمده است که: أَخْرَجَ ابْنُ جُرَیرٍ عَنِ ابْنِ عَبّاسٍ قَالَ: خَطَبَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وِ سَلَّمَ زَینَبَ بِنْتَ جَحْشٍ لِزَیدِ بْنِ حَارِثَةَ فَاسْتَنْکفَتْ مَنْهُ وَ قَالَت: أَنَا خَیرٌ مِنْهُ حَسَبًا، وَ کانَتِ امْرَأَةً فِیهَا حِدَّةٌ.

فَأَنْزَلَ اللَهُ تَعَالَی: وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَی اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ

وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِيناً[1]

«سیوطیّ، از ابن جریر از ابن عبّاس، حدیث کرده است که: رسول خدا از زینب برای زید بن حارثه خواستگاری کرد. زینب از پذیرفتن، استنکاف نمود و گفت: حَسَب من از او بالاتر است. و زینب زنی بود دارای حِدَّت و شدّت. در این حال خداوند این آیه را فرستاد که: چنین حقّی و اختیاری، برای هیچ مرد مؤمن و هیچ زن مؤمنه‌ای نیست در وقتی که خدا و رسول خدا بر او حُکمی بنمایند، او برای خود اختیاری در آن أمر داشته باشد؛ و هر کس مخالفت خدا و رسول خدا را بکند، به گمراهی آشکار مبتلا می‌گردد.»

بنا بر أمر وِلائی رسول خدا، زینب ازدواج با زید را پذیرفت و در تحت حباله نکاح او در آمد.

البتّه در این ازدواج آرامش و سکون نبود؛ پیوسته زینب در خود شرف و بزرگی إحساس می‌نمود؛ و زید شوهر خود را غلام و آزاده شده پسر دائی خود، محمّد رسول الله می‌شمرد. و این عَدم

---

[1] آیه ٣٦، از سوره ٣٣: الاحزاب

توافق روحی، کار را بر زید تنگ کرد؛ و

کراراً به نزد رسول خدا آمد و إجازه می‌خواست تا زینب را طلاق گوید؛ و پیغمبر إجازه نمی‌داد و می‌فرمود: باید زنت را نگاه داری و نباید او را طلاق بدهی!

وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللَّهَ[1] «ای پیغمبر به آن کسی که خداوند بر او نعمت بخشیده، و تو نیز بر او نعمت ارزانی داشته‌ای، گفتی: زنت را برای خودت نگهدار و رها مکن، و از خدا بپرهیز!»

زید بدستور پیغمبر عمل نموده بر جفای زینب صبر می‌نمود، تا آنکه طاقت او سر آمد، و نزد رسول الله آمد و عرض کرد: من دیگر تحمّلِ صبر و شکیبائی با او را ندارم؛ و إذن می‌خواهم که او را طلاق دهم. پیغمبر إذن دادند و زید او را طلاق داد.

اینجاست که پیغمبر به أمر خدا مأمور می‌گردند تا حکم دوّم، یعنی إلغاء آثار پسر خواندگی را به إجراء در آورند؛ آن هم در أوّلین مرحله، درباره خود، به اینصورت که زینب را که زن پسر خوانده

---

[1] صدر آیه ۳۷، از سوره ۳۳: الاحزاب

خود و در حکم عروس آن حضرت بود، به نکاح خویش در آورند؛ تا عملًا بر مردم روشن گردد که زنِ پسر خوانده، عروسِ إنسان نیست و نکاح او بدون إشکال است. و لیکن پیغمبر از مردم در خوف و هَراس بود. چه، این أمر در نزد مردم بی سابقه بود؛ و اگر زینب را به نکاح در می‌آوردند مردم می‌گفتند: رسول خدا با عروس خود نکاح کرده! و از دین بر می‌گشتند. و چه بسا محتمل بود إسلام در این مراحل منقلب شود.

آیه نازل شد: ای پیغمبر، تو از مردم در خوف و وحشت نباش و از مردم نترس! أمر خدا را عملی کن؛ خداوند سزاوارتر است از اینکه از او بترسی. و آنچه را که أمر خدا راجع به اوست (از جواز ازدواج با زینب) تو آنرا پنهان می‌کنی، به مردم نمی‌گوئی! خداوند آنرا آشکار می‌سازد و ظاهر می‌کند: وَ

تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ[1]

رسول خدا صلَّى الله عليه و آله و سلَّم، به أمر خدا براى برداشته شدن اين بدعت جاهلى إقدام به ازدواج با زينب نمودند.

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

[1] قسمتى از آيه ٣٧، از سوره ٣٣: الاحزاب

درس هفتم: تحقیق در اوامر نظیر امتحانیه ولایت که مصلحت در مأمور به نیست

أعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدَآئِهِم أجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

فَلَمَّا قَضى زَيْدٌ مِنْها وَطَراً زَوَّجْناكَها لِكَيْ لا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْواجِ أَدْعِيائِهِمْ إِذا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً وَ كانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا[1]

«پس چون زید حاجت خود را از زوجه خود گرفت و با او استمتاع و دخول کرد، ما زینب را به زَنیت و زوجیت تو در آوردیم، به جهت آنکه هیچگاه دیگر برای مؤمنان، سختی و حَرَجی در نکاح کردنِ زنهای پسر خوانده‌های آنان نباشد، در وقتی که آن پسر خوانده‌ها حاجت خود را از آن

[1] ذیل آیه ۳۷، از سوره ۳۳: الاحزاب

زنان، به استمتاع و دخول گرفته، و آمیزش کرده باشند. و البتّه أمر خداوند، شدنی است.»

در اینجا قضا وَطَر (که عرض شد یعنی استمتاع و دخول) در دو جا آورده شده است: فَلَمَّا قَضى زَيْدٌ مِنْها وَطَراً، و همچنین در ذیل آن: فِي أَزْواجِ أَدْعِيائِهِمْ إِذا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً. برای آنکه بفهماند همخوابگی و آمیزش، نکاحِ زنِ پسر خوانده را باطل نمی‌کند و إشکالی در نکاحِ او نیست.

زنِ پسر خوانده، زنِ پسر نیست؛ خواه با او دخول شده باشد، خواه نشده باشد؛ و این حکم منحصر به صورت عدم آمیزش نمی‌باشد.

بطور کلّی این بود واقعیت داستان زینب، و أمر ولائی رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم که طبق آیه شریفه قرآن و تفاسیر شیعه بیان شد. و دانستیم که: رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم، در گرفتن زینب دچار إشکال شدند. از طرفی پروردگار أمر به انجام این ازدواج می‌کند، و از طرفی آن حَمیتِ جاهلیتِ باقیمانده در بین مردم، و اضطراب حال و عدم مساعدت زمان، زمینه را برای این کار فراهم نمی‌کرد؛ و پیغمبر به جهت أمر پروردگار، نه به خاطر میل باطنی به زینب به این کار إقدام کردند. این بود واقعیت و حقیقتِ این داستان.

بعضی از تفاسیر عامّه، قضیه زینب را به شکل زشتی تحریف کرده‌اند

أمّا بسیاری از تفاسیر أهل تسنّن، این داستان را به صورت غیر نیکوئی بیان می‌کنند. و مستشرقین نیز، چون از تواریخ و تفاسیر أهل تسنّن به إسلام شناسی متوجّه شده‌اند، لذا إسلام را از آن دریچه می‌بینند و دچار إشکال می‌گردند.

علی کلِّ تقدیر، قضیه زینب و ازدواج آن حضرت با او، و قضیه خارج کردن عنوانِ دَعیّ و پسر

خوانده را از نَسب؛ و همچنین ازدواج هر زن شریف با مرد فقیر، دو أمر ولائیّ بود که موجب شد پیغمبر به این صورتی که عرض شد، إقدام کنند.

و اگرچه إقدام رسول الله به حسب ظاهر، خلاف جلوه می‌کند، ولی پس از تأمّل، روشن می‌گردد که: عین واقع و عین شریعت است و تخطّی از حکم خدا و شریعت نیست.

أمر اتّهام ماریه قِبطیه به وسیله عائشه

یکی دیگر از أوامر ولائی رسول خدا صلَّی اللَه علیه و آله و سلَّم أمر رسول خدا به أمیر المؤمنین علیه السّلام است راجع به کشتن مابور، که نزد ماریه قِبْطِیه[1] بوده است.

حال ببینیم این أمر، چه بوده و حقیقتش چیست؟ چون عرض شد: أوامر ولائی رسول خدا

---

[1] در «تنقیح المقال» ج ۳، ص ۸۲، از فصل «النّسآء» آمده است: الضّبط «مَارِیَة» بالمیم و الالف و الرّآ المهملة المکسورة و الیآ المثنّاة من تحتٍ المفتوحة و الهاء: «القطا»؛ و تسمی به الإناث. و در «مجمع البحرین» ج ۱، ص ۳۹۲ آمده است: مارِیَة، بالتّحتانیّة الخفیفة القبطیّة: جاریة رسول الله صلّی الله علیه و ءَاله و سلّم- امّ إبراهیم ابن النّبیّ صلّی الله علیه و ءَاله و سلّم. در کتب لغت هم، مارِیَه، به تخفیف یاء آورده‌اند و گفته‌اند: اسم زنی است که در ضرب المثل آمده؛ که دختر أرقم بن ثعلبه بوده؛ و هم به تشدید یاء بمعنی: «القطاة الملسآء». و امرأة ماریّه: بیضآء برّاقه

از آن سه طریقی که بیان شد بیرون نیست.

اینک ببینیم أمر پیغمبر به أمیر المؤمنین از چه قسمی بوده است؟

أمر رسول خدا به کشتن مابور، نظیر أمر امتحانی بوده است

مُقَوقِس که حاکم اسکندریه بود، دو کنیز به عنوان تحفه و هدیه برای پیغمبر فرستاد. یکی اسمش ماریه بود و دیگری نسرین. و این دو با هم خواهر بودند، و قبطّی (مصریّ). مقوقس اینان را همراه با شخص أمینی بنام مابور که او هم قبطّی بود بسوی پیامبر فرستاد. و در روایات وارد است که: مابور خَصِیّ بود. خصیّ یعنی کسی که بَیضتَین او را کوفته باشند تا اینکه از مردی بیفتد.

این کار سابقاً بسیار رواج داشت؛ مخصوصاً در خانواده‌های سلطنتی و پادشاهان، مردانی که با زنها رفت و آمد داشتند و بایستی داخل حرمسرا بجهت خدمت و یا سائر کارهای لازم بروند، برای اینکه کاملًا اطمینان داشته باشند که خیانتی از آنها صادر نشود، آنها را خواجه می‌کردند. یعنی بیضتین

آنها را می‌کوفتند. مانند گوسفندی که آنرا أخته می‌کنند. بنابراین آنها از مردی می‌افتادند.

مُقَوقِس، مابور را که طبق بعضی از روایات از أقوام ماریه و نسرین بود، و بنا بر بعضی از روایات از أهالی روم بود، به عنوان کمک و خدمت و همراهی و پاسداری، و أمانتی که بدین جهت ملاحظه کرده بود، با آنها بسوی پیغمبر روانه کرد.

البتّه اینها تنها نبودند؛ بلکه یکی از أصحاب پیغمبر که برای مأموریت به

مصر رفته و از طرف رسول خدا پیغام برده بود، در هنگام مراجعت با آنها همراهی می‌کرد. و او هم در راه، خیلی از تعالیم دینی را به آن مرد و همین دو مخدّره تعلیم کرد.

و در بعضی از روایات وارد است که مابور در بین راه و قبل از اینکه خدمت پیغمبر برسد، إسلام آورد.

این دو کنیز را که برای رسول خدا آوردند، حضرت، نسرین را به حسّان بن ثابت بخشیدند و ماریه را برای خودشان قرار دادند.

بعضی از زنان پیغمبر بخصوص عائشه و حفصه پیغمبر را بسیار أذیت می‌کردند و می‌گفتند: این چه کاری است! مگر ما زن‌های تو نیستیم و دارای چنین و چنان خصوصیاتی نمی‌باشیم؟

با اینکه اختیار کنیز بر پیغمبر جائز و حلال است، و لیکن چون ماریه زنی زیبا و دارای خصوصیات ممتازی بود بر او حسد ورزیده و أمر را بر پیغمبر مشکل گردانیدند. لذا آن حضرت خسته شده و ماریه را برداشته، آوردند در أعالیِ مدینه که متصّل به

نَجْد بود، إسکان دادند. در آنجا باغاتی بود و چاه آبی هم برای آنها حَفر نمودند؛ و هم اینك به آنجا مَشْرَبه أُمِّ إبراهیم می‌گویند. و بعضی از شیعیان در آنجا سُکنی دارند.

پیغمبر برای دیدن ماریه به آن محلّ می‌رفتند؛ زیرا از مدینه دور و از فتنه و حسد زنانشان مصون بودند. ماریه زن بسیار بزرگوار و مؤمنه و با فهم، و زن با شخصیت و با أدب و با احتیاط و با تربیتی بود؛ و از محبّین حضرت زهراء و أمیر المؤمنین علَیهِمَا الصّلوةُ و السّلام به حساب می‌آمد. اینها از خصوصیات بارز او بود که شاید همین موارد موجب حسد دیگران می‌گردید.

خداوند از ماریه فرزندی به رسول خدا داد بنام إبراهیم؛ و یک سال و هشت ماه تقریباً از عمر او گذشت و از دنیا رفت.

فرزند آوردن ماریه برای عائشه خیلی گران آمد؛ زیرا که خود بچّه نداشت

و در کانون دلش این شعله حسد فوران داشت.

و ابن أبی الحدید و دیگران هم نوشته‌اند که: مقداری از حسادتهای او درباره حضرت زهراء سلام الله علیها بواسطه همین جهت بود که می‌دید حضرت زهراء، چند فرزند دارند و آنها أولاد واقعی پیغمبر هستند؛ و پیامبر آنها را می‌بوسد و روی دامنش می‌نشاند؛ برای او سنگین بود که ببیند بچّه ندارد؛ و یک دختری که هم سنّ و سال اوست چند فرزند دارد؛ و آنها أولاد واقعی رسول خدا هستند؛ و پیغمبر به آنها اینطور إظهار محبّت و علاقه می‌کند. نسبت به ماریه هم مطلب همینطور بود، تا اندازه‌ای؛ البته نه مثل حضرت زهراء؛ و لیکن حسد عائشه به جائی رسید که به رسول خدا گفت: أصلًا این بچّه‌ای که ماریه آورده از شما نیست و ـ عیاذاً بالله ـ او با همان مردی که مشغول به خدمت اوست همبستر شده و فرزندی پدید آمده است.

و دلیل بر این مطلب آنکه شما از وقتی که به مدینه آمده‌ای از همسرانت فرزندی نیاورده‌ای؛ نه از من و نه از دیگران؛ و أولاد شما منحصِر در حضرت خدیجه که در مکّه بوده است می‌باشد.

أمیر المؤمنین علیه السّلام حاضر بودند؛ رسول خدا به او گفتند: علیّ برو و آن مردی را که با ماریه است بکش!

أمیر المؤمنین علیه السّلام حرکت کرد و گفت: یا رسول الله من یکسره به این فرمان شما عمل کنم؟! یا اینکه به من اختیار نظر هم می‌دهی؟ حضرت فرمودند: نه، مختاری، برو ببین قضیه چیست و از روی نظر این کار را انجام بده!

أمیر المؤمنین علیه السّلام به آنجا رفتند؛ و همینکه با شمشیر بسوی مابور حرکت کردند، او فرار نموده از درخت خرما بالا رفت؛ و از انجا خود را به زمین انداخت؛ و پاهایش را به طرف آسمان بلند کرد بطوری که مکشوف العَوره شد؛ و با این عمل خواست خود را نشان بدهد.

أمیر المؤمنین علیه السّلام دیدند که أصلًا او مرد نیست؛ و حتّی خَصِیّ هم نیست. (خَصیّ کسی است که آلت رجولیت داشته باشد ولی بیضه هایش را کوفته باشند) بلکه او أجَبّ و أمسَح است. یعنی بطور مادر زاد از آلت رجولیت هیچ ندارد: مَالَهُ مِمَّا لِلرَّجُلِ قَلِیلٌ وَ لَا کثِیرٌ.

أمیر المؤمنین علیه السّلام شمشیر را در غلاف کردند و به خدمت رسول خدا صَلَّی الله علیه و آله و سلَّم باز گشتند و قضیه را بیان کردند. و حضرت رسول صَلَّی الله علیه و آله و سلَّم فرمودند: اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی یصْرِفُ عَنَّا أَهْلَ الْبَیتِ الامْتِحَانَ. «حمد، اختصاص به پروردگاری دارد که این امتحان و فتنه را از ما أهل البیت برگرداند.»

ما این روایت را طبق آنچه که مرحوم عالم بزرگوار و فقیه عالیمقدار و مَفْخَر إسلام، ابن شهرآشوب در «مناقب» نقل فرموده است، بیان نموده و روی آن بحث می‌کنیم:

ابن شهرآشوب می‌فرماید:[1]. تاریخیّ در تاریخ خود، و أبو نُعَیم إصفهانی در «حِلْیةُ الاوْلِیآء» از محمّد بن حَنَفِیه روایت می‌کنند که: إنَّ الَّذِی قُذِفَتْ بِهِ مَارِیةُ وِ هُوَ خَصِیٌّ، اسْمُهُ مَابُورُ؛ وَ کانَ الْمُقَوْقِسُ أَهْدَاهُ مَعَ الجَارِیتَینِ إلَی النَّبِیِّ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ.

آن کسی که ماریه متّهم به زنای با او شد و او خَصیّ بود، اسم او مابور بوده است و او همان کسی است که مقوقس او را با آن دو کنیز بسوی پیغمبر به رسم هَدیه و تحفه فرستاده بود. فَبَعَثَ النَّبِیُّ عَلِیا عَلَیهِ السَّلامُ وَ أَمَرَهُ بِقَتْلِه. رسول خدا صلَّی اللَه علیه و آله و سلَّم، أمیر المؤمنین علیه السّلام را فرستادند و گفتند: برو و مابور را بکش! فَلَمَّا رَأَی عَلِیا وَ مَا یرِیدُ بِهِ، تَکشَّفَ حَتَّی بَینَ لِعَلَیٍّ أَنَّهُ أَجَبُّ، لَا شَیْءَ مَعَهُ مِمَّا یکونُ مَعَ الرِّجَالِ؛ فَکفَّ عَنْهُ عَلَیهِ السَّلامُ.

---

[1] «مناقب» طبع مطبعه علمیّه قم، ج ۲، ص ۲۲۵

وقتی که أمیر المؤمنین علیه السّلام به آنجا رفتند، و او دید أمیر المؤمنین از دور بسوی او می‌آیند و قصد قتل او را دارند، خود را عریان کرد تا اینکه به علیّ علیه السّلام نشان دهد که او أَجَبّ است؛ و أصلًا هیچ ندارد. لَا شَیْءَ مَعَهُ مِمَّا یکونُ مَعَ الرِّجَالِ. از آلت رجولیت در او هیچ نیست. أمیر المؤمنین علیه السّلام از این کار دست برداشتند.

و همچنین ابن شهرآشوب[1] از أبو نُعَیم إصفهانی در «حلیة الاولیآء» در خبری با إسناد خود از محمّد بن إسحق می‌گوید: إِنَّهُ کانَ ابْنُ عَمٍّ لَهَا یزُورُهَا فَأَنْفَذَ عَلِیا لِیقْتُلَهُ.

ماریه پسر عموئی داشت که بعضی أوقات به ملاقات او می‌رفت. رسول خدا، صلَّی الله علیه و آله و سلَّم، علیّ را فرستاد تا اینکه او را بکشد. قَالَ: فَقُلْتُ: یا رَسُولَ اللَهِ! أَکُونُ فِی أَمْرِکَ إِذَا أَرْسَلْتَنِی کَالسَّبَکَةِ[2] الْمُحْمَاةِ؟! ـ وَ فِی رِوَایةٍ: کَالْمِسْمَارِ

---

[1] مناقب» طبع مطبعه علمیّه قم، ج ۲، ص ۲۲۵

[2] در معاجم لغت، چنین لغتی را نیافتیم. آری، لغت سَبِیکة بر وزن شریفه آمده است، و آن عبارت است از: قطعه‌ای از نقره و مانند آن که آنرا ذوب نمایند و در قالب بریزند و جمع آن سبآئک است. و حقیر را گمان چنان

الْمُحْمَى فِی الْوَبَرِ ـ وَ لَا یثْنِینِی شَیْءٌ حَتَّی أَمْضِیَ لِمَا أَرْسَلْتَنِی بِهِ؟! وَ الشَّاهِدُ یرَی مَا لَا یرَی الْغَآئِبُ!

أمیر المؤمنین علیه السّلام عرض کردند: یا رسولَ الله! در این مأموریتی که به من محوّل نموده‌اید چگونه باشم؟ آیا مثل آهن گداخته که با آن زمین را شیار می‌کنند بروم و کار را انجام بدهم؟ یا مانند میخ داغ شده‌ای که در کُرک فرو می‌رود و کارش را انجام می‌دهد؛ بدون تأمّل، فرمان شما را إطاعت کنم؛ و هیچ چیز مرا از آن مقصد برنگرداند؟! یا اینکه این مأموریت را با تحقیق و تفحّص به انجام برسانم؟ وَ الشَّاهِدُ یرَی مَا لَا یرَی الْغَآئِبُ! در حالیکه آنچه را که شاهد

است که صحیح لفظ سِکة بوده است. و آن عبارت است از: آهنی که بگاوآهن می‌بندند و با آن زمین را شخم میزنند.

می بیند و از نزدیک با قضیه برخورد دارد از غائب مختفی خواهد بود. من بر أساس إدراکات خودم مأموریتّم را انجام بدهم.؟

فَقَالَ: بَلِ الشَّاهِدُ یرَی مَا لَا یرَی الْغَآئِبُ.

حضرت فرمودند: بر همین أساس رفتار کن.

خبر أمیر المؤمنین به رسول أکرم صلّی الله علیهما و آلهما و سلّم به برائت مابور از گناه

فَأَقبَلْتُ مُتَوَشِّحاً[1] السَّیفَ فَوَجَدْتُهُ عِنْدَهَا؛ فَاخْتَرَطْت[2] السَّیفَ؛ فَلَمَّا أَقْبَلْتُ نَحْوَهُ عَرَفَ أَنِّی أُرِیدُهُ؛ فَأَتَی نَخْلَةً فَرَقَی فِیهَا، ثُمَّ رَمَی بِنَفْسِهِ عَلَی قَفَاهُ وَ شَغَرَ[3] بِرِجْلَیهِ، فَإِذَا هُوَ أَجَبُّ أَمْسَحُ مَا لَهُ مِمَّا لِلرَّجُلِ قَلِیلٌ وَ لَا کَثِیرٌ. فَأَغْمَدْتُ سَیفِی ثُمَّ أَتَیتُ إِلَی النَّبِیِّ (صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ) فَأَخْبَرْتُهُ؛ فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی یصْرِفُ عَنَّا أَهْلَ الْبَیتِ الامْتِحَانَ.

أمیر المؤمنین علیه السّلام می‌فرماید: من بند شمشیر را به گردن انداختم و بسوی او رفتم و دیدم آن

---

[1] تَوَشَّحَ: لَبِسَ الوِشاحَ. تَوَشَّحَ بِالسَّیْفِ: تَقَلَّدَ بِهِ: یعنی شمشیر را حمایل کرد.

[2] اخْتَرَطَ السَّیْفَ: اسْتَلَّهُ: یعنی شمشیر کشید.

[3] شَغَرَ الکَلْبُ: رَفَعَ إِحْدَی رِجْلَیهِ وَ بالَ: یعنی سگ یکی از دو پای خود را بلند نموده و بول کرد.

مرد نزد ماریه است؛ شمشیر را کشیده به او نزدیك شدم؛ در این هنگام او فهمید که إراده قتلش را دارم؛ بر درخت خرمائی که در آنجا بود بالا رفته و خود را بر زمین انداخت و پاهایش را بلند کرد که من او را ببینم؛ من دیدم که او أَجَبّ (یعنی مَمْسُوح) بود و هیچ نداشت: مَا لَهُ مِمَّا لِلرَّجُلِ قَلِيلٌ وَ لَا كثِيرٌ. شمشیر را غلاف کرده و بسوی پیغمبر آمدم و او را خبر دادم. رسول خدا فرمود: حمد اختصاص به خدا دارد که از ما أهل بیت، امتحان را برداشت. یعنی فتنه را برداشت.

و نیز ابن شهرآشوب[1] از ابن بابَوَیه روایت می‌کند از حضرت صادق علیه السّلام که فرمودند: قَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عَلَيهِ السَّلامُ فِی ءَاخِرِ احْتِجَاجِهِ عَلَى أَبِی

بَكْرٍ بِثَلاثٍ وَ عِشْرِينَ خِصْلَةً: نَشَدْتُكُمْ بِاللَهِ! هَلْ عَلِمْتُمْ أَنَّ عَآئِشَةَ قَالَتْ لرَسُولِ الله: إنَّ إبْرَاهِيمَ لَيسَ مِنْكَ وَ إنَّهُ مِنْ فُلانٍ الْقِبْطِیِّ؛ فَقَالَ: يا عَلِیُّ فَاذْهَبْ فَاقْتُلْهُ! فَقُلْتُ: يا رَسُولَ اللَهِ، إذَا بَعَثْتَنِی أَكُونُ

---

[1] «مناقب» طبع مطبعه علمیّه قم، ج ۲، ص ۲۲۵

كَالْمِسْمَارِ الْمُحْمَى فِى الْوَبَرِ لِمَا أَمَرْتَنِى؟!

ابن بابویه از حضرت صادق علیه السّلام اینطور روایت می‌کند که: أمیر المؤمنین علیه السّلام در احتجاجاتی که بر أبو بکر کردند؛ و بیست و سه خصلت از خصال خود را بیان کردند، آخرین احتجاج این بود که فرمودند: شما را به خدا سوگند می‌دهم (شما در حضور پروردگار با سوگند من مواجه هستید) آیا دانستید که: عائشه به رسول خدا صلّی الله علیه و آله گفت: إبراهیم از تو نیست؛ و از فلان مرد قِبطیّ است؟! و رسول خدا گفت: ای علیّ برو و او را بکش؟! من عرض کردم: یا رسول الله من در این مأموریت مثل مسمار مُحمَی در وَبَر باشم؟! در برابر این مأموریت مثل میخ داغ شده‌ای باشم که در کُرک فرو می‌رود؟!

و معنیِ این روایت با همان روایت سابقی که بیان شد، هیچ تفاوت ندارد.

در روایتی که از «حِلیةُ الَاولیآء» بیان کردیم می‌گوید: أَکُونُ فِی أَمْرِکَ إذَا أَرْسَلْتَنِی کَالسَّبَکَةِ الْمُحْمَاةِ؟! مثل سَبَکة مُحْمَاة باشم؟

بنده در لغت، معنائی برای سَبَکَه ندیدم؛ أمّا

سَبیکَه هست. سَبیکَه یك قطعه‌ای از فضّه یا طلا یا فلزّ دیگری است که ذوب کرده و داخِل قالب میریزند تا به صورت شمش یا شکل دیگری در آید؛ و جمع آن سبائك می‌شود. سَبائكِ طلا و نقره، یعنی شمشهائی که از طلا یا نقره یا فلزّ دیگری ذوب کرده و ریخته‌اند، و این هم معنی خوبی است. کالسَّبَکةِ الْمُحْمَاةِ، یعنی مثل این شمشهائی که داغ می‌کنند و می‌ریزند و به این صورت در می‌آید؛ و این هر جا که برسد، بخصوص اگر در پشم یا کُرك برسد می‌سوزاند و از بین می‌برد؛ آیا من اینطور عمل کنم؟!

در بعضی از روایات هم دیدم که أمیر المؤمنین علیه السّلام عرض کرد: أَکونُ کالسِّکةِ المُحْمَاةِ؟ من مثل سِکَّة مُحْمَاة (سکّه داغ شده) باشم؟ سِکَّه، به معنی خِیش است. خیش، آهنی است که به گاوآهن می‌بندند و با آن زمین را شخم می‌زنند و شیار می‌کنند. یعنی من مثل آن آهنی که به گاوآهن می‌بندند و با آن زمین را شخم می‌کنند و می‌شکافند، بروم و مأموریتم را انجام بدهم؟ یا در همین روایت: کالْمِسْمَارِ الْمُحْمَی، مثل میخ داغ شده‌ای که إنسان در کُرك فرو می‌برد و أثر می‌کند، من بدون چون و چرا انجام وظیفه کنم؟! و یا اینکه غیر از این عمل شود وَ الشَّاهِدُ یرَی مَا لَا یرَی الْغآئِبُ؟ حضرت می‌فرمایند: نه، این مأموریت را باید اینطور انجام بدهی. این بود أصل مطلب[1]

حال ما باید روی این قضیه فکر کنیم و ببینیم مطلب از چه قرار است!

---

[1] از جمله مصادری که داستان تهمت ماریه را ذکر نموده‌اند، عبارتند از: «کنز العمّال» ج ۵، طبع بیروت، ص ٤٥٤، حدیث ۱۳۵۹۳؛ «النّصّ و الاجتهاد» طبع نجف، ص ۳۱٦، مورد ۷٦؛ «اسد الغابة» طبع مکتبه إسلامیّه، ج ۵، ص ٥٤۳.

این مسأله یک إشکال فقهی دارد و یک إشکال کلامیّ.

أمّا إشکال فقهی، این است که: رسول خدا صلَّی اللَه علیه و آله چطور به أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: برو مَابور را بکش؟! بر أساس چه مسؤولیت و جرم و جنایتی؟ زیرا او جنایتی مرتکب نشده بود تا اینکه استحقاق قتل را داشته باشد.

و أمّا إشکال کلامی، آن است که: آن شخص أجَبّ بود؛ یعنی واقعاً خواجه مادرزاد بود و رسول خدا صلَّی اللَه علیه و آله که عالم به غیب است، و مدّتها نزد ماریه رفت و آمد می‌کرده است، چطور ممکن است از این مطلب که او أجَبّ است و شخص أمینی است، و این تهمتی که عائشه به او زده است، بیجا می‌باشد، بی اطّلاع باشد؟ و او به أمیر المؤمنین علیه السّلام بگوید: شمشیر را بردار و او را به قتل برسان!؟ و این از نظر کلامی إشکال مهمّی

محسوب می‌شود.

برای بعضی از بزرگان، حقیقت این واقعه مجهول است

و لذا بنده که از سابق الایام این روایت را می‌دیدم و با بعضی از بزرگان هم که بحث می‌نمودم، آنها می‌گفتند: معنی این روایت بهیچ وجه برای ما روشن نیست؛ با اینکه این روایت را خاصّه و عامّه نقل کرده‌اند. روی همین جهت بعضی خواسته‌اند أصل روایت را إنکار کنند و بگویند: این روایت راجع به ماریه نیست؛ بلکه راجع به عائشه است که در سفری که با رسول خدا می‌نمود، قدری از کاروان عقب افتاد و تنها ماند؛ عبد الله بن ابَیّ او را متّهم به زنا کرد. و لذا برای اینکه سنّی‌ها این اتّهام را از عائشه بردارند آمده‌اند و به ماریه نسبت داده‌اند. ولی بعضی‌ها هم می‌گویند: ما حقیقت این قضیه را نفهمیدیم.

و أمّا آنچه که به نظر می‌رسد این است که: أمر رسول خدا به أمیر المؤمنین علیهما السّلام نظیر أوامر امتحانیه است؛ نه أمر حقیقیّ. توضیح آنکه: أوامر بر دو نوع است، حقیقیه و امتحانیه. در أوامر

حقیقیه مصلحت در مأمورٌ به می‌باشد؛ و در أوامر امتحانیه مصلحت در نفسِ أمر است نه در مأمورٌ به. مانند أمر پروردگار به حضرت إبراهیم راجع به ذبح حضرت إسمعیل:: يا بُنَيَّ إِنِّي أَرى فِي الْمَنامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ ما ذا تَرى[1] زیرا أمر پروردگار به حضرت إبراهیم در کشتن فرزند، أمری نیست که مصلحتی در مأمورٌ به آن باشد؛ یعنی ذبح حضرت إسمعیل بدست حضرت إبراهیم علیهما السّلام در خارج مصلحت داشته باشد؛ بلکه در اینجا مصلحت در نفس أمر است.

مصلحت در این أمر، إقدام حضرت إبراهیم به انجام آن است نه تحقّق خارجی آن. بنابراین اگر این مأمورٌ به انجام شود، مصلحت أمریه صورت پذیرفته است؛ و إلّا خیر. و مصلحت أمریه، همان حالت تسلیم و انقیاد حضرت إبراهیم علیه السّلام است. أمّا مأمورٌ به ظاهری که ذبح حضرت

[1] قسمتی از آیه ۱۰۲، از سوره ۳۷: الصّآفّات

إسمعیل است در خارج، از أوّل مورد طلبِ پروردگار نیست؛ از أوّل مقصود خدا نبوده که حضرت إبراهیم او را بکشد. لذا وقتی أمر به کشتن إسمعیل آمد و پروردگار حضرت إبراهیم را مطیع یافت، مصلحت أمریه حاصل شد و طبعاً موردی برای تحقّق مأمورٌ به ظاهری باقی نمی‌ماند؛ فلهذا فرمود: قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیا[1] دیگر لازم نیست او را بکشی؛ چون منظور از أمر عملی شد.

اینها را می‌گویند: أوامر امتحانیه که مصلحت فقط در نفس أمر است.

اگر أمر امتحانی رسول الله نبود، تا أبد دامان خاندان رسالت را لکّه دار مینمود

در اینجا مسأله از این قرار است که: أمر رسول خدا به أمیر المؤمنین علیهما السّلام، نظیر أوامر امتحانیه است؛ نه اینکه خودِ أمرِ امتحانی است؛ زیرا أمری را که مصلحت در مأمورٌ به آن نباشد و در نفس أمر باشد و لو به داعی و غایت دیگری غیر از مصلحت أمریه، آنرا نظیر أوامر امتحانیه می‌گویند.

---

[1] صدر آیه ۱۰۵، از سوره ۳۷: الصّافّات

أمری که رسول خدا فرمود، منظور، کشتن واقعی مابور نبود؛ منظور این بود که قضایای مختفیه بر مردم منکشف شود.

این أمر چه مصلحتی داشت؟ عائشه، ماریه را قذف و متهم به زنا کرده است؛ و فرزند رسول خدا را عِیاذاً بِالله زنازاده دانسته است! باید تأمّل نمود که: در اینجا رسول خدا در برابر این قضیه و این اتّهام چه کاری انجام بدهد؟ اگر هیچ اعتنائی به مسأله نکند، این اتّهام تثبیت خواهد شد؛ أهل مدینه، منافقین، یهود و نصاری می‌گویند: بعضی از مخدّرات و کنیزان پیغمبر زناکار بوده و از راه زنا بچّه آورده است؛ و پیغمبر هم او را فرزند خود دانسته است. و این ننگ تا أبد بر خاندان رسالت باقی می‌ماند.[1]

---

[1] دامان خاندان أنبیاء همگی از نسبت زنا و فحشاء پاک است. زیرا نسبت زنا موجب آلودگی در نسب، و از بین رفتن قداست فرزندان آنها می‌شود. و عقلًا و شرعاً زنان پیغمبران گرچه بهر نوع فساد أخلاق دچار باشند باید از فحشاء و زنا پاکدامن باشند؛ حتّی درباره زن نوح و زن لوط که در سوره تحریم خداوند آن دو را مثال و نمونه زنان کافر و شقیّ بیان نموده است و أمر به دخول در آتش بر آنها متحتّم گردیده است، بواسطه أعمال فحشاء و قبیحِ جنسی نبوده، بلکه بواسطه تمرّد از إیمان، و استکبار و سرکشی از پیروی شوهرانشان: حضرت نوح و لوط بوده است. شیعه إجماع بر این

[1]...

مسأله دارد و دامان زنان پیغمبر را پاک میداند، گرچه بعضی از آنها به نکوهیده‌ترین أعمال، همچون جنگ جمل دست یازیدند. أمّا علمای شیعه سَلَفاً و خَلَفاً همگی در کتابهای خود تصریح به پاکدامنی عائشه نموده‌اند؛ و نسبتی را که عبد الله بن اُبَیّ رئیس منافقین مدینه به او داد ردّ میکنند؛ و ابن اُبَیّ را بواسطه این اتّهام جهنّمی میدانند و آیاتیکه در قرآن مجید درباره رفع اتّهام عائشه وارد شده است، همه را می‌پذیرند؛ و به عنوان قداست دامان خاندان پیامبر و رفع شبهه هر گونه آلودگی جنسی بحثها و گفتگوها دارند. ما در اینجا فقط به ذکر گفتار آیه الله سیّد عبد الحسین شرف الدّین عامِلیّ رضوان الله علیه در کتاب ارزشمند: «الفصول المهمّة» طبع دوّم، ص ۱٤٥ تا ص ۱٤۷ می‌پردازیم تا این قضیّه از نقطه نظر عقیده شیعه در این زمینه کاملًا روشن شود. او میفرماید:

وجه پنجم از وجوهی را که شیخ نوح حنفی در باب: ردّه و تعزیر، از دو کتاب فتاوی حامدیّه و تنقیح آن، موجب کفر شیعه و وجوب قتل آنان دانسته است اینست که: شیعیان درباره عائشه صدّیقه رضی الله عنها زبان درازی کرده و در حقّ او راجع به داستان إفک (تهمت به زنا) عیاذاً بالله گفتاری دارند که لائق شأن او نیست ... تا پایان مطالبی که در این باره به شیعه افتراء و تهمت زده و از روی بهتان و دروغ نسبت داده است.

پاسخ آنست که: عائشه در نزد شیعه إمامیّه و در حقیقت و واقع أمر: ﴿أَنْقَى جَيْبًا، و أَطْهَرُ ثَوْبًا، و أَعْلَى نَفْسًا، و أَغْلَى عِرْضًا، وَ أَمْنَعُ صَوْنًا، وَ أَرْفَعُ جَنَانًا، و أَعَزُّ خِدْرًا، و أَسْمَى مَقَامًا﴾ می‌باشد که درباره وی غیر از نزاهت و پاکدامنی روا باشد و یا غیر از صیانت و عفّت در حقّ او متصوّر گردد. کتابهای إمامیّه از قدیم الایّام تا امروز شاهد صدق گفتار ماست. علاوه بر [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] این، اصول شیعه در عصمت أنبیاء، قضیّه بهتان به عائشه را نسبت به مسأله إفْک جِدّاً و أساساً محال میداند؛ و قواعدشان وقوع چنین أمری را عقلًا باطل می‌شمرد. و بر همین أساس فقیه الطّائفه و مرد موثّق إمامیّه استاد مقدّس ما: شیخ محمّد طه نجفی أعلی الله مقامه بر فراز منبرِ درس تصریح به وجوب عصمت عائشه در مضمون قضیّه إفک نمود؛ و استدلال خود را بر پایه استقلال حکم عقل بر لزوم نزاهت و پاکی أنبیاء از کوچکترین عیب و ننگ، و وجوب طهارت عِرضهایشان از کمترین لکّه زشتی و عار، استوار نمود.

و علیهذا ما برای برائت عائشه از این اتّهام، نیازی به دلیل خارجی نداریم، و برای او و برای غیراو از زنان پیغمبران و أوصیای پیغمبران، هر گونه نسبتی نظیر این أمر را جائز و روا نمی‌شماریم.

سیّد بزرگوار و پیشوای مذهب ما، شریف سیّد مرتضی علم الهدی در مجلس ۳۸ از جز دوّم کتاب «أمالی» خود در ردّ کسی که نسبت زنا و فحشاء به زن نوح داده است با عین این عبارت جواب میدهد که: أنبیاء علیهم الصّلوة و السّلام عقلًا واجب است که از أمثال اینگونه امور منزّه باشند؛ چرا که أمثال اینها به زشتی و پلیدی می‌کشاند؛ و قدر و منزلت را در هم میشکند. خداوند تعالی پیغمبران خود را از اموری که بی أهمیّت‌تر و سبک‌تر از اینها هستند- بجهت تعظیمشان و توقیر و إکرامشان از هر چه موجب تنفّر قلوب مردم از پذیرش کلام آنهاست- دور نگهداشته است ... تا آخر گفتارش که دلالت بر وجوب پاکدامنی زن نوح و زن لوط می‌باشد از فحشاء. و بر این أصل أصیل مفسّرین و متکلّمین از شیعه و سائر علمائشان إجماع و اتّفاق دارند.

آری، ما آنچه را که از أفعال امّ المؤمنین عائشه انتقاد داریم، خروج اوست از خانه‌اش پس از قول خداوند تعالی: وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ، «واجب است بر شما زنان پیغمبر که در خانه هایتان متمکّن و ثابت باشید» و سوار شدن بر شتر به جهت جنگ با أمیر المؤمنین علیه السّلام است بعد از آنکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم او را از این عمل بر حذر داشت؛ و حرکت اوست به بصره در حالیکه قیادت و ریاست جیش عظیمی را بر عهده داشت و به گمان خود طلب خون عثمان میکرد، در حالیکه خود او بود که مردم را به جنگِ علیه عثمان برانگیخت؛ و برای کشتن وی تحریض و ترغیب می‌نمود و راجع به عثمان گفت آنچه را که گفت.

ما عائشه را ملامت میکنیم راجع به کارهائی که در بصره در روز جمل أصغر با عثمان بن حُنَیف و حکیم بن جَبَلَة نمود؛ و زشت و قبیح می‌شمریم کارهای وی را در روز جمل أکبر با أمیر المؤمنین علیه السّلام؛ و کارهائی را که در روز بَغل (سوار قاطر شدن او) چون پنداشت بنی هاشم میخواهند إمام حسن مجتبی علیه السّلام را نزد جدّش دفن کنند، انجام داد؛ و از او و از مروان بن حکم به ظهور رسید آنچه رسید! بلکه عتاب و مؤاخذه ما از عائشه بر سائر أعمالی است که با أهل بیت علیهم السّلام عموماً انجام داده است.

أمّا این مرد ناصبی کذّاب (شیخ نوح حنفیّ) در عداوت با شیعه به حدّی رسیده است که هیچ مسلمی نرسیده است؛ و در کینه‌توزی و افشاندن بذر دشمنی راهی را پیموده است که هیچ موحّدی آنرا نپیموده است. زیرا که إسلام و أهل إسلام را با این افترای خود که بدینگونه به شیعه زده است لکّه دار نموده است. مگر نه آنست که شیعه نصف مسلمانان جهان هستند؟ این لکّه و اتّهام به شیعه موجب روشنی و خرّمی چشمان کفّار خواهد شد، و جگر و زَهره موحّدین را خواهد شکافت؛ و ستمی است که هم بر امّ المؤمنین عائشه و هم بر جمیع مسلمین وارد خواهد شد. وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ

پس پیغمبر در مقابل این تهمت عائشه نمی‌تواند ساکت بنشیند. او باید کشف حقیقت کند. کشف حقیقت به چه قسمی متصوّر است؟ آیا مابور را به محکمه حاضر و از او استنطاق کنند واو قَسَم یاد کند؟ در این صورت می‌گویند: او قسم بیجا خورده است، و از خوف إجراء حدّ بر او، سوگند یاد کرده است. آیا می‌بایست ماریه را بیاورد و با عائشه روبرو کند؟ این هم که بجائی منتهی نمی‌شود. طرفین دعوی یعنی عائشه و ماریه هر کدام بر گفتار خود ایستادگی دارند. علاوه، بر فرض اینکه پیامبر به عائشه بگوید: این اتّهام ناشی از توهّم و

إلَّا بِاللَهِ الْعَلِیّ الْعَظِیْم

افترا تو است؛ و بهیچ وجه جنبه واقعی ندارد؛ او در مقام إنکار برآمده و مدّعی ثبوت واقعه خواهد بود. بنابراین، مسأله به نتیجه مثبتی نخواهد رسید.

و آیا رسول خدا به أمیر المؤمنین علیهما السّلام بگوید: برو مابور را تفتیش کن، کشف عورت کن، ببین او واقعاً مرد است یا زن است یا خواجه است؟ این دستور هم أبداً از پیامبر معقول و پسندیده نیست و غلط است. پیغمبر خوب می‌داند و جای شبهه‌ای هم برای او نیست. پیامبر به تمام نیات ما اطّلاع دارد؛ مابور متهّم و بی خبر است ولی أمرِ به کشف عورت غلط است و

نتیجه‌اش این است: هر کسی که متّهم به زنا شد قبل از اینکه درباره او تحقیق شود باید او را کشف عورت نمود تا روشن شود که او مرد است یا نه. اگر مرد بود، او را محاکمه نمایند. یعنی هر کسی را که بخواهند بر او حدّ جاری کنند، أوّل باید او را کشف عورت نمایند. زیرا اگر ما بخواهیم کشف حقیقت خارجی کنیم، غیر از این راه ممکن نیست. در حالتی که از نظر شرع، این راهها مسدود است.

طریق رفع تهمت از ماریه، از عجائب أسرار ولایت است

حقیقت مساله از این قرار است: هم رسول خدا و هم أمیر المؤمنین علیهما السّلام به تمام خصوصیات مسأله از عفّت، عصمت، و بزرگواری و حلال زادگی حضرت إبراهیم، و کینه دیرینه عائشه، و ساختگی بودن این

قَذْفْ، و پاکیِ دامنِ ماریه و پاکیِ مابور، آن خدمتگذارِ ماریه علم داشتند؛ و مسأله در نزد ایشان مانند آفتاب روشن بود. ولی حضرت رسول می‌خواهند قضیه را طوری واضح و روشن به مردم نشان بدهند که این اتّهام تا روز قیامت از دامن بیگناهی شُسته؛ و لکّه ننگ بر دامن مُفتَرِی باقی بماند.

واقعاً فکر کنیم و ببینیم که آیا پیغمبر بهتر از این می‌تواند عمل نماید که به أمیر المؤمنین علیه السّلام بگوید: با شمشیر به سمت مابور حرکت کن! و او هم بدین قسم برای اینکه خود را از تهمت خارج کند مسلّماً کشف عورت کند. و یا طبق روایت «حِلْیة الاولیآء» چون مرد محترمی است و نمی‌خواهد کشف عورت کند، بعنوان اینکه خواسته از درخت خرما بالا برود، خود را به پائین انداخته پاهایش را بلند می‌کند که بگوید: من کشف عورت نکردم؛ بلکه پاهایم بلند شد؛ تا قضیه روشن شود!

درست توجّه کنید! این قِسم، أمیر المؤمنین علیه السّلام حقیقت مطلب را نزد رسول خدا برده

است و آنحضرت برای مردم روشن می‌کند که: این اتّهامی که شما به مابور نسبت دادید، سالبه به انتفا موضوع است؛ و چه گناه عجیبی مرتکب شدید! چه اتّهامی به ماریه قبطیه، آن زنِ عفیف و نجیب، و به إبراهیم زدید! که رسول خدا فرمود: اگر بنا بود پس از من کسی پیغمبر بشود ـ و ختم نبوّت بر آنحضرت تحقّق نگرفته بود ـ به این فرزندم إبراهیم داده می‌شد. اینقدر در او قابلیت بود! و با این کشف خارجی آبروی عائشه و سائر مُفسدین بکلّی از بین رفت.

و رسول خدا نمی‌فرماید: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی یصْرِفُ عَنَّا الْعَار؛ عار و ننگ را از ما برداشت؛ بلکه می‌گوید: حمد اختصاص به خدائی دارد که امتحان را از ما برداشت و چهره زشتِ نتیجه فتنه و فساد را از ما برگردانید و برای عائشه و حَفْصه و پدرانشان، و منافقین و یهود و نصاری، و سائرین، خوب روشن نمود که قضیه از این قرار است. این یك أمر باطنی و قرار دادی بین رسول خدا و

أمیر المؤمنین علیهما السّلام بود. و فقط و فقط در این واقعه تحقّق یافت. آیا غیر از این مورد روایتی وجود دارد که رسول خدا به أمیر المؤمنین علیهما السّلام أمری بکند و او بگوید: یا رسولَ الله برای من اختیار بگذار؟! در هر جا که أمری از رسول خدا صادر شد، حضرت بدون تأمّل به انجام رسانید. پس علّت اینکه در این مورد از رسول خدا تقاضای حقّ اختیار نمود بدین جهت است.

أمرِ رسول خدا به «اقْتُل» قتل و کشته شدنِ مابور در خارج نبوده است، زیرا که او بَریء بوده؛ بلکه منظور کشف قضیه است؛ وَ الشَّاهِدُ یرَی مَا لَا یرَی الْغَآئِبُ. قضیه از این قرار است.

و ملاحظه کنید چقدر خوب و لطیف و دقیق با این أمرِ پیغمبر، که نظیر أوامر امتحانیه است، مطلب صورت گرفت!

طریق کشف رفع تهمت را أمیر المؤمنین علیه السّلام از مفاخر خود میداند

و شاهد بر این مطلب آنست که أمیر المؤمنین علیه السّلام این مأموریت را از فضائل خود

می‌شمارد و در میان بیست و سه خصلتی که از فضائل خود بر أبو بکر احتجاج می‌کند، این کار را فضیلت خاصّی به حساب می‌آورد؛ و این خود دلیل است بر اینکه این أمر، نظیر أمر امتحانی بوده است؛ و سرّی بوده است میان او و رسول خدا که أحدی غیر از وی از آن آگاهی نداشت.

اگر أمر حقیقی بود و أمیر المؤمنین علیه السّلام برای کشتن او رفته بود، و او بالای نَخْلَه رفته و چنین کرده بود، و حضرت هم چنین جوابی برای پیامبر آورده بود، اینکه منقبتی نیست؛ فضیلتی محسوب نمی‌شود. امیر المؤمنین می‌خواهد به ابو بکر بفهماند ـ و او هم تصدیق کرد ـ که این مطلب رمزی بود میان او و پیغمبر که هیچکس از آن اطّلاع نداشت. و این رمز را حتماً باید کسی داشته باشد که عالم بغیب باشد؛ و إلّا این مأموریت را به این قِسم نمی‌تواند انجام دهد. و غیر از او کسی عالم بغیب نبود؛ و بر ماریه و إبراهیم و مابور، و بر عصمت آنها، و بر حقیقتِ تهمتی که عائشه زده، کسی آگاه نبود. و عین اینکه مطلب برای رسول خدا منکشف بود، برای او هم روشن بود. این فضیلت،

اختصاصِ به وی دارد؛ و غیر از او کسی دارای این علم نبود.

و لذا حضرت، این قضیه را به عنوانِ احتجاج و استشهاد، از جمله بیست و سه مَنْقَبَت برای خود علیه أبو بکر ذکر می‌کند. و این خود، دلیل بر این است که: این أمر و طلبِ رسول خدا، أمر مصلحتی بوده، و مصلحت در نفس أمر بوده است؛ به همین قِسمی که عرض شد.

و این أمر را نظیر أوامر امتحانیه گفتیم، نه از أوامر امتحانیه، بعلّت آنکه منظور رسول خدا امتحان أمیر المؤمنین علیهما السّلام نبوده، بلکه منظور کشف قضیه برای سائرین بوده است؛ و لیکن از این جهت که با أوامر امتحانیه در اینکه مراد إتیان مأمورٌ به در خارج نبوده است اشتراک دارد.

پس بِحَمْدِ الله نه إشکال فقهی باقی می‌ماند و نه إشکال کلامی. بلکه هر دو مسأله روشن است.

و واقعاً باید فکر و تأمّل نمود: اگر کسی مثلًا خدای ناکرده به فرزند و یا عیال شما نسبت ناروائی بدهد، و شما بخواهید در خارج، مسأله و حقیقت أمر را روشن کنید، از این روِش بهتر می‌توانید انجام

دهید؟! أبداً إمکان ندارد. بطوریکه تمام مستشرقین، یهود، نصاری، مَجوس، منافقین و غیر هم، سرِجای خود بنشینند، و سربلند از عهده بیرون بیائید؟ غیر از این قضیه خارجی می‌توانید کار دیگری انجام دهید؟! محال است!

و حقّاً این مطلب از فضائل أمیر المؤمنین علیه السّلام و بزرگواریهای رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم می‌باشد.

اینک باز می‌گردیم به آن قضیه‌ای که در آن، رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم به أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمودند: برو آن مردی را که در پشت مسجد است به قتل برسان! و حضرت از مسجد بیرون آمدند و دیدند آن شخص رفته است؛ در حالیکه قبلًا به عمر أمر کرده بودند؛ او گفت: چگونه کسی را که مشغول خواندن نماز است بکشم! به أبو بکر فرمان دادند؛ عرض

کرد: یا رسول الله او در حال نماز است من چطور او را بکشم؟! سپس به أمیر المؤمنین علیه السّلام أمر فرمودند؛ عرضه داشت: آن شخص رفته است.

همانطور که عرض شد: او شخصی به نام حُرقوص بن زُهَیر (ذو الخُوَیصَرَة) بود؛ و رسول خدا درباره او فرمود: اگر این کشته شده بود، فتنه برداشته شده و دیگر در إسلام فتنه‌ای وجود نداشت. زیرا این مرد منشأ تمام اختلافات و فتنه هاست. و او همان کسی بود که در جنگ نهروان کشته شد.

رفع إشکال فِقهی و إشکال کلامی از أمر رسول أکرم به کشتن حرقوص

در اینجا هم دو إشکال وجود دارد: یک إشکال فقهیّ؛ و یک إشکال کلامیّ.

أمّا إشکال فقهیّ، این است که: رسول خدا به چه مجوّزی می‌گوید: برو آن مرد را بکش؟! کسی که هنوز جنایتی مرتکب نشده و در پشت مسجد مشغول نماز است، نه خونی ریخته است که به جهت قصاص خون او را بریزند، و نه مرتدّ شده و از إسلام برگشته است؛ این دستور پیغمبر به قتل او بر چه أساس است؟

مثل اینکه به خدمت أمیر المؤمنین علیه السّلام آمدند و گفتند: ابن مُلجَم را بکش! یا خود

ابن ملجم گفت: یا أمیر المؤمنین اگر من قاتل تو هستم، خودت مرا بکش! حضرت فرمود: من چگونه کسی را که جنایتی نکرده است بکشم؟ ءَأَقْتُلُ قَاتِلِی؟! آیا من قاتل خودم را بکشم؟!

پس رسول خدا به چه دلیل و مُجَوِّز شرعی فرمود: ای علیّ او را بکش؟! یا عمر و أبو بکر را أمر به قتل او نمودند؟! و علاوه اینکه «فَتْکْ» و ترور در إسلام حرام است. اگر کسی را که در حال نماز می‌باشد بکشند، فَتْکْ محسوب می‌شود؛ در حالیکه رسول خدا فرمود: الإسْلامُ قَیدَ الْفَتْک[1] إسلام فَتْک را زنجیر کرده است؛ کسی را به نحو فَتْک نمی‌شود کشت.

و أمّا إشکال کلامی، این است که: رسول خدا که عالم بغیب است و پشت دیوار مسجد را می بیند، چگونه شمشیر بدست این أفراد می‌دهد و أمر به کشتن او می‌نماید؟ اگر این شخص کشته بشود که دیگر وجود ندارد، او دیگر زنده نیست، فسادی از او در خارج

---

[1] جهت اطّلاع بر مصادر، به دوره علوم و معارف إسلام، قسمت «إمام شناسی» ج ۱۰، ص ۲۸۸ مراجعه شود.

متحقّق نمی‌شود. رسول خدا صلَّی اللَه علیه و آله و سلَّم می‌فرماید: تمام فسادها از این مرد مُتَرَشِّح می‌شود؛ سپس می گوید: او را بکش! اگر او کشته شود پس چه کسی این فسادها را ـ طبق این خبر ـ انجام بدهد؟

اگر علم رسول خدا صحیح است، و او واقعاً زنده می‌ماند و در جنگ نهروان کشته می‌شود، به قتل رسیدن او الآن پشت مسجد محال خواهد بود؛ و اگر در این زمان کشته شود، دیگر کسی وجود ندارد تا فساد انجام بدهد!

أمر رسول خدا به کشتن حرقوص، و تمرّد شیخین و إطاعت أمیر المؤمنین علیه السّلام

و أمّا جواب از إشکال فقهیّ: عین همان جوابی است که در مورد ماریه بیان کردیم که: أمر رسول خدا به أبو بکر و عمر و أمیر المؤمنین علیه السّلام نظیر أوامر امتحانی بود، نه أمر واقعیّ! پیغمبر نمی‌خواهد او را واقعاً فَتْكْ کند. تمام آن جریانات و فتنه‌هائی که ذُو الخَوَیصَره انجام می‌دهد تا بالاخره به جنگ نهروان

مُنتَهی می‌شود، همه در مَرآی و مَنظَرِ رسول خداست؛ همه در مقابل پیغمبر است؛ و پیغمبر تمام این کارها را مشاهده می‌کند. بنابراین، پیغمبر واقعاً أمیر المؤمنین علیه السّلام و شیخین را أمر به کشتن او نکرده است؛ و مطلوب پیغمبر تحقّقِ مأمورٌ به و واقع شدنش در خارج نبوده؛ بلکه مصلحت در نفسِ أمر است. پیغمبر، با این أمر می‌خواهد نشان بدهد که: عمر و أبو بکر، دو مرد مُتَمرِّد و مُتَجاوز و أهل سلیقه و ذوق و اجتهادِ در مقابل نصّ بوده‌اند، و أمیر المؤمنین علیه السّلام مرد مطیع و تابع نصّ می‌باشد.

پیغمبر می‌گوید: شمشیر بردار و برو او را بکش! أبو بکر آمد و گفت: یا رسول الله نماز می‌خواند! من مرد نماز خوان را بکشم؟! او أمر پیغمبر را زمین گذاشت. بازگشت این قضیه به آن است که او أمر آن حضرت را إجرا می‌کند تا

جائی که به نماز منتهی شود؛ أمّا وقتی ببیند نماز در خارج هست دیگر این أمر برای او قابل إجراء نیست. یعنی نمازِ ظاهری آن مرد از أمر پیغمبر در نزد او ارزشمندتر است. در حالتی که نفس این نماز بدستور پیغمبر است.

پیغمبر که به أبو بکر می‌گوید: برو او را بکش؛ یعنی من می‌گویم او را بکش، من می‌گویم: آن نماز دیگر ارزش ندارد؛ تو مرا و حکم مرا و حکم خدا را رها کرده، به نماز ظاهری او توجّه می‌نمائی؟! و همین عمل را هم عُمر انجام داد. هم أبو بکر و هم عُمر، ایشان به این امور ظاهری چنگ زده و استمساک کرده، و حقیقت و خود رسول الله را کنار گذاشته بودند.

کما اینکه در تمام مَهالکی که می‌بینیم در زمان رسول خدا تا هنگام رحلت بوقوع پیوست، عمر از خود إظهار سلیقه نموده کلام رسول خدا را نفی می‌نمود. و در آن واقعه آخرِ عُمرِ آن حضرت که رسول خدا فرمود: کاغذ و قلم بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که گمراه نشوید، عمر إظهار عقیده

کرده و گفت: حَسْبُنَا کِتَابُ اللَهِ. کتاب خدا بر ما کافی است. و این بدعتِ شوم، نه تنها موجب بدبختی و انحراف گذشتگان گردید، بلکه همچنان دامنگیر أعقاب آنها بوده و خواهد بود.

تشیع، از زمان فلان گروه، یا فلان پادشاه، یا حتی از زمان رحلت پیغمبر بوجود نیامد؛ بلکه در زمان خود رسول اللَه بود. تشیع یعنی عمل به نصّ و رفض آرا شخصیه و رفض اجتهاد در مقابل نصّ.

و در مقابل شیعه گروهی دیگر وجود داشت که در مقابل أمر رسول خدا اجتهاد و إظهار عقیده می‌کردند؛ این اجتهاد در مقابل نصّ است. و این دو طَیف، در زمان رسول خدا و پس از آن، همچنان در مقابل هم قرار داشتند. خلفاء و سلاطین هم بواسطه ضدّیتِ با شیعه، گروه مخالف را تقویت و تأیید نموده و شیعه را در أقلِّیت انداختند؛ و به أنواع بلایا، از قتل و تبعید و إسارت و حبس و تعذیب و غارت و هتک ناموس و غیره، آنها را مُستَأصَل نمودند؛ و

أکثریتِ خارجی، با مخالفین قرار گرفت. و إلّا أکثریتِ واقعی و حقیقی، همان مکتب رسول خداست.

أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ[1]. .. فَلا وَ رَبِّكَ لا یُؤْمِنُونَ حَتَّی یُحَكِّمُوكَ فِیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ[2]

نتیجه بحث اینکه: رسول خدا با این قضیه و أمر امتحانی خود، تَمَرُّد آن دو نفر از دستور، و متابعتِ أمیر المؤمنین علیه السّلام را به مردم نشان داد. بنابراین، نه إشکال فقهی مترتّب، و نه رسول خدا دستور فَتْک داده است. در خارج هم فتکی انجام نگرفته است. خون مسلمانی هم بدون جرم ظاهری ریخته نشده است. رسول خدا امر به قتل کرد، ولی میداند این قتل واقع نمی‌شود.

همینطور در داستان حضرت إبراهیم، پروردگار أمر به ذبح حضرت إسمعیل فرمود، در حالی که می‌دانست ذبحی واقع نمی‌شود؛ زیرا بعداً آن را نسخ کرد. پس مصلحت در چه بود؟ در نفس أمر بود، نه در مَأمُورٌبه.

---

[1] قسمتی از آیه ٥٩، از سوره ٤: النّسآء

[2] صدر آیه ٦٥، از سوره ٤: النّسآء

و أمّا جواب از إشکال کلامی: آن هم واضح است، زیرا پیغمبر اگر فرموده بود: او را بکش و مقصودش کشته شدن او در خارج بود، این با حیات او و إدامه زندگیش تا وقتِ بروزِ وَقعَه نهروان منافات داشت.

أمّا اگر مقتولیتِ او مطلوب نباشد و این أمر را بجهت مصلحتی بفرماید، چه منافاتی بین أمر به قتل، و بین حیات و تَبِعاتِ آن وجود دارد؟! این إخبار پیغمبر با إنشا آن حضرت، در یک زوایه است، و تنافی و تضادّی بین این دو نیست.

عبودیت رسول أکرم در برابر حضرت حقّ تعالی شأنه العزیز

پیغمبر صلَّی الله علیه و آله و سلَّم، صد در صد مأمور به أمر پروردگار و عبد ذلیل او از نقطه نظر إجرا أوامرِ اوست و از خود دخالتی و تصرّفی نمی‌کند. ولایت رسول خدا، و إجرای أمرِ او نسبت به مردم، عین أمرِ پروردگار است،

بدون هیچ کم و زیاد.

در جنگ احُدْ ـ طبق بعضی از روایات ـ پیشانی رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم شکست. شکستن پیشانی خیلی مهمّ نبود، بلکه شکستن دو گونه آن حضرت مهمّ بود. (گونه، عبارت است از استخوانی که روی صورت بر آمده است.) این دو استخوان شکست. ابْنِ قَمِیئَه، با شمشیر به کلاه‌خُودِ پیغمبر زد، و حلقه‌های کلاه‌خُود به گونه آن حضرت فرو رفت و دو استخوان صورت پیغمبر را شکست؛ و حتّی دندان پیغمبر هم، از همانجا که زخم بر گونه وارد شد، شکسته شد؛ آن زخم به اندازه‌ای أساسی بود که به فکّ سرایت کرد و دندان رباعی زیرین پیغمبر از آنجا کنده شد، و دانه‌های حلقه‌های خُود، در استخوان فرو رفته و بیرون نمی‌آمد؛ و خون از گونه‌های آن حضرت جاری بود و هر چه سعی کردند که این حلقه‌ها و دانه‌های خُود را بیرون بکشند نمی‌توانستند، چون بین استخوان گیر کرده بود. خوب به این مسأله توجّه کنید!

پیغمبر هنگامی که این منظره را دید ـ طبق این روایت ـ فرمود: کَیفَ یفْلِحُ قَوْمٌ فَعَلُوا هَذَا بِنَبِیهِمْ؟ ابن أبی الحدید، از واقدیّ نقل کرده که گفته است: آن کسی که پیشانیِ رسول الله را شکافت، ابن شهاب‌بود. و آن کس که باطنِ دندانِ رباعیِ پیغمبر را پاره کرد و خون از لبهای پیامبر جاری ساخت، عُتْبَةِ بْنِ أبی وَقّاص‌بود. و آن کس که دو برآمدگیِ گونه‌های پیغمبر را شکست تا حلقه‌های کلاه‌خُود در آن فرو رفت، ابن قَمِیئَه بود. بطوری خون از شکستگیِ پیشانی حضرت جاری شد که محاسن ایشان را آغشته نمود. و سالم غلام ابو حُذیفة، خون را از چهره او می‌شست و رسول الله می‌فرمود:

کَیفَ یفْلِحُ قَوْمٌ فَعَلُوا هَذَا بِنَبِیهِمْ وَ هُوَ یدْعُوهُمْ إِلَی اللَهِ تَعَالَی؟ «چگونه ممکن است سعادتمند شوند قومی که اینگونه با پیغمبرشان رفتار می‌کنند، در حالتی که او، آنها را به خدا می‌خواند؟!»

در این هنگام این آیه نازل شد: لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظالِمُونَ[1] «تو بهیچ وجه صاحب اختیار آنها نیستی؛ خداست که اگر بخواهد از آنان می گذرد، و اگر بخواهد عذاب می کند؛ زیرا که ایشان ظالمانند.»[2]

پیغمبر از باب تعجّب می گوید: كَيفَ يفْلِحُ قَوْمٌ فَعَلُوا هَذَا بِنَبِيهِمْ، خداوند فوراً پیغمبر را مورد مؤاخذه قرار می دهد که أمر بدست تو نیست؛ بلکه به اختیار پروردگار است.

در اینجاست که عظمت ذات أقدسِ أحدیت هر چه بیشتر نمودار می شود و مقام عزّتش ظاهر گردیده، حتّی یک خواهش پیغمبر را هم می گیرد. من خدا هستم، اگر بخواهم می توانم هدایت کنم؛ به عنوانِ «كَيفَ» هم نگو: چگونه به فلاح می رسند قومی که با پیامبرشان اینچنین رفتار می کنند!؟

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

---

[1] آیه ۱۲۸، از سوره ۳: ءَال عمران

[2] «شرح نهج البلاغة» ج ۱۵، ص ٤؛ و نیز ابن هشام در «سیره» ج ۳، ص ۵۹۷؛ و میرخواند در «روضة الصّفا» طبع سنگی، ج ۲؛ و طبری در «تاریخ» خود، طبع دار المعارف مصر، ج ۲، ص ۵۱۵ آورده است.

درس هشتم: سعه ولایت رسول الله عین عبودیت و تسلیم است نه اظهار نظر در برابر حق

أعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

تفسير آيه: وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا بَعْضَ الْأَقاوِيلِ، و آيه: وَ إِنْ كادُوا لَيَفْتِنُونَکَ عَنِ الَّذِى أَوْحَيْنا إِلَيْکَ لِتَفْتَرِىَ عَلَيْنا غَيْرَهُ

وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا بَعْضَ الْأَقاوِيلِ* لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ* ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِينَ* فَما مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حاجِزِينَ[1]

خداوند می‌فرماید: «اگر این بنده ما (محمّد) بعضی از گفتارها را از نزد خود بگوید و به ما نسبت

[1] آیه ٤٤ إلی ٤٧، از سوره ٦٩: الْحَآقّة

دهد، ما با یدِ قدرتِ خود، او را می‌گیریم؛ سپس رگِ قلب او را قطع می‌کنیم؛ و آنوقت کیست از شما که بتواند از او دفاع کند، و او را از عقوبت و کیفر ما دور نگهدارد.

»؟ وَتِین رگی است در قلب که از آن رگ، خون به تمام بدن سرایت میکند، و جمعِ آن أوْتِنَه‌و وُتُن‌آمده است.

اگر پیغمبر از طرف خود چیزی بگوید، ما با یدِ قدرت، او را می‌گیریم و بکلّی نابودش می‌کنیم. ما سلطنتِ خود را به او تفویض نکرده‌ایم، تا بر طبق مشتَهَیات و سلیقه خود أمر و نهی کند؛ بلکه او بنده‌ای است مأمور، بتمام معنی الکلمه. او هیچ از خود إظهار نظری نکرده است که آن را به ما نسبت دهد؛ یا از تحت ولایت ما خارج، و به ولایت خود مُتّکی باشد. ولایت او عین ولایت

ماست.

وَ إِنْ كادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنا غَيْرَهُ وَ إِذاً لَاتَّخَذُوكَ خَلِيلًا* وَ لَوْ لا أَنْ ثَبَّتْناكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَلِيلًا* إِذاً لَأَذَقْناكَ ضِعْفَ الْحَياةِ وَ ضِعْفَ الْمَماتِ ثُمَّ لا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنا نَصِيراً[1]

«تحقیقاً ای پیغمبر، نزدیک بود که تو را از مسیر خود برگردانند و به فتنه بیندازند؛ و از آنچه که ما به تو وحی کردیم متمایل نمایند؛ تا اینکه بر ما افتراء بسته و نسبت بدهی به ما غیر آنچه را که بر تو فرو فرستادیم؛ و در اینصورت آنها تو را خلیل و یار و دوست مهربانِ خود می‌دانستند؛ و راه معاشرت و صداقت را با تو باز می‌کردند. و اگر نبود که ما تو را ثابت و استوار نگهداشته بودیم، تحقیقاً نزدیک بود کمی به آنها رکون و اعتماد کنی و نزدیک شوی؛ و در آن صورت ما عذاب خود را در حیات دو چندان، و در ممات دو چندان بتو می‌چشاندیم؛ و سپس هیچ یار و مُعینی برای خود علیه ما نمی‌یافتی!»

این آیات، طبق تفاسیری که وارد شده است،

---

[1] آیه ۷۳ إلی ۷۵، از سوره ۱۷: الإسرآء

و بالاخصّ تفسیر استاد ما حضرت آیة الله علّامه طباطبائیّ رضوان الله تعالی علیه (المیزان) راجع به این است که: کفّار قریش در مکّه به خدمت پیغمبر رسیدند؛ و چون هر چه سعی کردند پیغمبر را از این نیت (دعوتِ به توحید) برگردانند، به جائی نرسیدند، گفتند: اینک بشما پیشنهاد می‌کنیم که: اگر بخواهی مردم را دعوت به توحید کنی إشکال ندارد؛ و هر عملی هم که می‌خواهی انجام بدهی مانعی برای تو نیست؛ فقط دو کار نکن: یکی اینکه به آلهه ما سبّ و شتم نکن. دوّم اینکه شؤونات و حیثیات ما اقتضا می‌کند که افراد پست و فقیر و غلامان در مجالس ما شرکت ننمایند؛ و تو در مَحضر ما با آنان اختلاط منما.

البتّه این سخن به صورت، کلام پسندیده و زیبائی است. و هر فردی از ما

هم اگر بود تصدیق می‌نمود، و می‌گفت: چه إشکال دارد، ما مردم را دعوت به توحید کنیم، و بعد هم برای پیشرفت کار و برای اینکه إسلام به هدف خود نزدیک شود، این دو پیشنهاد را بپذیریم؛ و تا زمانی که إسلام رشد پیدا ننموده و قدرتی به هم نرسانیده است، با استمالت از مشرکین و پذیرفتنِ موقّتِ این دو شرط، راه را برای أهدافِ أهمّ هموار نمائیم؛ و پس از استیلا إسلام بر شرک و نیرو یافتنِ أرکانِ توحید، به روشِ پسندیده مبادرت بنمائیم؟

این دو تقاضائی بود که آنان از پیامبر نمودند. و این آیه هم نمی‌گوید که به آنها وعده دادی و قبول کردی؛ لَقَدْ كدتَ، نزديك بود: تَرْكنُ إِلَيهِمْ شَيئًا قَلِيلا، يك مقدار كمی به آنها متوجّه شوی و رُكون پيدا كنی؛ و اگر ما تو را نگه نمی‌داشتيم و كمی به آنها نزديك می‌شدی، ما به سختی تو را به عذاب خود گرفتار می‌نموديم؛ و در حال زندگی و پس از مرگ، دو برابرِ عذابی را که باید به دیگران بدهیم، یا به أنبیای دیگر بدهیم، به تو می‌دادیم. باید توجّه نمود که مسأله از چه قرار است؟!

وَ لَئِنْ شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ ثُمَّ لا تَجِدُ لَكَ بِهِ عَلَيْنا وَكِيلًا[1]

«و اگر ما بخواهیم آنچه را که به تو وحی کردیم، همه را بیرون کشیده و می‌بَریم؛ و هیچ وحْیی به تو نمی‌فرستیم و آنچه را هم که بسوی تو فرستاده‌ایم، همه را از بین می‌بریم؛ آنوقت تو در مقابل، چه کار خواهی کرد؟! کدام مدافعی را در قبال ما خواهی داشت که بتواند از تو دفاع کند و حقّ تو را بگیرد؟!»

وَ ما كانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ وَ مَنْ يَغْلُلْ يَأْتِ بِما غَلَّ يَوْمَ الْقِيامَةِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ ما كَسَبَتْ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ[2]

«هیچ پیغمبری شأن و رَویه و کارش اینطور نیست که در کار خود غِلّ و غِشّ داشته باشد. (غُلول، یعنی باطل را حقّ جلوه دادن، حقّ را به باطل جلوه

---

[1] آیه ٨٦، از سوره ١٧: الإسرآء

[2] آیه ١٦١، از سوره ٣: ءَال عمران

دادن. غِشّ کردن، یعنی مکر و حیله کردن.)

هیچ پیغمبری (جنس نبیّ) را با این مادّه سازش نیست؛ و کسی که غُلول کند، یعنی غلّ و غشّ کند، آن غِلّی را که کرده است با خود در روز قیامت می‌آورد، با نفس خود می‌آورد؛ آنوقت به هر نفسی، آنچه در دنیا کسب کرده است کاملًا داده می‌شود، و به نحوِ إشباع به او تَوفِیه می‌شود؛ مُکتسَبات هر نفسی برای آن نفس خواهد بود. و این هم عمل خودشان است، خدا به آنها ظلمی نمی‌کند.»

تفسیر آیه: ما کانَ لِنَبِیٍّ أَنْ یَکُونَ لَهُ أَسْری حَتَّی یُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ

ما کانَ لِنَبِیٍّ أَنْ یَکُونَ لَهُ أَسْری حَتَّی یُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِیدُونَ عَرَضَ الدُّنْیا وَ اللَّهُ یُرِیدُ الْآخِرَةَ وَ اللَّهُ عَزِیزٌ حَکِیمٌ* لَوْ لا کِتابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّکُمْ فِیما أَخَذْتُمْ عَذابٌ عَظِیمٌ.[1]

«دأب و روش و سنّتِ هیچ پیغمبری این نیست که برودأسیربگیرد؛ بلکه او باید برود و در روی زمین خون مشرکین را تا می‌تواند بریزد. شما

---

[1] آیه ٦٧ و ٦٨، از سوره ٨: الانفال

یاران و أصحاب پیغمبر این عَرَض و متاع موقّتی دنیا را می‌خواهید؛ أمّا خداوند آخرت را می‌خواهد و خداوند دارای عزّت است و دستوراتش از روی إحکام و إتقان است.»

این آیه در غزوه بَدر نازل شد؛ پس از اینکه مسلمانها جنگ کردند و هفتاد نفر از آنها را أسیر گرفتند.

در این آیه مبارکه خداوند میفرماید: وظیفه مسلمین در جنگ با مشرکین ریختن خون آنهاست؛ نه أسیر گرفتن برای استرقاق و به بندگی و غلامی خود در آوردن، و یا فروختن، و یا آزاد نمودن و در برابر آن فِدا (قیمت یک نفر أسیر) گرفتن؛ و چون مسلمین در این غزوه علاوه بر کشتن هفتاد نفر، هفتاد نفر را نیز به إسارت در آوردند، فلهذا مورد عِتاب خدا واقع شده‌اند که: چرا أسیر گرفتید تا در نتیجه آنها را آزاد کرده و در برابرش فدیه بگیرید؟! این فدیه متاع و

بهره برداری دنیوی است و جلوه و زینت حیاتِ پست و زبون حیوانی است که با روح تشریعِ قانونِ ریختن خون مشرکین سازش ندارد. یعنی از ابتدای أمر، گرفتن أسیر برای شما مجوِّزی نداشت؛ نه آنکه پس از إسارت حتماً باید آنها را بکشید و فدیه نگیرید! پس از إسارت، إلزامی بر کشتن آنها نیست و حقّ شماست که در چنین موقعیتی چنانچه صلاح بدانید آنها را بکشید؛ و چنانچه مصلحت دیدید آنها را آزاد نموده و فدیه بگیرید! أمّا اشتباه و خطای شما در این بود که چرا أسیر گرفتید تا در نتیجه چنین موقعیتی پیش آید؛ و این دو راهی هویدا گردد؟! حقّ قضیه آن بود که از ابتدای أمر آنها را می‌کشتید و به إسارت در نمی‌آوردید! بنابراین، جمله: ما كانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ، میرساند که: مؤمنین از أوّلین وهله نباید أسیر بگیرند به نیت فدا گرفتن در مقابل آزادی آنان؛ و نمیرساند که: در صورت تخلّف و گرفتن أسیر، کشتن آنها واجب و گرفتن فدیه از آنها حرام است.

تفسیر علّامه آیة الله طباطبائیّ قَدّس الله سرَّه

پیرامون این آیه

حضرت استادنا العلّامه قدّس الله نفسه الشّریف در تفسیر خود بر همین منهاج مشی فرموده، میفرمایند: آیه: ما كانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرى، عتاب است از جانب خداوند سبحانه به أهل بدر در وقتیکه از مشرکین أسیر گرفتند و سپس به رسول خدا صلّی الله علیه و آله پیشنهاد نمودند که آنها را نکشد و از آنها فِداء بگیرد، تا بدینوسیله حال مسلمین إصلاح پذیرد؛ و با آن قوّت یافته و بتوانند بر دشمنان دین پیروز گردند.

خداوند سبحانه در این عملشان آنها را تشدید در عتاب فرمود؛ مگر آنکه پیشنهادشان را إمضا نمود و بدانها إجازه داد که در غنائم که از جمله آن فدای أسیران است تصرّف کنند.

ایشان مطلب را ادامه میدهند تا آنکه میفرمایند: مفسّرین با وجود آنکه همگی اتّفاق دارند بر آنکه: این آیات بعد از واقعه بَدر نازل شده است، و اتّفاق دارند بر اینکه أهل بدر را مورد عتاب قرار داده، و غنائم را بر ایشان حلال نموده

است، در تفسیر این آیات اختلاف نموده‌اند.

و سبب اختلاف آنها روایات مختلفه‌ای است که در شأن نزول و معانی جمله‌های آیات می‌باشد بطوریکه اگر روایات صحیح باشد، تأمّل در مُفادشان ما را رهبری می‌کند که بگوئیم: در نقل أحادیث، نقل به معنی بکار رفته تا جائیکه این روایات را شبیه به أخبار متعارضه در آورده است.

تفاسیر هم بر أساس اختلاف روایات، مختلف شده‌اند. بعضی از تفاسیر ظاهر در آنست که: عتاب و تهدید متوجّه است به سوی پیغمبر صلَّی الله علیه و آله و مؤمنین جمیعا، یا به سوی پیغمبر و مؤمنین غیر از عُمر، یا غیر از عُمر و سَعد بن مُعاذ، یا به سوی مؤمنین غیر از پیغمبر، یا به سوی شخص یا أشخاصی که به پیامبر پیشنهاد فِداء نمودند پس از آنکه پیغمبر با آنها مشورت کرد.

بعضی گفته‌اند: عتاب خدا بر فداء گرفتن ایشان است؛ یا بر حلال شمردن غنیمت پیش از حکم به حلیت آن از جانب خدا؛ و پیغمبر هم در این عتاب با آنان شریک است؛ چون ابتدای استشاره با

آنان از او بوده است.

و این سخن درستی نیست؛ زیرا مسلمین فِداء را بعد از نزول آیات عتاب گرفتند، نه قبل از آن، تا آنکه بر أثر آن، مورد عتاب واقع شوند. و پیغمبر صلَّی الله علیه و آله بزرگتر و أجلّ است از آنکه درباره او جائز بدانیم که چیزی را پیش از اینکه خدا به او إذن دهد و وحی به او بفرستد، آنرا حلال بشمارد. و حاشا مقام و ساحت حقّ سبحانه، اینکه پیامبرش را به عذاب عظیمی تهدید کند در حالیکه شأن خدا نیست که بدون جرم و جریمه‌ای که او انجام داده باشد آن عذاب را بر وی نازل کند در صورتیکه خدا او را از معاصی در عصمت نهاده است؛ و عذاب عظیم فرود نمی‌آید مگر بر جرم عظیم نه آنچنانکه بعضی گفته‌اند: مراد از این جرم، صغائر بوده است.

بنابراین، آنچه سزاوار است در تفسیر این آیه گفته شود آنست که: قوله تعالی: ما كانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ، دلالت می‌کند بر

اینکه: سنّت جاریه در میان پیغمبران گذشته علیهم السّلام این بوده است که: چون با دشمنانشان جنگ می‌کردند و ظفر می‌یافتند، جزا و پاداششان را کشتن قرار میدادند تا بدین وسیله دیگران عبرت گیرند؛ و از محاربه خدا و رسول او دست بردارند.

آنان تا زمین را از خون انباشته نمی‌نمودند و دینشان را میان مردم مستقرّ نمی‌کردند أسیر نمی‌گرفتند. فلهذا أسیر گرفتن پس از این مقصود برای آنان مانعی نداشت که بدنبال آن یا منّت گذارند و آزاد کنند، و یا فدیه بگیرند؛ همچنانکه خداوند پس از آنکه أمر إسلام بالا گرفت و در حجاز و یمن استقرار یافت به سوی پیغمبرش صلّی الله علیه و آله وحی فرستاد که:

فَإِذا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقابِ حَتَّى إِذا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثاقَ فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِداءً[1]. «پس چون شما با آنانکه کافر شده‌اند برخورد و تلاقی نمودید، باید گردنشان را بزنید؛ تا زمانیکه خون بسیار از آنها ریختید؛ در اینصورت آنها را محکم

[1] صدر آیه ٤، از سوره ٤٧: محمّد

ببندید که در پیرو آن یا منّت گذارده آزاد می‌نمائید، و یا رها کرده و فدیه می‌گیرید!»

عتاب و مؤاخذه بنا بر سیاق آیه أوّل فقط بر گرفتن أسیران است؛ چنانکه شاهد بر گفتار ما قوله تعالی است در آیه دوّم: لَمَسَّكُمْ فِيما أَخَذْتُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ؛ یعنی در أسیر گرفتن شما. زیرا در هنگام نزول این آیات، مسلمین أسیر گرفتند نه فدیه. و عتاب و مؤاخذه بر مباح شمردن فدیه و یا أخذ فدیه نیست؛ چنانکه بعضی احتمال داده‌اند.

تا اینکه میفرمایند: مسلمین از پیامبر خواستند تا غنائم را به آنها بدهد، و عوض أسیران برای آنان فدیه بگیرد؛ لهذا خداوند آنها را رأساً درباره أسیران مورد عتاب قرار داد، و سپس فداء در برابر أسیران را مباح کرد. نه آنکه پیغمبر با

ایشان در مباح شمردن فدیه مشارکت نموده، و در فدیه گرفتن و کشتن مشورت کرده باشد، تا در عتاب و مؤاخذه متوجّه به آنان شریک باشد.

و دلیل بر این، لفظ آیه است که پیغمبر صلَّی الله علیه و آله را شریک در عتاب قرار نداده است. چون عتاب در آیه فقط راجع به گرفتن أسیر است؛ و در آن إشعاری نیست بر آنکه پیغمبر با آنان مشورت کرده، و یا به فدیه گرفتن راضی بوده است.

و در هیچیک از أخبار و آثار وارد نشده است که: پیغمبر صلَّی الله علیه و آله آنان را توصیه به أسیر گرفتن نموده باشد؛ و هیچ گفتاری که مُشعر باین مطلب باشد از وی صادر نشده است. بلکه گرفتن أسیران در جنگ بدر که عامّه مهاجرین و أنصار بر آن إقدام نمودند بنا بر قاعده ایشان در جنگها بوده است که: چون به دشمن دست می‌یافتند أسیر می‌گرفتند؛ یا برای استرقاق و یا برای فداء.

و در روایات وارد است که: مسلمین در غزوه بدر در گرفتن أسیر مبالغه کردند؛ و هر کس أسیری میگرفت آنرا محفوظ میداشت تا مردم به او گزندی

نرسانند؛ مگر علیّ علیه السّلام که بسیاری از مشرکین قریش به دست وی کشته شدند و یک أسیر هم نگرفت.

بنا بر آنچه گفته شد، تفسیر آیه چنین می‌شود: برای هیچ پیغمبری این حقّ نیست، و در میان أنبیا خدا نیز این سنّت نبوده است که: برای وی أسیرانی باشد و سزاوار باشد که آن پیغمبر آنان را بگیرد، و از پول و منفعت و فدیه آنان بهره گیرد، تا اینکه زمین را از خونشان سرشار و سیراب گرداند؛ و دینش را در بین مردم استقرار دهد. شما ای جماعت أهل بَدر ـ و خطاب جمیع با این عموم که مشتمل است بر عتاب جمیع، بجهت آنست که أکثریت أهل بدر بدین پیشنهاد فدیه گرفتن متلبّس بودند ـ متاع عرَضی دنیا را که سریع الزَّوال است میخواهید؛ و خداوند آخرت را میخواهد، با تشریع قوانین دین و با أمر به کشتن

کافرین، و از این گذشته در همین سنّتی که در گفتارِ خود، شما را بدان خبر داده است. و خداوند عزیز است که مغلوب نیست، و حکیم است که در أحکام متقنه خود طریق لغو را نمی‌پیماید.

تا اینکه در ضمن بحث روائی می‌فرماید: در «مجمع البیان» گوید: عُبَیده سَلمانی‌ّروایت کرده است که: رسول خدا صلَّی الله علیه و آله به أصحابش در روز بَدر درباره اساری فرمود: إن شِئْتُمْ قَتَلْتُمُوهُمْ؛ وَ إن شِئْتُمْ فَادَیتُمُوهُمْ؛ وَ اسْتُشْهِدَ مِنْکُمْ بِعَدَّتِهِمْ. وَ کَانَتِ الاسَارَی سَبْعِین. «اگر میخواهید آنان را میکشید؛ و اگر میخواهید فدیه میگیرید؛ أمّا به تعداد آنها از شما شهید خواهند شد.» و أسیران هفتاد نفر بودند.

آنها گفتند: ما فدیه میگیریم؛ و با آن متمتّع خواهیم شد؛ و بر دشمنانمان قوّت و نیرو می‌یابیم؛ و به تعداد آنها از ما هم کشته شود ضرری ندارد.

عبیده میگوید: طَلَبُوا الْخِیرَتَینِ کلْتَیهِمَا. «آنان

طلب کردند هر دو أمر پسندیده را.»[1] فدیه که با آن تقویت شوند، و شهادت به تعدادشان را؛ بنابراین، از ایشان در جنگ احُد هفتاد نفر کشته شد.

و در کتاب علیّ بن إبراهیم آمده است که: چون رسول أکرم صلَّی اللَه علیه و آله نَضر بن حَارث‌و عُقْبَة بن أبی مُعَیطرا کشتند، أنصار ترسیدند که تمام أسیران را بکشد. گفتند: ای رسول خدا! ما هفتاد نفر از قوم و خویشاوندان تو را کشته‌ایم؛ و آنان طائفه و قبیله واسرَة تو بوده‌اند؛ آیا تو میخواهی ریشه آنان را بر کنی؟! ای رسول خدا، از ایشان فدا بگیر! و این در حالی بود که آنچه را که از غنائم در لشکر قریش یافته بودند أخذ کرده بودند. چون این مطلب را از رسول خدا خواستند، و چنین تقاضائی نمودند، این آیات فرود آمد: ما کانَ لِنَبِیٍّ أَنْ یَکُونَ لَهُ أَسْری ... الآیات. بدین جهت رسول خدا اسرا را برایشان آزاد کرد.

---

[1] علّامه در تعلیقه فرموده‌اند: عتاب پروردگار: تُرِیدُونَ عَرَضَ الدُّنْیا، سخن عبیده را خطا میداند. «المیزان» ج ۹، ص ۱٤۱.

تا اینکه أیضاً میفرماید: در «مجمع البیان» گوید: و روایت است که رسول أکرم صلّی الله علیه و آله از گرفتن فدیه ناخوشایند بود؛ بحدّی که سعد بن معاذ آثار کراهت را در سیمایش مشاهده کرد و گفت: ای رسول خدا! این أوّلین جنگی است که ما بر خورد با طائفه مشرکین نموده‌ایم؛ و کثرت کشتار در نزد من محبوب‌تر است از نگهداری آن مردان. و عُمر بن خطّاب گفت: ای رسول خدا! این قوم ترا تکذیب نمودند، و إخراج کردند، یکایک آنها را جلو بیاور و گردن بزن! و علیّ را بر عقیل بگمار تا او را گردن زند! و مرا بر فلان بگمار تا گردنش را بزنم؛ بعلّت آنکه اینها پیشوایان و أئمّه کفر می‌باشند.

أبو بکر گفت: ای رسول خدا! آنها أهل تو و قوم تو می‌باشند. برای آنان ترقّب و انتظاری در نظر بدار؛ و ایشان را باقی بدار؛ و از آنها فدیه بگیر؛ تا ما بدین وسیله علیه کفّار نیرو یابیم!

ابن زید گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: لَو نَزَلَ عَذَابٌ مِن السَّمآء مَا نَجَا مِنْکُمْ أَحَدٌ غَیرُ عُمَرَ وَ سَعْدِبنِ مُعَاذٍ.

تا آنکه میفرماید: عبّاس را نزد رسول خدا آوردند، به او گفته شد: برای رهائی خودت و رهائی دو پسران برادرت فدیه بده! گفت: ای محمّد! تو میخواهی من گدا شوم و در معیشت خود دست بسوی قریش دراز کنم!

رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: أَعْطِ مِمَّا خَلَّفْتَ عِنْدَ أُمِّ الْفَضْلِ وَ قُلْتَ لَهَا: إِنْ أَصَابَنِی شَیْءٌ فِی وَجْهِی فَأَنْفِقِیهِ عَلَی وُلْدِکِ وَ نَفْسِکِ. «فدیه‌ات را بده از آنچه را که در نزد امّ الفضل نهادی و به او گفتی: اگر من مورد إصابت قرار گیرم این را در راه فرزندانت و خودت إنفاق کن!»

عبّاس گفت: یا ابْنَ أَخِی مَنْ أَخْبَرَکَ بِهَذَا؟! «ای پسر برادرم، این داستان را چه کسی بتو گفت؟!»

رسول خدا گفت: أَتَانِی بِهِ جَبْرَئِیل. «این مطلب را جبرائیل بمن گفته است.»

عبّاس در حالیکه سوگند یاد کرد گفت: از این واقعه هیچکس خبر ندارد مگر من و امّ الفضل؛ أَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَهِ.

اساری همگی با حال شرک بازگشتند مگر عبّاس و عقیل و نَوفَل بن حارث؛ و درباره آنان این آیه نازل شد: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِمَنْ فِي أَيْدِيكُمْ مِنَ الْأَسْرى إِنْ يَعْلَمِ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْراً يُؤْتِكُمْ خَيْراً مِمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ[1]

تفسیر علّامه سید شرف الدّین عاملیّ قدّس الله سرّه پیرامون این آیه

این محصّل و جوهره تحقیقات استاذنا العلّامه بود[2] أمّا علّامه سید شرف الدّین عاملیّ در کتاب «النّصّ و الاجتهاد» طریق دیگری را پیموده است.

او مدّعی است که آیه: ما كانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ، درباره اسرای غزوه بدر نیست، بلکه درباره أسیر نمودن قافله أبو سفیان است که با عِیر و کاروان خود گریخت و قبل از

---

[1] آیه ۷۰ از سوره ۸: الانفال

[2] «المیزان فی تفسیر القرءان» ج ۹، ص ۱۳٦ تا ۱٤۳

دسترسی أصحاب رسول خدا به او، به مکّه هزیمت کرد.

او میگوید: رسول خدا صلّی الله علیه و آله به عبّاس، عموی خود نظر محبّت داشت؛ و از تشدید عُمَر در قتل وی پس از إسارت نگران بود. و بطور کلّی آنچه در این باره در تفاسیر و روایات وارد شده است، خلاف شأن نزول است و روایاتی است مجعول و ساختگی. رسول خدا صلّی الله علیه و آله در هر حال أفعالش از روی إتقان و حَمِیت و رحمت بوده؛ و تشدید عُمَر از روی حسّ انتقام و کینه‌توزی بوده است که ساحت پیغمبر اکرم از آن مبرّی است.

محصَّل و جوهره کلام او این است که: رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم به أصحاب خود در هنگامی که تنوره جنگ بدر برافروخته شد فرمود: من مردانی را از بنی هاشم و غَیرِهِم می‌شناسم که آنان را از روی إکراه بجنگ آورده‌اند و ما نیازی بکشتن آنها نداریم؛ هر کس شخصی از بنی هاشم را ببیند او

را نکشد؛ و هر کس أبو البَختَرِیّ بن هِشَام بن حَارِث بن أسد را ببیند او را نکشد. و هر کس عبّاس بن عبد المطلّب‌عموی رسول اللَه را ببیند او را نکشد؛ زیرا او را بدون دلخواه خودش بجنگ فرا خوانده‌اند.

در اینجا میبینیم که رسول خدا صلَّی الله علیه و آله در منع و نهی از قتل عبّاس تأکید کرده است. و چون جنگ بدر به پایان رسید و أسیران را در بند کردند، شب را رسول خدا خوابش نبرد، و همینطور بیدار و نگران بود. أصحابش ـ طبق تصریح تمام مورّخین و سیره نویسان که وقعه بدر را حکایت کرده‌اند ـ به وی گفتند: ای رسول خدا چرا نمیخوابی؟!

فرمود: سَمِعْتُ تَضَوُّرَ عَمِّی الْعَبَّاسَ فِی وَثَاقِهِ فَمَنَعَنِی النَّوْم. «من صدای ناله عمویم عبّاس را که در أثر محکم بستن در قید و طناب می‌نالد، شنیدم؛ و خواب را از چشمانم ربوده است.» أصحاب بر خواستند و وَثَاق را از وی باز کردند تا رسول الله خوابش برد.

و از یحیی بن أبی کثیرروایت است که: چون

در روز بدر مسلمین هفتاد تن از مشرکین را أسیر کردند، از جمله أسیران عبّاس عمّ رسول خدا بود. آنکه متصدّی و مباشر بستن و دربند نهادن و وَثاق او شد، عمر بن خطّاب بود.

عبّاس به او گفت: أَمَا وَ اللَهِ یا عُمَرُ! مَا یحْمِلُك عَلَی شَدِّ وَثَاقِی إلَّا لَطْمِی إیاك فِی رَسُولِ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ. «هان ای عمر! سوگند بخدا چیزی ترا وادار ننموده است که بند و وثاق مرا محکم ببندی مگر سیلی‌ای را که من به تو درباره حمایت از رسول خدا زده‌ام!»

یحیی می‌گوید: رسول خدا صلَّی الله علیه و آله صدای ناله عبّاس را می‌شنید و او را خواب نمی‌برد. گفتند: ای رسول خدا! چرا خوابت نمی‌برد؟!

رسول خدا فرمود: کَیفَ أَنَامُ وَ أَنَا أَسْمَعُ أَنِینَ عَمِّی؟! «چگونه خوابم می‌برد در حالیکه صدای ناله عمویم را می‌شنوم؟!»

جمیع أصحاب رسول أکرم از مهاجرین و أنصار و غیرهم میدانستند که:

عبّاس در نزد رسول الله دارای چه منزلت و فضیلتی است! بطوریکه پیامبر دوست داشت او سالم بماند و گرامی باشد.

و چون سخن أبو حذیفة بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس که در غزوه بدر با رسول خدا بود به او رسید که گفته بود: أَنَقْتُلُ ءَابَآءَنَا وَ أَبْنَائَنَا وَ إِخْوَانَنَا وَ نَتْرُكُ الْعَبَّاسَ؟ وَ اللهِ لَئِنْ لَقِيتُهُ لَالْجَمَنَّهُ بِالسَّيفِ! «آیا ما پدران و پسران و برادرانمان را بکشیم و عبّاس را رها کنیم؟ قسم بخدا اگر من به او برخورد کنم با شمشیر بر دهانش می‌کوبم.»

رسول خدا از این کلام بدش آمد؛ و از عمر مَدَد خواست و در حالیکه غیرت و حمیتِ او را بر می‌انگیخت فرمود: یا أَبَا حَفْصٍ! أَ یضْرَبُ وَجْهُ عَمِّ رَسُولِ اللِهِ بِالسَّیفِ؟! «ای أبو حفص! آیا سزاوار است چهره عموی رسول خدا با شمشیر زده شود؟!»

عمر می‌گوید: قسم بخدا این أوّلین روزی بود که رسول خدا مرا به أبو حفص (با کنیه) یاد نمود.

چون جنگ به پایان رسید، و خداوند بنده خودش را نصرت داد، و سپاهش را عزّت بخشید، و

از طواغیت مشرکین هفتاد نفر کشته شد و هفتاد نفر دیگر أسیر گشتند و آنان را در بند و وَثاق بستند و بیاوردند، عمر برخاست و با شدیدترین لهجه بر کشتن آنان تحریض مینمود؛ و میگفت: ای رسول خدا! اینان تو را تکذیب کردند؛ و از مکّه بیرون راندند؛ و با تو کارزار نمودند. مرا بر فلان مسلّط کن (قوم و خویش نسبی و یا سببی او) تا گردنش را بزنم؛ و علیّ را مسلّط کن تا گردن برادرش عقیل را بزند؛ و حمزه را مسلّط کن تا گردن برادرش عبّاس را بزند!

آیة الله عاملیّ در اینجا می‌گوید: سبحان الله! عبّاس و عقیل از تکذیب کنندگان رسول الله نبوده‌اند؛ و از إخراج کنندگان او از مکّه نبوده‌اند؛ و از آزار دهندگان به وی نبوده‌اند؛ همگی با رسول خدا در شِعْب در أیام محاصره قریش

بوده‌اند؛ و در آن رنجها و ناملایمات با رسول خدا مواسات می‌کرده‌اند؛ و ایشان را از روی إکراه بجنگ بدر بیرون آورده بودند ـ طبق گواهی خود رسول خدا بر این مطلب ـ و رسول خدا در وقتیکه آتش جنگ فروزان بود مسلمین را از کشتن آنها منع کرد؛ اینک چگونه کشته شوند در حالیکه أسیر می‌باشند؟ و اگر ناله عبّاس (از محکم بستن در وثاق) رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم را در قَلَق و اضطراب بیفکند تا به حدّیکه خواب را از دیدگانش برباید، گمان تو چیست به کشتن او صَبْرًا[1] بدون سببی که إیجاب کشتن کند؟! چرا که عبّاس پیش از واقعه بدر مسلمان شده بود؛ و إسلامش را پنهان میداشت بجهت حکمتی که خدا و رسول او بدان راضی بودند؛ و برای او و برای امّت مسلم، مصلحت بود[2]

آیة الله عامِلی (ره) أیضاً فرماید: چون

---

[1] قتل صَبْر عبارت است از آنکه کسی را بدون آنکه بتواند از خود دفاع کند، بر پا دارند و او را بکشند.

[2] «النّص و الاجتهاد» طبع دوّم، ص ۲۳۸ تا ص ۲٤۱، مورد ٤۷ از موارد اجتهاد در برابر نصّ

خداوند عزّ و جلّ بنده و رسول خود را در: يَوْمَ الْفُرْقانِ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ، در بَدْر بر مشرکین ظفر داد، و اسرا را نزد وی آوردند؛ مسلمین دانستند که: پیامبر بر آنها شفقت دارد بامید آنکه بعداً مسلمان شده و خداوند آنان را به دین خودش هدایت کند، و در راه خودش و پیمودن سبیل حقّ آنها را موفّق گرداند ـ همچنانکه همینطور هم شد ـ و این عبارت است از نُصْح و خیرخواهی برای خدای تعالی و برای بندگانش.

و لیکن رسول خدا مقرّر فرمود که: با وجود عفوِ از ایشان، از آنها فدیه هم گرفته شود؛ تا أوّلًا: آنها را از مقاومت در برابر پیامبر ضعیف کند؛ و ثانیاً: برای خود و مسلمین نیروئی در برابر ایشان إحداث شود؛ و این ـ در حقیقت ـ طریقی أصلح بود برای دو گروه؛ و در آن نُصْح بود برای خداوند تعالی و برای

بندگانش. ﴿وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى* إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى.﴾ علاوه بر اينها، نفس رسول أكرم تا جائى كه راه مى‌يافت در صدد رسانيدن رحمت و خير به بشر بوده است.

أَمّا رأى عمر اين بود كه: بايد أسيران همگى كشته شوند جَزَاءً به تكذيبى كه كرده‌اند؛ و آزارى كه به پيامبر رسانيده‌اند؛ و اهتمامى كه در كشتن رسول خدا داشته أمّا توفيق نيافته‌اند؛ و پيامبر را إخراج نموده و سپس با او مقاتله كرده‌اند.

عُمَر در اين رأى بسيار حسّاسيت بخرج ميداد و شديد الأَنَفَه[1] بود كه مشركين را بايد با دست أرحامشان كشت؛ و ريشه و بُن آنها را برآورد؛ تا جائى كه يک تن از آنها بجاى نماند.

أمّا رسول خدا صلَّى الله عليه و آله كسى بود كه در او كلمه إلهيه كه در محكم قرآن عظيم حكايت شده است متمثّل بود، و آن كلمه اينست كه ميگفت: إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا ما يُوحى إِلَيَّ إِنِّي أَخافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي

---

[1] عبارت «النّصّ و الاجتهاد» چنين است: وَ كانَ عُمَرُ قَوِيَّ الْعَزِيمَةِ؛ شَدِيْدَ الشَّكيمَةِ فِى اسْتِئْصَالِهِمْ قَتْلا ...

عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ[1]

«من پیروی نمی‌کنم مگر از آنچه بمن وحی شده است، من اگر عصیان پروردگارم را بکنم از عذاب روزی بزرگ وحشت و ترس دارم.»

رسول خدا صلّی الله علیه و آله همه را آزاد ساخت و از روی عفو و کرامت راهشان را باز نمود پس از آنکه از آنان فدیه گرفت.

أمّا جاهلانِ بمقام عصمت و حکمت او، پس از آن: لا يَقُومُونَ إِلَّا كَما يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطانُ مِنَ الْمَسِ. «از جای خود بر نخاستند مگر مانند برخاستن شخص شیطان زده.» ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قالُوا. «بعلّت آنکه گفتند»: رسول خدا صلّی الله علیه و آله در این رحمت و شفقتی که بر آنها آورد و از ایشان فدا

[1] ذیل آیه ۱۵، از سوره ۱۰: یونس

گرفت، مجتهد بوده است و از روی اجتهاد خویش عمل کرده است؛ و کار راست و صواب آن بود که آنان را بکُشد و آنها را از بیخ و بُن ریشه کن سازد؛ و دلیل آورده‌اند از أخباری ساختگی و مجعول که نه عقل و نه نَقل آنرا جائز نمیدانند.

از جمله آنکه: پس از آنکه رسول خدا فدیه گرفت، صبحگاهان عمر به نزد رسول الله (صلّی الله علیه و آله و سلَّم) رفت، پس ناگهان دید رسول خدا و أبو بکر گریه می‌کنند. عمر به آنان گفت: چرا گریه میکنید؟! اگر من هم اشک داشته باشم، من هم گریه میکنم؛ و اگر نه بجهت بُکا شما تباکی می‌کنم!

پس رسول أکرم (صلّی الله علیه و آله و سلَّم) فرمود: إِنْ كَادَ لَيمَسُّنَا فِی خِلافِ ابْنِ الْخَطَّابِ عَذَابٌ عَظِيمٌ، وَ لَوْ نَزَلَ عَذَابٌ مَا أَفْلَتَ مِنْهُ إِلَّا ابْنُ الْخَطَّاب[1]

«نزدیک بود که بر أثر مخالفت با عمر بن خطّاب، عذاب عظیمی بما برسد؛ و اگر عذاب نازل

---

[1] «النّص و الاجتهاد» طبع دار النهج لبنان، ص ۲۴۳، از جزء أوّل «سیره نبویّه» دحلانیّ، ص ۵۱۲ نقل نموده است؛ و به غیر این لفظ که مفید همین معنی است نیز در «سیره دحلانیّ» و «سیره حلبیّه» و در «البدایة و النّهایة» ابن کثیر نقلًا از هر یک از إمام أحمد، و مسلم، و أبو داود، و تِرمذِیّ با إسنادشان به عُمَر بن خطّاب موجود میباشد.

می‌شد هیچکس از آن رهائی نمی‌یافت مگر پسر خطّاب.»

گفتند: خداوند این آیه را نازل نمود: ما كانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيا وَ اللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ* لَوْ لا كِتابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيما أَخَذْتُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ[1] .... لآیات.

«پیغمبر را چنین حقّی نیست که أسیر بگیرد تا اینکه زمین را از خون سرشار کند. شما عَرَض و متاع موقّتیِ دنیا را إراده دارید؛ و خداوند آخرت را

[1] آیه ٦٧ و ٦٨، از سوره ٨: الانفال

إراده دارد؛ و خداوند عزیز و حکیم است. اگر حکم پیشین خدا بر عفو و إغماض از عمل شما نبود هر آینه در آنچه را که فدیه گرفتند عذاب عظیمی شما را در بر میگرفت.»

سید شرف الدّین در اینجا می‌فرماید: وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ.[1] «ایشان خدای را چنان که باید نشناختند و پاس قدر و قیمتش نگذاردند.» زیرا که در ضلالت و گمرهی فرو رفتند و برای رسول خدا اجتهاد و إظهار نظر را جائز شمردند، در حالیکه خدا میفرماید: إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى[2] و در غایت جهل متوغّل شدند، چرا که به وی نسبت خطا دادند؛ و در حُمق و نادانی و کجروی مبالغه کردند زیرا که کلام غیر او را بر او مقدّم داشتند.

در تفسیر آیه، نشانه‌های راست و درست برایشان مشتبه شد؛ و وجوه رشد و هدایت را گم کردند و گفتند: این آیه در مقام عیب گوئی به رسول خدا و أصحابش نازل شده است؛ چون ـ بگمان این

---

[1] صدر آیه ۹۱، از سوره ٦: الانعام

[2] آیه ٤، از سوره ۵۳: النّجم

أحمقان ـ عَرَض حیات دنیا را اختیار نمودند؛ و أسیر گرفتند، و از أسیران فدیه أخذ کردند قبل از اینکه خون فراوان از آنها بر روی زمین بریزند؛ و چنین پنداشتند که در این خطیئه غیر از عُمر کسی سالم نمانده است، و اگر بنا بود عذاب فرود می‌آمد غیر از پسر خطّاب کسی رهائی نداشت.

و دروغ گفته آنکه پنداشته است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله أسیر گرفته و از ایشان فدیه گرفته است پیش از آنکه زمین را از خونشان سیراب کند؛ زیرا که اینکار رسول خدا بعد از سیراب کردن زمین از خون مشرکین و قتل صنادید و طواغیت قریش بود مثل: أبو جهل بن هشام و عُتْبَة و شَیبَة بن أبی رَبیعَة و ولید بن عُتْبَة و عاصی بن سعید ...

در اینجا پس از آنکه صاحب کتاب، سی و پنج تن از مقتولین را یکایک

نام برده است، میگوید: تا برسد به هفتاد تن از رؤسای کفر، و زعمای شرک همچنانکه بالضّروره معلوم است. اگر این اندیشمندان و نویسندگان، دارای عقل و درایت بودند چگونه میگفتند که: أخذ فدیه از مشرکین قبل از إثخان در أرض و غلظت و ثُخُونت زمین از خون آنان بوده است؟ و چگونه این لوم و سرزنش شامل حال پیامبر می‌شود بعد از اینگونه قتل و کشتار؛ ای مسلمانان؟! رسول خدا از این تهمت بَرِی است؛ و خداوند، متعالی است از چنین نسبتی به پیامبرش عُلوًّا کَبیرًا.

این آیه راجع به أسیر گرفتن عِیر و قافله أبو سفیان است؛ نه راجع به نفیر و أسیر گرفتن از سپاه قریش

و تحقیق در مسأله و صواب در تفسیر آنست که: آیه نازل شده است در مقام تعییب و تعییر به کسانیکه میل داشتند قافله تجارت أبو سفیان و یارانش را به غارت برند؛ بنا بر آنچه را که خداوند تعالی از ایشان حکایت می‌کند در گفتارش ـ از این واقعه ـ آنجا که میگوید:

وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّها لَكُمْ وَ

تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِماتِهِ وَ يَقْطَعَ دابِرَ الْكافِرِينَ[1].

«و یاد بیاورید زمانی را که خداوند به شما وعده داد که یکی از دو گروه (قافله و مال التّجارة أبو سفیان و أصحابش، یا لشکر قریش) برای شما خواهد بود. و شما دوست داشتید آن گروهی که دارای شوکت نیست (مجهّز به تجهیزات سپاهی و جنگی، و یا عزّت و سربلندی معنویّ) برای شما باشد؛ و خداوند إراده میکند که: حقّ را با کلمات خود تثبیت و تحکیم کند؛ و ریشه و بُن کافرین را ببُرد و قطع نماید.»

رسول خدا صلّی الله علیه و آله با أصحاب خود مشورت نموده گفت: إِنَّ القَوْمَ قَدْ خَرَجُوا عَلَى كُلِّ صَعْبٍ وَ ذَلُولٍ. فَمَا تَقُولُونَ؟ الْعِيرُ أَحَبُّ إِلَيكُمْ أَمِ النَّفِيرُ؟

«طائفه قریش با هر مشکلاتی که بوده است بر روی مرکب‌های سرکش و

[1] آیه ۷، از سوره ۸: الانفال

رام علیه شما از مکّه خارج شده‌اند. چه میگوئید؟ آیا عِیر و قافله تجارتی آنها را بیشتر دوست دارید، یا بسیج عمومیّ را برای جنگ و کشتار؟»

گفتند: بَلِ الْعِيرُ أَحَبُّ إِلَينَا مِنْ لِقَآءِ الْعَدُوِّ. «بلکه قافله برای ما محبوبتر است از دیدار و برخورد با دشمن.»

و بعضی چون دیدند که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله إصرار بر قتال و کشتار با دشمن دارد، گفتند: هَلَّا ذَكَرْتَ لَنَا الْقِتَالَ لِنَتَأَهَّبَ لَهُ؟! إِنَّا خَرَجْنَا لِلْعِيرِ لَا لِلْقِتَالِ!

«چرا قبلًا برای ما نامی از جنگ نبُردی تا ما خود را آماده سازیم؟! ما برای ربودن قافله از منازل خود بیرون آمده‌ایم، نه از برای جنگ!»

در اینحال رنگ چهره رسول خدا دگرگون شد؛ و خداوند تعالی این آیه را فرستاد:

كَما أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكارِهُونَ* يُجادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ ما تَبَيَّنَ كَأَنَّما يُساقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ[1]

[1] آیه ۵ و ٦ از سوره ۸: الانفال

«همانطور که پروردگارت تو را از خانه‌ات به حقّ بیرون آورد در حالیکه جماعتی از مؤمنین إکراه داشتند؛ با تو مجادله و گفتگو و ردّ و بدل میکنند در حقّ، پس از آنکه حقّ آشکارا و هویدا شده است. گویا ایشان را بسوی مرگ می‌کشانند؛ و ایشان در نظاره مرگ می‌باشند.»

و چون خداوند عزّ و جلّ خواست آنان را قانع کند به اینکه پیغمبرش صلّی اللَه علیه و آله در إصرارش به جنگ و کشتار معذور است، و او اعتنائی به قافله و صاحبان قافله ندارد، چنین گفت: ما كانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ.

بنابراین، پیامبر شما کسی است که أسیرانی برای خود نمی‌گیرد تا اینکه زمین را از خون مشرکین غلیظ گرداند بر طبق سنّت أنبیای گذشته که آنها نیز

أسیرانی که میگرفتند بعد از ریختن خون مشرکین و غلیظ نمودن زمین بوده است.

در اینصورت برای این پیغمبر أهمّیتی ندارد که أسیر کردن أبو سفیان و أصحابش که با قافله شان به مکّه گریخته‌اند از دستش برود.

أمّا شما (تُرِیدُونَ) میخواهید، ـ در وقتیکه دوست داشتید قافله را أخذ کنید و صاحبانش را أسیر گردانید ـ (عَرَضَ الدُّنْیا وَ اللَّهُ یُرِیدُ الْآخِرَةَ) این متاع عارضی و موقّتیِ پست دنیای دون نصیب شما شود؛ و خداوند آخرت را برای شما میخواهد که لشکریان قریش را که دارای شوکت و تجهیزاتند از بین ببرد و مستأصل گرداند؛ و دشمنان دین را ریشه کن سازد؛ (وَ اللَّهُ عَزِیزٌ حَکِیمٌ) و خداوند دارای مقام عزّت و حکمت است. عزّت و حکمت خدا اقتضاء دارد که در آنروز دشمن را از بیخ و بن براندازند و آتش فروزانش را خاموش سازند.

سپس در مقام سرزنش و تعییب مسلمین میگوید: (لَوْ لا کِتابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ) اگر از خداوند قراری و حکمی در سابق نگذشته بود که شما را از أخذ قافله و عِیر منع کند، و از إسارت صاحبانش باز

دارد، هر آینه شما آنقوم را أسیر می‌نمودید؛ و قافله شان را تصرّف می‌کردید؛ و اگر چنین کاری می‌کردید (لَمَسَّكُمْ فِيما أَخَذْتُمْ) تحقیقاً در برابر آنچه را که مأخوذ داشته بودید، قبل از آنکه زمین را از خونشان غلیظ و سیراب کنید، شما را فرا میگرفت و مسّ مینمود و می‌رسید (عَذابٌ عَظِيمٌ) عذاب عظیمی.

در اینجا آیة الله عاملیّ میفرماید: اینست معنی آیه کریمه، و صحیح نیست بر غیر این معنی حمل کنیم. من این آیه و تفسیرش را در «الفصول المهمّة» فصل هشتم آورده‌ام؛ و بخاطر ندارم که کسی بر این تفسیر بر من سبقت جسته باشد[1].

تفسیر آیه: ما كانَ لِلنَّبِيِّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ

رسول خدا، به دعوت عبد الله بن عبد الله بن ابَیّ به عیادت از پدرش رفت و پس از مردن هم، بر او نماز خواند و طلب مغفرت نمود. در این هنگام

[1] «النّص و الاجتهاد» طبع دوّم، خلاصه گفتار از ص ۲۳۹ تا ص ۲٤٥ مورد ٤٧، و ٤٨ از مواردی که اجتهاد در مقابل نصّ شده است.

آیه نازل شد:

ما كانَ لِلنَّبِيِّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَ لَوْ كانُوا أُولِي قُرْبى مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحابُ الْجَحِيمِ[1].

«هیچ حقّی برای پیغمبر و آن کسانی که إیمان آوردند نیست که برای مشرکین استغفار کنند، و لو اینکه از نزدیکان (ذَوِی الْقُرْبَای) آنها باشند، بعد از اینکه بر آنها روشن بشود که آنها از أصحاب جحیم و أهل جهنّم‌اند.»

تفسیر آیه: یا أَیُّهَا النَّبِیُّ لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضاتَ أَزْواجِكَ

یا أَیُّهَا النَّبِیُّ لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضاتَ أَزْواجِكَ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ[2]

روزی حَفْصه، از رسول خدا إجازه گرفت و به منزل پدرش رفت، ماریه قبطیه کنیز رسول خدا به حُجره حَفْصه آمد ـ خصوصیات داستان ماریه قبطیه قبلًا عرض شد ـ رسول خدا ـ طبق بعضی از روایات ـ با ماریه همبستر شدند، در این هنگام حَفْصَه به حُجره خود بازگشت نمود و دید که رسول خدا در

---

[1] آیه ۱۱۳، از سوره ۹: التّوبة

[2] آیه ۱، از سوره ٦٦: التّحریم

آنجا با ماریه همبستر شده است. ناگهان شیونی بر پا نمود که تو آبروی مرا بردی، شأن و منزلت مرا پایمال نمودی، در حجره من که حقّ من است، تو با کنیزت همبستر شدی!

حال این داد و بیداد و فریاد و شیون را ببینید با آن حیائی که از پیغمبر معروف است و در تواریخ و أحادیث بطور مستفیض وارد شده است، آنوقت خواهید دید چه وضعی بر پیغمبر گذشته است! اینک ما مختصری عرض میکنیم و می‌گذریم.

در اینجا پیغمبر طبق بعضی از روایات به حفصه گفتند: چه خبر است؟

ساکت باش!

ما میگوئیم: آخر مگر همبستر شدن إنسان با کنیز خود گناه است؟! تو خانه را از کجا آورده‌ای؟! مگر از ملک پدرت به تو رسیده است؟! خانه از آنِ پیغمبر، حجره از آنِ او، تو هم که در آن نبوده، به منزل پدر خود رفته بودی، و اکنون نیز بی جهت بازگشته‌ای! و آمیزش إنسان با کنیز خود که بر او حلال است چه گناهی دارد؟ واقعاً ببینید چه مصیبتهائی بر پیغمبر می‌گذشت! اینها کسانی هستند که ماریه را از مدینه بیرون می‌کنند که بهیچوجه پیغمبر دسترسی به او نداشته باشد.

عَلَی کُلِّ تقدیر، پیغمبر فرمود: این همه سر و صدا نکن! من عهد می‌کنم که دیگر در عمرم با ماریه همبستر نشوم. لذا ماریه را بر خود حرام نمود. آیه نازل شد:

یا أَیُّهَا النَّبِیُّ لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَکَ. «ای پیغمبر! چرا حرام کردی بر خود چیزی را که خدا بر تو حلال کرده است؟» کنیز تو حلال توست، چرا بر خود حرام نمودی؟! تَبْتَغِي مَرْضاتَ أَزْواجِكَ. «به خاطر رضا و پسند زنان خود، آنچه را که خداوند بر

تو حلال کرده است حرام نموده‌ای؟» وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ. «و خداوند، بسیار آمرزنده و مهربان است.»

عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ الْكاذِبِينَ[1].

وقتی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به قصد جنگ تَبوک حرکت نموده بسیج عمومی دادند (که داستان آن و مسأله منافقین بسیار مفصّل است؛ زیرا رفتن به جنگ خیلی برایشان سخت بود؛ تابستان بود و هوا گرم، راه دور بود، و رفت و آمد خیلی مشکل بود، بسیج هم بسیج عمومی بود.) بعضی از این منافقین به خدمت رسول خدا آمدند و هر کدام به عذری بهانه می‌آوردند.

[1] آیه ٤٣، از سوره ٩: التّوبة

بعضی می‌گفتند: من کسالت دارم و نمی‌توانم با شما بیایم. یا رسول الله! به من إجازه بده که در مدینه بمانم. دیگری می‌آمد و به بهانه‌ای دیگر، مفصّل با آن حضرت گفتگو می‌کرد. مقدّمه، مؤخّره و چنین و چنان، که أصلًا طاقت ندارم؛ ضعف بدنِ من مانع از شرکت است. من چطور می‌توانم این راه دور را طیّ کنم؟! و خلاصه، بعضی از همان منافقین معروف که البتّه أفرادشان هم خیلی زیاد نبود، و لیکن عدّه مُعْتَنابِهی بودند، اینها آمدند و إذن گرفتند که نیایند، و پیغمبر هم با إشاره سر خود، آنها را مرخّص می‌فرمود. آیه نازل شد:

عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ «خدا از تو گذشت؛ ای پیغمبر، چرا به آنها إذن دادی که نیایند؟!» حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ الْكاذِبِينَ. «باید به آنها أمر کنی بیایند، تا آن کسانی که صادق و راست و راستین هستند، از کاذبین جدا بشوند.»

حالتِ خجلت و شرم و بزرگواری و سعه صدر پیغمبر را ببینید! در حالی که میخواهد برای جنگ تبوک حرکت کند، جنگی که تمام مسؤولیتش بعهده خود حضرت است، شخصی می‌آید و تقاضا

می‌کند که به من إجازه بده من کِسالت دارم، عذر دارم! اگر پیغمبر بگوید: من إجازه نمی‌دهم. او می‌گوید: این مرد چقدر سنگدل و بی رحم است. همه را به جنگ می‌برد، و حتّی من که مریضم، از او إجازه خواستم که در مدینه بمانم، به من هم إجازه نمی‌دهد.

و از طرفی همین که به چند نفر إجازه میدهد، این خطاب عجیب، می‌رسد: عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ. چرا إجازه دادی؟

فَاسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ وَ مَنْ تابَ مَعَكَ وَ لا تَطْغَوْا إِنَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ[1].

«ای پیغمبر! استقامت کن همانطور که بدان أمر شده‌ای، و آن کسانی هم که با تو، توبه کرده‌اند بایستی استقامت و پایداری و پافشاری کنند، و نباید طغیان کنید؛ زیرا که حقّاً خداوند به کارهای شما بصیر است.» و در شدائد و

[1] آیه ۱۱۲، از سوره ۱۱: هود

مشکلات و جنگها و ناراحتی‌ها تردیدی به خود راه ندهید و تزلزل پیدا نکنید.

در روایت است که رسول خدا فرمود: شَیَبَتْنِی هُودٌ وَ أَخَوَاتُهَا. «سوره هود و أخوات آن که دارای لفظ «اسْتَقِمْ» است، مرا پیر کرد.» آنقدر لفظ استقامت مهمّ است که مرا پیر نموده است!

تفسیر آیه: وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِیِّینَ مِیثاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْراهِیمَ وَ مُوسی وَ عِیسَی ابْنِ مَرْیَمَ وَ أَخَذْنا مِنْهُمْ مِیثاقاً غَلِیظاً

وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِیِّینَ مِیثاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْراهِیمَ وَ مُوسی وَ عِیسَی ابْنِ مَرْیَمَ وَ أَخَذْنا مِنْهُمْ مِیثاقاً غَلِیظاً* لِیَسْئَلَ الصَّادِقِینَ عَنْ صِدْقِهِمْ وَ أَعَدَّ لِلْكافِرِینَ عَذاباً أَلِیماً[1]

«بیاد بیاور آن زمانی را که ما از پیغمبران میثاق و عهد گرفتیم؛ و در انجام مأموریت به نحو أتمّ، آنها را مورد سؤال و بازخواست قرار دادیم. ـ پیغمبران أفراد عادی نیستند، بلکه مراحلی را طّی کرده‌اند که ذرّه‌ای تخطّی نکنند؛ نه در ظاهر، نه در باطن؛ نه در إدراکات و نه در تخیلات. در تمام مراحل باید بقدری راست و راستین و صادق باشند که تا روز

[1] آیه ۷ و ۸، از سوره ۳۳: الاحزاب

قیامت معلّم عالم بشریت باشند. ـ ای پیغمبر! ما از تو و از نوح و إبراهیم و موسی و عیسی بن مریم، میثاق و پیمان و عهد سخت و أکید گرفتیم، تا اینکه خداوند از صِدْقِ صادقین سؤال نموده، مقدار صدقشان معلوم شود که چه اندازه بوده است! و خداوند، برای کافران عذاب دردناکی مهیا کرده است.»

ما کانَ لِبَشَرٍ أَنْ یُؤْتِیَهُ اللَّهُ الْکِتابَ وَ الْحُکْمَ وَ النُّبُوَّةَ ثُمَّ یَقُولَ لِلنَّاسِ کُونُوا عِباداً لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لکِنْ کُونُوا رَبَّانِیِّینَ بِما کُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْکِتابَ وَ بِما کُنْتُمْ تَدْرُسُونَ[1]

«برای هیچ بشری، این مقام و این شأن و موقعیت نیست که خداوند به او کتاب و حکم و نبوّت بدهد، آنگاه او به مردم بگوید: شما بیائید بنده من باشید، حرف مرا گوش کنید؛ أبداً اینطور نیست!»

[1] آیه ۷۹، از سوره ۳: ءَال عمران

همه پیغمبران می‌گویند: گوش به فرمان خدا باشید! و هر کجا که آنها می‌گویند أمر مرا إطاعت کنید، از جهت این است که أمر آنان أمر خداست. و اگر پیغمبری بگوید: أمر مرا إطاعت کنید، و أمر خود را از پروردگار جدا کند، و در آن حالیکه میگوید أمر مرا إطاعت کن، متوجّه خود باشد، أمر او خلاف نبوّت و حکم و کتابی است که خداوند به او عنایت کرده است.

و اصولًا بشری که خدا به او کتاب و حکم و نبوّت عطا کرده، چنین شأن و موقعیتی ندارد که به مردم بگوید: شما بندگان من باشید، أمر و نهی مرا إجراء کنید، من سلطان و حاکم و پادشاهم، و به عنوان اینکه پیغمبرم، شما باید برده من و بنده من باشید؛ أبداً أبداً چنین مطلبی نیست!

پس علما یهود و نصاری که مردم را به عبادت خود میخوانند و خودشان را فرمانده، و آنان را فرمانبر خود قرار داده‌اند، بر خلاف حضرت موسی و حضرت عیسی و سائر پیغمبران علیهم السّلام عمل می‌کنند، و بر سنّت آنها نیستند. آنان از طریق، منحرف؛ و عوض اینکه مردم را به عبادت و إطاعت

خدا دعوت کنند، به عبادت و إطاعت خود می‌خوانند.

وَ لكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِما كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتابَ وَ بِما كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ

. رَبَّانِيّ، دو معنی دارد: یکی به معنی مُرَبیّ است، و دیگری منسوب به ربّ: ربّانیّ، یعنی إلهیّ. لیکن شما علمای یهود و نصاری ربَّانیین‌باشید؛ علمائی باشید که به خدا نسبت دارید؛ علماء إلَهِیین باشید؛ نه علما أهل شقاوت و فرعونیت، و مصدر أمر و نهی برای خود؛ و مردم را به سجده و کُرنِش در برابر فرامین خود قرار دهید؛ نه! این غلط است.

یا اینکه شما، علما تربیت کننده باشید؛ چون شما کتابهای آسمانی را تعلیم می‌کنید؛ و خودتان از مضامین آنها اطّلاع دارید؛ بنابراین، شما تربیت کنید مردم را، و دعوت کنید بسوی حقّ.

این، تعدادی از آیات قرآن بود که عرض شد، تا اینکه حقیقت پیغمبر و

موقعیت و أمر و نهی و ولایت او را بدانیم؛ و خدای ناکرده خیال نکنیم: حال که پیغمبر دارای ولایت است، دیگر هر کاری را مطابق ذوق و سلیقه خود انجام میدهد، و هر أمری و نهیی می‌کند؛ این غلط است. تمام کارهای پیغمبر از روی دقّت و حساب است. و گوش به زنگ أمر پروردگار می‌باشد، که خدایِ ناکرده به اندازه سرِ سوزنی این عقربه از جای خود تکان نخورد، و درونش نوسان پیدا نشود؛ و این آب صاف، موج پیدا نکند؛ و این حالِ سکون و آرامش که در أثر ارتباط با آن عوالم غیب بدست آمده است، دچار اضطراب و اختلال نشود. پیغمبر عبدی است در برابر فرمان پروردگار: یأْمُرُ وَ ینْهَی بِمَا یأْمُرُ وَ ینْهَی اللَهُ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی. و اینست حقیقت ولایت رسول الله صلَّی الله علیه و آله و سلَّم.

همچنین ولایت أمیر المؤمنین و أئمّه علیهم السّلام هم، به همین قِسم است. ولایت معصوم، ولایت خداست؛ و آنان از خود أمر و نهیی ندارند.

البتّه پیغمبر، خود در جزئیات أحکام، مصدر تشریع بوده‌اند. لیکن أئمّه مصدر تشریع هم نیستند.

فقط أوامر آنها منحصر به أوامر اجتماعی و أوامر وِلائیّ، و بیان سنّت پیغمبر، و بیان قرآن و تأویل و تفسیر قرآن است. تمام أوامری که از آنان صادر می‌شود، عین أوامر پیغمبر و أوامر پروردگار، و از روی عبودیت محضه است. به اندازه‌ای أئمّه عبد یعنی خاک نشینند، به اندازه‌ای متواضعند، که ذرّه‌ای أنانیت و شخصیت و نسبتِ به نفس دادن، و چیزی را از خود دانستن، در وجود آنها متصوَّر و معقول نیست! و إلّا مانند سائر أفراد مردم می‌باشند؛ و فرقی بین آنها و مردم نخواهد بود. و این مقام، بسیار بسیار مقام بزرگی است که تعلّقِ به أئمّه دوازده گانه ما که نامشان در روایات آمده است دارد. اینها بالاخصّ مصدر برای مقام عصمت، و ولایت کلّیه مطلقه إلهیه پروردگار هستند؛ و از همه شؤون نفس گذشته و متحقّقِ به حقّ گردیده‌اند.

وصیت أمیر المؤمنین علیه السّلام به اینکه: به قاتل من فقط یک ضربه بزنید

أمیر المؤمنین علیه السّلام با تمام آن قدرت، مُکنَت، سیطره، أمر، نهی، و أصحاب فداکاری که أمر

و نهی او را از جان و دل می‌پذیرفتند، غیر از سنّت

پیغمبر و کتاب خدا، هیچ عمل نمی‌کرد، و أبداً از آن دو تخطّی نمی‌نمود.

خودش وصیت میکند: وقتی که من کشته شدم، قاتل مرا بکشید؛ و اگر هم خواستید، عفو کنید؛ و اگر عفو کنید برای شما بهتر است؛ چون خداوند عفو کنندگان را دوست دارد. و اگر من از این ضربت نجات پیدا کنم خودم میدانم با او؛ اگر بخواهم قصاص کنم، او یک شمشیر زد، من هم یک شمشیر میزنم، و اگر بخواهم عفو کنم، عفو می‌کنم، و البتّه عفو میکنم.

و این نیز عبارتِ خود امیر المؤمنین است در وقتی که أمیر المؤمنین علیه السّلام حیات داشت؛ بعضی کراراً به خدمت حضرت آمدند و گفتند: شما إجازه بدهید ما ابن مُلجم را بکشیم! شما یقیناً میدانید او قاتل شماست! حضرت فرمودند: هنوز که جنایتی از او صادر نشده است؛ قبل از وقوع جنایت، إنسان نمیتواند قصاص کند.

این از نقطه نظر حکم ظاهریّ؛ و أمّا از نقطه نظر حکم باطنی: ءأَقْتُلُ قَاتِلِی؟! آیا من میتوانم قاتل

خود را بکشم؟ آیا أصلًا این معنی متصوّر است؟ اگر ابن ملجم قاتل من است که من او را نمی‌توانم بکشم! او باید مرا بکشد. اگر من او را کشتم معلوم میشود او قاتل من نبوده است، من قاتل او بوده‌ام؛ و من یک شخص بیگناهی را کشته‌ام. این است برهان أمیر المؤمنین که در روایات مختلفه آمده است.

در تمام مواردی که می‌بینیم أمیر المؤمنین علیه السّلام حکمی را بدست کسی سپرده‌اند، از روی کتاب و سنّت بوده است.

مُفاد و معنی: إِنَّا لَمْ نُحَكِّمِ الرِّجَالَ وَ إِنَّمَا حَكَّمْنَا الْقُرْءَانَ

در قضیه تحکیم حکَمَین، بعضی به حضرت إشکال کردند که: تو حُکم را به فلان حَکَم دادی! حضرت فرمود: إِنَّا لَمْ نُحَكِّمِ الرِّجَالَ، وَ إِنَّمَا حَكَّمْنَا الْقُرْءَانَ، وَ هَذَا الْقُرْءَانُ إِنَّمَا هُوَ خَطٌّ مَسْتُورٌ بَينَ الدَّفَّتَينِ لَا ينْطِقُ بِلِسَانٍ وَ لَا بُدَّ لَهُ مِنْ تَرْجُمَان[1].

ما أفراد را «حکم» قرار ندادیم، بلکه قرآن را «حَکَم» قرار دادیم، و این قرآن خطّی است که روی

[1] «نهج البلاغة» با تعلیقه شیخ محمّد عبده، طبع مصر، خطبه ۱۲۳

کاغذی نوشته شده، و بین دو دَفَّه (جلد) نگهداری میشود و محفوظ است؛ و زبان ندارد؛ بلکه زبان او زبانی است که باید بیاید و او را ترجمه نموده و از حقائق آن پرده برداری کند. پس رجالند که قرآن را تفسیر و تأویل می‌کنند؛ و ما قرآن را «حَکَم» قرار دادیم و از قرآن تنازل نمی‌کنیم.

رُوِیَ أَنَّهُ عَلَیهِ السَّلامُ کانَ جَالِسًا فِی أَصْحَابِهِ فَمَرَّتْ بِهِمُ امْرَأَةٌ جَمِیلَةٌ فَرَمَقَهَا الْقَوْمُ بِأَبْصَارِهِمْ.

سید رضیّ‌رضوان الله علیه می‌فرماید: «در روایت است که روزی حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام در میان اصحاب خود نشسته بودند که زنِ زیبائی از آنجا عبور کرد؛ أصحاب آن حضرت، همه به آن زن چشم دوختند.

فَقَالَ عَلَیهِ السَّلامُ: إِنَّ أَبْصَارَ هَذِهِ الْفُحُولِ طَوَامِحُ، وَ إِنَّ ذَلِکَ سَبَبُ هَبَابِهَا.

«چشمهای این مردان فَحْل و دارای قوّه فعلیت و ذکوریت «طَوامِح» است. (یعنی: از روی قلب بلند شده و تا نقطه دوری را پی گیری و دنبال میکند) و این سبب هیجانِ همین فُحُول و مردان شده

است، که در اینجا نشسته‌اند.» این چشمها، که طَوامِح است، موجب هیجان فکری و نفسی اینها شده، و اینها را به دنباله خاطراتی که از این زن دیده‌اند، برانگیخته است.

فَإذا نَظَرَ أَحَدُكُمْ إلَى امْرَأَةٍ تُعْجِبُهُ، فَلْيلامِسْ أَهْلَهُ، فَإنَّمَا هِيَ امْرَأَةٌ كَامْرَأَةٍ.

بعد میفرماید: «زمانی که نظر شما به زنی افتاد که او برای شما مُعجِب بود، زیبا و شگفت انگیز بود، فوراً بروید با زن خودتان نزدیکی کنید، زیرا که زنِ شما مثل آن زن است؛ و هیچ تفاوتی ندارد.» امْرَأَةٌ كَامْرَأَةٍ.

و این عجیب دستوری است! یعنی تا نزدیکی کردید، تمام آن خاطرات و هیجان از بین می‌رود.

فَقَالَ رَجُلٌ مِنَ الْخَوَارِجِ: قَاتَلَهُ اللهُ كافِرًا، مَا أَفْقَهَهُ!

«مردی از خوارج که در آنجا بود و کلام حضرت را شنید گفت: خدا این کافر را (این علیّ را) بکشد! چقدر خوب می‌فهمد و چقدر با درایت و با فهم است!»

فَوَثَبَ الْقَوْمُ لِيقْتُلُوهُ. «أصحاب حضرت از جای خود برجستند تا او را بکشند.»

فَقَالَ عَلَيهِ السَّلامُ: رُوَيدًا! إنَّمَا هُوَ سَبٌّ بِسَبٍّ، أَوْ عَفْوٌ عَنْ ذَنْب[1].

«حضرت فرمود: آرام باشید و دست نگهدارید! او مرا سبّی کرده است، جزای او اینست که به او سبّی کنم، یا اینکه گناهی را که کرده است عفو نمایم و از او بگذرم.»

این را می‌گویند: إمام! از طرفی علم و دِرایت را ببینید که چه خوب مطلب را روشن کرده است! و اینکه اینقدر در إسلام توصیه شده است: نکاح کنید،

---

[1] «نهج البلاغة» حکمت ٤٢٠

نکاح کنید، برای همین جهت است. هر کس برود نکاح کند، هر زنی را برای خود بگیرد از تمام مفاسد محفوظ است. زن، عصمت است. هُنَّ لِباسٌ لَکُمْ وَ أَنْتُمْ لِباسٌ لَهُنَ[1]. زن لباس و پوشش مرد است؛ مرد لباس و ساتر عیوب زن است. و کسیکه زن دارد، أصلًا فکرش دنبال جائی نمی‌رود؛ عبارت: إنَّ أَبْصَارَ هَذِهِ الْفُحُولِ طَوَامِحُ، دیگر درباره او نیست. أمّا اگر راه ازدواج بسته شد، و مردم زن نگرفتند، آنوقت بخواهند با دستوراتِ کلاسیک و غیره مطلب را درست کنند، إمکان ندارد؛ و «این قافله تا به حشر لنگ است.»

در وصیتی که آن حضرت به مَعْقِل بن قَیس رِیاحِیّ می‌کنند، در آنوقتی که او را به سه هزار نفر در مقدّمه لشکر خود به سوی شام می‌فرستند، به او سفارش کرده می‌نویسند: اتَّقِ اللَهَ الَّذِی لَابُدَّ لَکَ مِنْ لِقَائِهِ وَ لَا مُنْتَهَی لَکَ دُونَهُ، وَ لَا

[1] قسمتی از آیه ۱۸۷، از سوره ۲: البقرة

تُقَاتِلَنَّ إِلَّا مَنْ قَاتَلَکَ[1].

«از خدائی که بناچار روزی او را ملاقات خواهی نمود بترس. ـ حال که شمشیر در دست گرفتی و با سه هزار نفر حرکت میکنی، نروی به آنجا و بکشی و فساد کنی! بلکه خدا را در نظر بگیر که به لقا او خواهی رسید ـ و غیر از پروردگار مُنتهائی نداری، بالاخره بایستی مُنتَهای کار تو به خدا برسد، پس دست به جنگ نزن و قتال نکن، مگر با آن کسی که با تو قتال کند.»

و نیز أمیر المؤمنین علیه السّلام وقتی که ضربت خوردند، در وصیت مفصلی که به حضرت إمام حسن و إمام حسین و همه مؤمنین می‌کنند، می‌فرمایند: یا بَنِی عَبْدِ الْمُطَلِّبِ لَا أُلْفِیَنَّکُمْ تَخُوضُونَ دِمَآءَ الْمُسْلِمِینَ خَوْضًا! تَقُولُونَ: قُتِلَ أَمِیرُالْمُؤْمِنِینَ؛ أَلَا لَا تَقْتُلُنَّ بِی إِلَّا قَاتِلِی!

«ای بنی عبد المطّلب، من نیابم شما را که خَوض کنید، و فرو بروید در ریختن خون مسلمانها، و پیوسته بگوئید: أمیر المؤمنین کشته شد، أمیر

[1] «نهج البلاغة» باب رسائل، رساله ۱۲

المؤمنين كشته شد؛ آگاه باشيد! نبايد شما به خونخواهى من، كسى را بكشيد مگر يک نفر، كه آن هم قاتل من است.»

انظُرُوا! إذَا أَنَا مُتُّ مِنْ ضَرْبَتِهِ هَذِهِ، فَاضْرِبُوهُ ضَرْبَةً بِضَرْبَةٍ.

«ببينيد! اگر من از اين ضربتى كه او به من زده است مُردم، او را يک ضربت بزنيد، در مقابل آن ضربتى كه به من زده است. يک ضربت در مقابل يک ضربت.»

وَ لَا يمَثَّلُ بِالرَّجُلِ، فَإِنِّى سَمِعْتُ رَسُولَ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ (وَ سَلَّمَ) يقُولُ: إياكُمْ وَ الْمُثْلَةَ وَ لَوْ بِالْكَلْبِ العَقُور[1]

«او را مُثله نكنيد (قطعه قطعه نكنيد، گوش و بينى و دست و پاى او را نبريد.) زيرا من از رسول خدا شنيدم كه ميفرمود: مبادا شما كسى را مُثله كنيد، و

[1] «نهج البلاغة» باب كتب، رساله ٤٧

لو سگ گزنده‌ای باشد؛ حتّی سگ هار و گزنده را مُثله نکنید.»

أمیر المؤمنین علیه السّلام در بستر مرگ است، و در این حال با این جنایت عجیبی که ابن ملجم مرتکب شده و او را از حیات ساقط کرده است، و خلاصه همه این فتنه‌ها و فسادها بر عهده اوست؛ حضرت می‌فرماید: من باید حکم خدا و حکم رسول خدا را إطاعت کنم. من در تحت شریعت و أمر رسول خدا هستم؛ و از آن تعدّی نمی‌کنم. او فرمود: یك ضربت بزن مَکانَ ضَرْبَةٍ. قاتل من به من یك ضربت زده است، من هم باید به او یك ضربت بزنم.

من أمیر المؤمنینم؛ من سیدُ الوَصِیینم؛ من زوج بتول، فاطمه زهراء هستم؛ من شافع أکبر هستم؛ لوای حَمد در روز قیامت بدست من است؛ أمّا این مسائل إیجاب نمی‌کند که: من از سنّت رسول خدا، و از حقّ خودم که کشتن قاتل باشد تجاوز کنم. او به من یک ضربت زده است، شما حقّ دو ضربت زدن به او را ندارید و غیر از قاتل من کسی دیگر را هم نمی‌توانید بکشید.

وصیتی دارد آن حضرت به لشکر خود، قبل از آنکه با دشمن در صفّین برخورد کنند:

فرمان أمیر المؤمنین علیه السّلام در صفّین: لَا تُقَاتِلُوهُمْ حَتَّی یبْدَؤُوکُمْ

لَا تُقَاتِلُوهُمْ حَتَّی یبْدَؤُوکُمْ؛ فَإِنَّکُمْ بِحَمْدِ اللَهِ عَلَی حُجَّةٍ؛ وَ تَرْکُکُمْ إیاهُمْ حَتَّی یبْدَؤوکُمْ حُجَّةٌ أُخْرَی لَکُمْ عَلَیهِمْ!

«شما با آنها جنگ نکنید، تا زمانیکه آنها ابتدا به جنگ کنند. چرا؟ برای اینکه شما بحمد الله حجّتی دارید، اکنون می‌خواهید با حجّت به جنگ آنها بروید، و اگر شما ابتداء نکنید، تا اینکه بگذارید آنها ابتداء کنند، یک حجّتِ دیگر هم علیه آنها پیدا می‌کنید، آنوقت، با دو حجّت با آنها جنگ می‌کنید!»

فَإِذَا کَانَتِ الْهَزِیمَةُ بِإِذْنِ اللَهِ، فَلا تَقْتُلُوا مُدْبِرًا، وَ لَا تُصِیبُوا مُعْوِرًا وَ لَا تُجْهِزُوا عَلَی جَرِیحٍ!

«اگر هزیمت اتّفاق افتاد و دشمن بإذن الله فرار کرد، کسی را که در حال فرار است نکشید؛ (جنگ فقط در صحنه است، حقّ کشتنِ کسی را که پشت

کرده و رو به هزیمت است ندارید) و کسی را که ضعیف و افتاده و ناتوان است، و از عهده خودش بر نمی‌آید شمشیر نزنید! رهایش کنید. و کسی را که زخم پیدا کرده و جراحت دارد، به قتل نرسانید! زخم را در حال جنگ بدشمن بزنید، و أمّا کسی که جریح بود، به حال خود واگذارید تا خود بمیرد، یا اینکه خوب شود.»

وَ لَا تَهِيجُوا النِّسَآءَ بِأَذًى وَ إِنْ شَتَمْنَ أَعْرَاضَكُمْ، وَ سَبَبْنَ أُمَرَآءَكُمْ.

«و زنها را با أذیت و آزار به هیجان در نیاورید و لو اینکه آنها آبروی شما را ببرند؛ و امرای شما را لعن و سبّ کنند؛ با زنان هیچکار نداشته باشید!» چرا؟ فَإِنَّهُنَّ ضَعِيفَاتُ الْقُوَى وَ الأنْفُسِ وَ الْعُقُولِ.

«زیرا زنان، هم از جهت قوای بدنی و هم از جهت سعه نفسیّ و هم از جهت قدرت عقلیّ ضعیفند.»

إِنْ كُنَّا لَنُؤْمَرُ بِالْكَفِّ عَنْهُنَّ وَ إِنَّهُنَّ لَمُشْرِكَاتٌ.

«تحقیقاً ما از طرف پیغمبر مأمور بودیم که از آنان دست برداریم، و آنها را أذیت نکنیم، و حرف زشتی نزنیم، در حالتیکه آنها مُشرک بودند.» حال که

این زنان بصورت ظاهر مسلمانند، قطعاً شما نباید آنها را أذیت کنید. به زنها کار نداشته باشید، کار شما با مردان است.

وَ إِنْ كَانَ الرَّجُلُ لَيَتَنَاوَلُ الْمَرْأَةَ فِي الْجَاهِلِيَةِ بِالْفِهْرِ أَوِ الْهِرَاوَةِ فَيعَيرُ بِهَا وَ عَقِبُهُ مِنْ بَعْدِهِ[1].

«و تحقیقاً اگر در زمان جاهلیت مردی به زنی یک سنگ کوچکی می‌زد، یا با یک چوبدستی او را میزد، این ننگ برای او و خاندان او بعد از او، باقی می‌ماند.» اکنون که شما بحمد الله مسلمانید؛ پس بنابراین به آنها کار نداشته باشید؛ بلکه بروید و کار خودتان را انجام دهید و بگذارید زنها به شما فحش دهند. و حتّی اگر به من که علیّ هستم سبّ و لعن کنند، به این حرفها کاری

[1] «نهج البلاغة» باب رسائل، رساله ٤

نداشته باشید؛ بلکه کار خودتان را بکنید.

لشکر إسلام بر أساس عقل کار میکنند، نه بر أساس إحساسات. در مسلمان همیشه منطق عقل بر منطقِ إحساس حکومت دارد.

منطق إحساس این است که اگر کسی به إنسان بد گفت، إنسان هم روی إحساسات به او بد بگوید. در این حال دیگر خدا فراموش می‌شود و همان حسّ انتقام و خود بینی پیش می‌آید. أمّا اگر از روی منطق عقل کار کند، کاری را که به او دستور داده شده، پیگیری کرده و به آخر میرساند و خوب هم انجام میدهد؛ و لو اینکه در حین عمل وی را از إحساسات عبور دهند، به او حرف بد بزنند؛ شَتم و لَعن کنند؛ بواسطه اینها إنسان نباید از محلّ خودش تجاوز کند؛ بلکه باید به آقائی و بزرگواری خود باقی بماند.

این هم رویه أمیر المؤمنین علیه السّلام بود در کارها. و می‌بینیم که از أوامر وِلائی خود هیچ تخطّی نمی‌نمود، و خود را یک بنده مأمور پروردگار می‌دید که أبداً به اینطرف و آنطرف (إفراط و تفریط) گرایش

نداشت، بلکه بر مُرِّ حقّ و بر متن واقع قدم بر میداشت، و مردم را دنبال پیغمبر می‌برد تا به سعادت نهائی برساند.

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

درس نهم: بحث در پیرامون عبارات مقبوله عمر بن حنظله

أعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدَآئِهِم أجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يوْمِ الدِّينِ

وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

بحث ما، در ولایت پیغمبر و إمام معصوم خاتمه یافت، و در حدود ولایت آنها به مقداری که مُقتضی بود بحث شد. حال باید در بحث ولایت فقیه و شؤون ولایت او و خصائص و موارد و تَشَعُّب و حدود و مشخّصات آن وارد بشویم؛ إن شآء الله تعالی.

فقهای بزرگ، راجع به فقیه جامع الشّرائط و عادل، در سه موضوع بحث می‌کنند:

أوّل: در موضوع حکومت و ولایت، دوّم: در

موضوع قضاء و فصلِ خصومت و سوّم: در موضوع إفتاء (فتوی دادن). و این سه بحث از هم جدا بوده و ربطی به یکدیگر ندارند. و أدلّه آنها هم از یکدیگر جداست.

گرچه بعضی از آن أدلّه، برای موارد دیگر هم مورد استفاده قرار میگیرد، و لیکن فی حدّ نفسه هر کدام دارای بحث جداگانه‌ای است.

اینک، ما در بحث ولایت فقیه وارد شده؛ از نقطه نظر حکومت و إمارتِ بر مسلمین، أدلّه را مورد بررسی قرار میدهیم.

در این باره روایاتی از أئمّه علیهم السّلام وارد است که آنها برای ولایت و قضاء، أفرادی را بخصوص منصوب میکردند. یا اینکه به نَهْج عامّ، أفرادی را

منصوب می‌فرمودند که دارای ولایت خاصّه یا ولایت عامّه باشند.

یکی از آن روایات: مقبوله عُمَر بن حَنظَلَه‌است که روایت مشهور و معروفی است؛ و بزرگان از مشایخ: محمّدین ثلاثه (کُلَینی، شیخ طوسی، و صدوق) در کتابهای خود در فصل قضاء آورده‌اند؛ و بر طبق آن هم عمل کرده‌اند.

محمّد بن یعقوب کُلَینی، در «کافی»[1] روایت می‌کند: از محمّد بن یحیی، از محمّد بن الحسین، از محمّد بن عیسی، از صَفْوان، از داود بن الحُصَین، از عُمر بن حَنظلَه، قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَيهِ السَّلامُ: عَنْ رَجُلَينِ مِنْ أَصْحَابِنَا يكونُ بَينَهُمَا مُنَازَعَةٌ فِي دَينٍ أَوْ مِيرَاثٍ، فَتَحَا كَمَا إِلَى السُّلْطَانِ أَوْ إِلَى الْقُضَاةِ، أَيحِلُّ ذَلِك؟

«عمر بن حَنظلَه می‌گوید: من از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدم: از دو مردی از أصحاب ما (شیعه) که در میان آنها نزاع و مُخاصَمه در دَینی یا میراثی واقع شده است، و آنها این مرافعه را بسوی

---

[1] «فروع کافی» کتاب القضآء و الاحکام، باب کراهیّة الارتفاع إلی قُضاة الجور، طبع مطبعه حیدری، ج ۷، ص ٤١٢؛ و طبع سنگی رحلی، ج ۲، ص ۳۵۹

سلطان و یا قُضات آنها می‌برند؛ آیا این جائز است، و حلال است به آنها رجوع کنند؟»

در این سؤال که می‌گوید: عَنْ رَجُلَینِ مِنْ أَصْحَابِنَا، معلوم است که دو نفر از شیعیانند. اینها در أمری با همدیگر نزاع دارند؛ در دَینی یا میراثی که به آنها رسیده است، نزاعی پیدا کرده‌اند؛ آیا جائز است به سلطان وقت و یا قضات آنها مراجعه کنند؟

مثلًا در زمان إمام صادق علیه السّلام، منصور دوانیقی و قُضاتی که از قِبَلِ او منصوب بودند و بر أساسِ همان رویه و مَمْشی و فقه عامّه در میان مردم حکم می‌کردند، رجوع به آنها بطور کلّی جائز است یا نه؟

وصول به حقّ باید از طریق مشروع باشد

سؤال عمر بن حَنظلَه از حضرت اینست که:

آیا إنسان می‌تواند به سلطان

جائر یک کسانی که از قِبَلِ او منصوبند، برای قِضاوت مراجعه کند؟

فَقَالَ: مَنْ تَحَاکَمَ إلَی الطَّاغُوتِ فَحَکَمَ لَهُ، فَإنَّمَا یأْخُذُ سُحْتًا، وَ إنْ کَانَ حَقُّهُ ثَابِتًا. لِانَّهُ أَخَذَ بِحُکْمِ الطَّاغُوتِ وَ قَدْ أَمَرَ اللَهُ أَنْ یکْفَرَ بِهِ.

«حضرت فرمودند: کسی که مرافعه و مخاصمه خود را به سوی طاغوت ببرد، و آن طاغوت هم لَه او حکم کند و حقّ خود را بگیرد، آن چیزی را که گرفته است حرام می‌باشد، اگرچه حقش هم ثابت باشد. برای اینکه او حقّ خود را به حکم طاغوت گرفته است؛ با وجود آنکه خداوند أمر فرموده است که: إنسان باید به طاغوت کافر بشود؛ باید به طاغوت کفر ورزید.»

حال باید دید چرا حضرت بدین نحو جواب میدهند؟ که اگر إنسان به طاغوت مراجعه کند، و او هم لَه إنسان حکم کند، و إنسان هم حقّش را بگیرد، در عین حال آنچه را که گرفته، حرام گرفته است؛ وَ إنْ کانَ حَقُّهُ ثَابِتًا، و اگرچه فی الواقع هم حقّ با او بوده است؟

سرّ مطلب اینست: گرچه حقّ او بوده که لَهِ او

حکم شود، و لیکن از راه طاغوت و حکم طاغوت أخذ کرده است، و حکم طاغوت در اینجا راه و سبیل برای إیصال او به واقع شده است، در حالتی که خدا أمر کرده است که إنسان باید به طاغوت کافر شود. یعنی این راه بسته است.

از اینجا بخوبی استفاده می‌کنیم که: إنسان نمیتواند از هر راهی که شد حقّ خود را بدست بیاورد و لو از راهی که شرع إمضاء نکرده است. بلکه برای بدست آوردن حقّ خود باید از راهی سلوک کند که شرع آنرا إمضاء کرده باشد؛ أمّا از راهی که آنرا إمضاء نکرده است، بدست آوردن حقّ جائز نیست و لو حقّش هم ثابت باشد.

این طریقی را که إنسان برای بدست آوردن حقِّ ثابتش میخواهد سلوک کند؛ از طریق سلطان جائر یا قضاتی که از قِبَلِ آنها بر مردم حکومت می‌کنند، أمر و نهی و فصل خصومت می‌کنند، طریق باطل است؛ ما نباید از این طریق

سلوک کنیم گرچه به حقّ برسیم.

چرا؟ برای اینکه مفسده سلوک این طریق، أقوی است از مصلحتِ واقعیه‌ای که عائد ما میشود. این طریق، طریقی است خطرناک؛ از این طریق إنسان نباید برود. سلطان جائری آمده، و بنام إسلام و مسلمین حکومت می‌کند و در أحکام مسلمین به دلخواه خود عمل می‌کند؛ و قُضاتی را هم برای تقویت حکومت خود گماشته است و به مَتنِ قرآن و متن سنّت و متن ولایت اعتنائی نداشته، بلکه مخالفت دارد؛ و إنسان اگر از این راه برود و به حقّ خود هم برسد، راه خطرناکی را پیموده است.

زیرا، أوّلًا: تقویتِ سلطنت او را می‌کند، تقویتِ قضاتِ او را می‌کند، رکون به ظالم است: وَ لا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ[1].

در قرآن مجید، به کسی که رکون به ظالم می‌نماید إیعاد به جهنّم داده شده است که موجب مَسِّ آتش می‌شود.

اگر اعتماد به ظالم نشود، اگر مردم هیچ سراغ

---

[1] صدر آیه ۱۱۳، از سوره ۱۱: هود

سلطان جائر و قُضات آنها نروند، طبعاً دکّان آنها بسته می‌شود. در غیر اینصورت، مردم به آنان مراجعه می‌کنند؛ آنها هم بازار خود را گرم می‌بینند.

و ثانیاً: آن کسی که میخواهد حقّ خود را بدست بیاورد، باید از طریق پاک و خالص و صافی سراغ سرچشمه رفته و آب را از آنجا بردارد. اگر از طریقی سلوک کند که آن طریق آلوده است، این عین لجن زاری است که آب از آنجا عبور می‌کند و متعفّن می‌شود؛ إنسان به آب رسیده است، ولی آبی که از مجرای عَفِن عبور کرده است؛ آن آب برای او حیات نیست؛ مرض است.

این مسأله هم، بسیار مسأله دقیق و خطیری است؛ و جمله‌ای که حضرت إشاره میکنند، حاوی نکته بسیار مهمّی است که إنسان بطور کلّی در

امور خود نباید فقط ملاحظه حقّ خودش را بکند و بس! بلکه باید ملاحظه کند که: این حقّ را از چه طریقی می‌خواهد بدست بیاورد؟ اگر طریق، موجب ذلّت و إهانت او نبود إنسان دنبال می‌کند و اگر بر عزّ و شَرَف او نُکسی، ضرری و نقصی إیجاد کرد، إنسان صرف نظر می‌کند و باید از طریقی عبور کند که تمام خصوصیات سُلوکیه ملاحظه بشود.

حضرت می‌فرماید: اگرچه حقّش هم ثابت است و حقّ خود را میگیرد، أمّا از طریق ممنوع، ممنوع است. از طریق رجوع به سلطان جائر و قُضاتِ از قِبَلِ او ممنوع است. و این مَفسَده، أقوی است از مصلحت حاصله.

قُلْتُ: کیفَ یصْنَعَانِ؟! عمر بن حنظلَه می‌گوید: عرض کردم: در این صورت چکار کنند؟ نزاع دارند و نمی‌شود نزاعشان همینطور تا روز قیامت بماند! شما که سلوك آن طریق را می‌بندید و می‌گوئید: نباید به سلطان جائر مراجعه کنند، بنابراین راه خلاصی از این مَخمَصه چیست!؟

مُفاد: إِنِّی قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَیکُمْ حَاکِمًا

قَالَ: انْظُرُوا إِلَى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَلالِنَا وَ حَرَامِنَا، وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا، فَارْضَوْا بِهِ حَكَمًا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيكُمْ حَاكِمًا، فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يقْبَلْهُ مِنْهُ، فَإِنَّمَا بِحُكْمِ اللَهِ قَدِ اسْتَخَفَّ، وَ عَلَينَا رَدَّ، وَ الرَّادُّ عَلَينَا الرَّادُّ عَلَى اللَهِ؛ وَ هُوَ عَلَى حَدِّ الشِّرْكِ بِاللَهِ.

«حضرت فرمودند: نظر کنید به سوی آن کسیکه در میان شماست و مردی است که حدیث ما را روایت می‌کند، و نظر در حلال و حرام ما می‌اندازد، و اطّلاع و عرفان بر أحکام ما دارد؛ او را به عنوان حَکَمِیت برای خود انتخاب کنید، و حکم وی را برای خود إمضاء کنید! زیرا که من او را برای شما حاکم قرار دادم! پس اگر این مرد حکم کرد به حکم ما، و یکی از متنازعین این حکم را از او قبول نکرد، بداند که: به حکم خدا استِخفَاف نموده و ما را ردّ کرده است؛ و ردّ کننده بر ما ردّ کننده بر خداست؛ و این در حدِّ شرکِ به خداست.

این جواب حضرت است که میفرماید: حال که رجوع به طاغوت حرام

بوده، و راه وصول به حقّ باین طریق مسدود میباشد؛ بروید و از میان خودتان ـ «مَنْ كانَ مِنْكمْ» آن کسی که از خود شماست، شیعه است، صاحب ولایت است، مُعاند نیست و در راه خلاف راه شما حرکت نمی‌کند ـ حاکمی را انتخاب کنید و به او رجوع نمائید. و لیکن باید تأمّل نمائید تا شخص غیر واجد شرائط حکومت، مُنْتَخَب نگردد. باید صاحب نظر بوده فقیه باشد، ناظر در حلال و حرام ما باشد، حلال و حرام ما را بفهمد، حدیث ما را روایت کند، و أحکام ما را بداند. یعنی فقیهی که عارف بر حلال و حرام و ناظر در أحکام و راوی حدیث است، و مَذاقِ ما و مَمشَای ما و حکم ما در دست اوست، و می‌داند حکم ما أهل بیت چیست، و از رسول خدا و قرآن، چه قِسم أحکام را برای شما بیان کرده‌ایم و به شما رسانده‌ایم، این چنین شخصی باید میان شما حکم کند؛ فَإنِّ قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيكُمْ حَاكِمًا، من او را برای شما حاکم قرار دادم.

مخالفت با طریق مجعول شرعی، مخالفت با خداست

به این میگویند: جَعْل (جعلِ مَنصَب). من او را به عنوان حاکم برای شما قرار دادم. و این حکومت هم، به عنوان حکومت عمومی است، «مَنْ کَانَ مِنْکُم» عامّ است، شخصِ خاصّی نیست، هر کسی که میخواهد اینطور باشد، چه در آن زمانی که حضرت صادق علیه السّلام بودند و عمر بن حَنظلَه از آن حضرت سؤال می‌کرد، و چه بعد از آن؛ و همینطور إلی زَمانِنا هذا که زمان غیبت کُبری است؛ هر کسی که بدین نحو باشد، حضرت می‌فرماید: إنِّی قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَیکُمْ حَاکِمًا؛ من او را برای شما حاکم قرار دادم. فَإذَا حَکَمَ بِحُکْمِنَا فَلَمْ یقْبَلْهُ مِنْه، زمانیکه آن فقیه به حکم ما حکم کرد، ولی آن مُتداعی قبول نکرده اعتراض نمود، آن کسی که حکم علیه او واقع شده است ـ اینجا به جای «لَمْ یقْبَلا» «لَمْ یقْبَلْ» گفته است؛ زیرا دو نفر که با یکدیگر مُنازَعه داشته باشند، و به حاکم مراجعه کنند، آن کسی که حکم لَهِ اوست بالاخره قبول میکند؛ و آن که حکم له او نیست ردّ میکند؛ لذا به صیغه مُفرد آورده است. چون حاکم نمی‌تواند له هر دو حکم کند. یعنی بگوید این

مال هم از آنِ توست؛ و هم

اختصاص به دیگری دارد؛ حکم در یک مورد، لَه یکی است و علیه دیگری ـ حکم از این حاکمی که من او را بر شما جعل کردم، اگر علیه او هم باشد، آن حکم، حکم خداست. اگر مخالفت کند باید بداند که: به حکم خدا استخفاف کرده است؛ حکم خدا را سبک شمرده است؛ و با این عمل خود، ما را ردّ نموده است؛ و کسیکه ما را ردّ کند خدا را ردّ کرده است؛ و این عمل، همردیف و همطراز شرک به خداست.

زیرا ما از خود، أمر و نهیی نداریم. این جعلی که من میکنم از نزد خودم، بِما أنِّیِّ أنِّیِّ نیست، بلکه بِما أنِّیِّ خَلیفَةُ رَسولِ اللَه است؛ و رسول اللَه هم آیتِ عُظمای پروردگار است؛ و حکم او نیز حکم پروردگار است؛ و رسول خدا، ما أهل بیت را به عنوان ثَقَل در مقابل ثقلِ دیگر که کتاب اللَه است قرار داده است و حجّیت قول ما و حجّیت کتاب خدا را در ردیف واحد بیان فرموده است. إنِّیِّ تَارِكٌ فِیكُمُ الثَّقَلَینِ، أَلا وَ إِنَّهُمَا الْخَلِیفَتَانِ مِنْ بَعْدِی. این کلام دلالت می‌کند: همین طور که کتاب خدا بعد از من حجّت است، و شما تمام

أحکام را از کتاب خدا می‌گیرید، و وقتی مطلبی به آیه‌ای از کتاب خدا منتهی شد، حقّ اعتراض و گفتگو ندارید و مطلب تمام می‌شود (قرآن معصوم است، کتاب خدا عصمت دارد) أهل بیت من نیز که بعد از من به عنوان إمامت بر شما آنها را معرّفی کرده‌ام، دارای عصمت هستند! یعنی خطائی در رفتار و گفتار آنان وجود ندارد. قول آنها و گفتارشان مانند کتاب خدا حجّیت دارد. بنابراین کسی که ما را ردّ کند رسول خدا را ردّ کرده و کتاب خدا را ردّ نموده است؛ علیهذا خود خدا را ردّ کرده است و کسی که ردّ خدا کند شرك به خدا آورده است.

مطلب بسیار روشن است و حضرت خیلی خوب بیان می‌کند و نشان میدهد که ما از قِبَلِ خود هیچ استقلال و أنانیت و شخصیتی نداریم. آنچه داریم عین شخصیت حقّ و ولایت حقّ و أمر و نهی حقّ و أمر و نهی رسول الله است. و ولایت ما ولایت خداست. پس حکمی که می‌کنیم که: إِنِّی قَدْ جَعَلْتُهُ حَاکِمًا،

بر أساس ولایت خداست؛ و کسی که این حکم را نقض کند یا سبک بشمارد، ولایت خدا را سبک شمرده و آن شخص، مشرکِ به خدا خواهد بود.

عین این روایت را شیخ در «تهذیب» از محمّد بن یحیی، از محمّد بن الحسن بن شَمّون، از محمّد بن عیسی، با همین عبارتی که کُلَینی نقل کرد، در باب قضاء و أحکام ذکر می‌کند[1].

مناطِ أرجحیت در صورت دو حکم فقیه، در مسأله واحده

أمّا صدوق رضوان الله علیه در «مَنْ لا یحْضُرُهُ الفقیه»[2] پس از فقراتی که ذکر شد دنباله‌ای را ذکر می‌کند که بسیار جالب است:[3].

---

[1] «تهذیب» طبع نجف، ج ٦، کتاب القضایا و الاحکام، ص ٢١٨

[2] «من لا یحضره الفقیه» طبع مکتبه صدوق، ج ٣، أبواب القضایا و الاحکام، ص ٨ تا ص ١١؛ و طبع نجف، ج ٣، ص ٥ و ٦

[3] باید دانست که: این روایت را بتمامه و کماله أیضاً خود کلینی در «کافی» کتاب فضل العلم، باب اختلاف الحدیث، ج ١، ص ٦٧، حدیث ١٠ از طبع مکتبه صدوق آورده است؛ و این آخرین حدیث این باب است؛ و همچنین بتمامه و کماله شیخ طوسی أیضاً در «تهذیب» ج ٦، بابٌ فی القضایا و الاحکام، ص ٣٠١، حدیث ٥٢ از طبع نجف، و شماره مسلسل ٨٤٥ آورده است؛ و أیضاً ملّا محمّد محسن فیض کاشانی در «وافی» طبع حروفی إصفهان، ج ١، ص ٢٨٥، رقم ٢٢٩- ١٣ کتاب العقل و العلم از «کافی» و «تهذیب» ذکر نموده است.

قَالَ: قُلتُ: فِی رَجُلَینِ اخْتَارَ کلُّ وَاحِدٍ مِنْهُم رَجُلًا فَرَضِیا أَنْ یکونَا النَّاظِرَینِ فِی حَقِّهِمَا فَاخْتَلَفَا فِیمَا حَکمَا وَ کلاهُمَا اخْتَلَفَا فِی حَدِیثِنَا؟ مطلب که به اینجا رسید عمر بن حنظله میگوید: من از حضرت سؤال کردم: حال اگر این دو نفر که با همدیگر نزاع کردند هر کدام یك مرد را انتخاب کردند، و راضی شدند که هر یك از آن دو مرد در حقّ آنها نظر کنند و حکم بدهند، و آن دو مرد هم بواسطه اختلاف در حدیثی که از شما نقل می‌کنند در حکمشان اختلاف رخ داده است، تکلیف چه خواهد بود؟

زیرا بدیهی است در صورت وحدت حاکم، حکم برای هر دو نفر از

مُتداعیین نافذ و واجب الإجراء خواهد بود؛ ولی در صورت تعددّ که هر کدام فردی را که فقیه و ناظر در حلال و حرام بوده و عارف به أحکام است انتخاب نمایند، باز اگر حکمشان واحد بود، در این صورت نیز مشکلی پیش نمی‌آید؛ أمّا اگر بین آنها در حکم اختلاف افتاد، و این اختلاف ناشی از اختلاف در حدیثی است که به آن تمسّک نموده‌اند، آنوقت کار به إشکال خواهد کشید. زیرا هر کدام از آنان به طریقی، حدیثی را حجّت دانسته به آن عمل می‌نماید؛ در اینجا چاره چیست!؟

میزان أرجحیت، برتری دینی است علماً، فقهاً، عدالةً و وثاقةً

قَالَ: الْحُكْمُ مَا حَكَمَ بِهِ أَعْدَلُهُمَا وَ أَفْقَهُهُمَا وَ أَصْدَقُهُمَا فِی الْحَدِیثِ وَ أَوْرَعُهُمَا؛ وَ لا یلْتَفَتُ إِلَی مَا یحْكُمُ بِهِ الآخَرُ.

«حضرت فرمودند: آن حکمی نافذ است که عادل‌ترین و فقیه‌ترین و صادق‌ترین در حدیث، و با وَرَع ترینِ از این دو نفر بدان حکم نموده است؛ و به حکم دیگری التفات نباید کرد.»

یعنی در صورت مخالفت حکم دو فقیه در مورد مشخّص، شما ببینید که: کدامیک از آن دو عدالتشان بهتر، فقهشان قوی تر، صدقشان در حدیث بیشتر، و وَرَع و پاکیزگی و تقوایشان عالیتر است؛ حکم او نافذ است؛ به آن عمل نموده و به حکم دیگری اعتنا نکنید.

در اینجا حضرت می‌فرماید: أَعْدَلُهُمَا وَ أَفْقَهُهُمَا وَ أَصْدَقُهُمَا فِی الْحَدِیثِ وَ أَوْرَعُهُمَا. مناط در أرجَحیت، خصوص أعدَلِیت یا أفقَهِیت یا أصدَقِیت یا أورَعِیت نیست؛ و إلّا ممکن است موجب اختلاف در عنوان رجحان گردد. مثلًا یک نفر أفقه است و دیگری أعْدل؛ و یکی أصْدق است در حدیث ولی أفْقه نیست، و دیگری أفقه است ولی أوْرع نیست. و آیا مناط رُجْحان، اجتماع هر چهار صفت مذکور در روایت است؟ یا سه تا، یا دو تا از آنها، و یا یکی هم کفایت می‌کند؟ و یا اینکه مطلب غیر از این است؟

مناط در رُجحان را باید در وصفی بیابیم که بموجب آن، یکی از دو فقیه

بر دیگری از نظر طریقیتِ به متن واقعِ فقاهت، رُجحان داشته باشد. و بعبارت دیگر، وزن دینی یکی بر دیگری أرجح باشد. و به عبارت سوّم، کتاب خدا و سنّت پیامبر و آراء و منهاج إمامان علیهم السّلام او را مقدّم بدارد.

أرْجحیتِ وزن دینیِ فقیهی بر دیگری به چه چیز است؟ یا به اینست که عدالتش بیشتر یا فقهش بهتر و یا صدق در حدیثش بیشتر و یا وَرَعش افزون باشد. هر کدام از اینها باشد، بالاخره آن عالمی که وزن دینی او من حیث المجموع بر دیگری راجح باشد، حکم او نافذ است و همین کافی است.

اگر یك نفر مایه دینی و وزن دینی او بیشتر بود حکمش در اینجا حجّت است، وَ لا یلْتَفَتُ إلَی مَا یحْکمُ بِهِ الآخَرُ.

قَالَ: قُلْتُ: فَإنَّهُمَا عَدْلانِ مَرْضِیانِ عِنْدَ أَصْحَابِنَا لَیسَ یتَفَاضَلُ وَاحِدٌ مِنْهُمَا عَلَی صَاحِبِهِ.

«می گوید: عرض کردم: آن دو فقیه، هر دو عدل هستند؛ و مَرضیّ و پسندیده و إمضاء شده و انتخاب شده در نزد أصحاب ما (إمامیه) می‌باشند؛ و

هیچکدام از آنها بر دیگری تفاضل و برتری نداشته، من جمیع الجهات عَلَی السَّویه هستند.»

و این هم خود دلیل است بر همان مطلبی که عرض شد که: مراد از أعدَل و أفقَه و أوْرَع همان است که إجمالًا وزن دینی او بیشتر باشد؛ زیرا اگر خصوص أعدلیت و أفقهیت و أمثالهما منظور بود، در اینجا باید عمر بن حَنظَله سؤال کند که: إنَّهُمَا عَدْلانِ فَقِیهَانِ صِدِّیقَانِ وَرِعَانِ مَرْضِیانِ و ... و در هر دو نفر تمام این صفات جمع است؛ در حالی که سؤال نکرد و إجمالًا گفت: اگر هر دو نفر عدل و مَرْضیّ باشند چه باید کرد؟ و از اینجا استفاده می کنیم که در أفقه و أعدل و أمثالهما خصوصیت آن معانی ملاحظه نشده است؛ و فقط همان مَزیتی ملحوظ است که در اینجا به عنوان عَدْلان مَرْضِیان إشاره شده است. و این عنوان حاکی از آن حقیقتی است که در آن فقیه موجود می‌باشد. هر دو فقیه پسندیده و مِنْ

جميع الجهات شايسته و در يك طرازند؛ أَعْلَمِيت و أَصْدَقِيت در ميان آنها نيست؛ هر دو در يك درجه هستند؛ در اين صورت چه كار بايد بكنيم!؟

قَالَ: فَقَالَ: يَنْظَرُ إِلَى مَا كَانَ مِنْ رِوَايَتِهِمَا عَنَّا فِي ذَلِكَ الَّذِي حَكَمَا بِهِ الْمُجْمِعُ عَلَيهِ أَصْحَابُكَ؛ فَيؤْخَذُ بِهِ مِنْ حُكْمِنَا؛ وَ يتْرَكُ الشَّاذُّ الَّذِي لَيسَ بِمَشْهُورٍ عِنْدَ أَصْحَابِكَ؛ فَإِنَّ الْمُجمَعَ عَلَيهِ حُكْمُنَا لا رَيبَ فِيهِ. وَ إِنَّمَا الامُورُ ثَلَاثَةٌ: أَمْرٌ بَينٌ رُشْدُهُ فَمُتَّبَعٌ، وَ أَمْرٌ بَينٌ غَيهُ فَمُجْتَنَبٌ، وَ أَمْرٌ مُشْكِلٌ يرَدُّ حُكْمُهُ إِلَى اللَهِ عَزّ وَ جَلَّ.

«می گويد: حضرت فرمودند: نظر ميشود به آن روايتی كه اينها از ما روايت می‌كنند و بر آن حكم می‌نمايند؛ بايد روايتی باشد كه أصحاب تو بر آن روايت اتّفاق و إجماع دارند؛ بايد چنين روايتی أخذ شود؛ و آن روايتی كه در نزد أصحاب تو شهرت ندارد و شاذّ است ترک شود؛ زيرا حُكمی كه مُجمَعٌ عليه است حكم ماست و اتّفاقی است و شكّی در آن راه ندارد.

امور ثلاثه: بَينُ الرُّشد، بَينُ الْغَىّ، وَ أَمْرٌ مُشْكِلٌ

يرَدُّ حُكْمُهُ إلَى اللَهِ

و بدرستی که امور و مطالب از سه قسم خارج نیستند:

أوّل: أمری است که رشدش روشن است و در راه حقّ استوار و مستقیم است و إنسان را به واقع میرساند؛ باید از این أمر اتّباع نمود، فَمُتَّبَعٌ: حتماً باید اتّباع شود چون بَیِنُ الرُّشد است.

دوّم: أمری است که بَیِنُ الغَیّ است. یعنی روشن است که این گمراهی و ضلالت و تاریکی و هلاکت است؛ این هم حتماً باید اجتناب شود؛ فَمُجْتَنَبٌ.

سوّم: أمری است که مشکل است، مبهم است، إنسان نمی‌داند در آن رُشد است یا غیّ. أصل این أمر، مورد تردید و شكّ و رَیب است؛ و مطلب واقعاً بر إنسان روشن نیست؛ در این صورت إنسان باید این حکم را به خداوند عزّ و جلّ بسپارد؛ و از او چاره جوئی نماید؛ و إنسان نباید به أمری که در آن شكّ دارد دست بزند.»

قَالَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ: حَلالٌ بَينٌ، وَ حَرَامٌ بَينٌ، و شُبُهَاتٌ بَينَ ذَلِكَ، فَمَنْ تَرَكَ الشُّبُهَاتِ نَجَى مِنَ الْمُحَرَّمَاتِ، وَ مَنْ أَخَذَ بِالشُّبُهَاتِ ارْتَكَبَ الْمُحَرَّمَاتِ، وَ هَلَكَ مِنْ حَيثُ لا يعْلَمُ.

«رسول خدا صلَّى الله عليه و آله (و سلَّم) فرمود: یک حلالی است روشن و آشکار؛ و یک حرامی است روشن و بَین، و شُبُهاتی است بین این دو. و کسی که از شبهات اجتناب کند، شبهات را ترک کند، از محرّمات نجات پیدا کرده است؛ و کسیکه شبهات را بجا بیاورد، مرتکب محرّمات خواهد شد مِن حَیثُ لا یعْلَم‌بدون اینکه خود بفهمد، ناخود آگاه غَیرَ مُشعِرٍ بِالْهَلاکَه‌در ورطه هلاکت سقوط می‌کند.»

إنسان برای اینکه در ورطه هلاکت نیفتد باید از شُبُهات هم اجتناب کند؛ زیرا شبهات گرچه بَینُ الغیّ نباشند، و لیکن شُبهَه هستند. شُبهَه به چه معنی است؟ به این معنی که ما نمی‌دانیم: حقیقتِ آن غیّ است، یا رشد است؟ ممکن است غیّ باشد! پس اگر إنسان اجتناب نکند و آنرا بجا آورد، ممکن است که

در هلاکت واقع بشود؛ زیرا فرض اینست که فِیهِ رَیبٌ؛ و آنچه که: فِیهِ رَیبٌاست شاید مصادف با رشد نشود، و ممکن است غیّ باشد و ما ندانیم. زیرا برای ما راه وصول به واقع در این أمر بسته است و در آن رَیب و شُبهه داریم، پس اگر به این کار دست بزنیم ممکن است در مفسده بیفتیم؛ کسی که مایل نیست در مفسده بیفتد باید از این شبهه اجتناب کند؛ و إلّا اگر اجتناب نکند و بجای آورد، با فرض اینکه شبهه است و با فرض اینکه فِیه رَیبٌاست در غیّ خواهد افتاد وَ هَلَکَ مِن حَیثُ لا یعلَم.

و حضرت صادق علیه السّلام بعد از اینکه خود بیان فرمودند: إنَّمَا الامُورُ ثَلَاثَةٌ: أَمْرٌ بَینٌ رُشْدُهُ فَمُتَّبَعٌ؛ وَ أَمْرٌ بَینٌ غَیهُ فَمُجْتَنَبٌ؛ وَ أَمْرٌ مُشْکِلٌ یرَدُّ حُکْمُهُ إلَی اللَهِ عَزَّ وَ جَلَ، استشهاد کردند به کلام رسول الله که رسول خدا هم همینطور فرموده‌اند. و حقیقت مطلب را هم بیان فرموده‌اند و غیر از این نیست.

این واقعیتی است که اگر صلاح و مصلحت أمری برای إنسان روشن است و إنسان به تمام حدود و ثُغور آن اطّلاع دارد باید آنرا انجام دهد؛ و اگر مفسده و ضلالت آن واضح است قطعاً باید اجتناب کند؛ و در امور مُتَشابِهَه که طرفینِ مسأله روشن و واضح نیست و ممکن است إنسان در فساد واقع شود باید اجتناب نماید؛ و عمل به آن خلاف حکم عقل است؛ زیرا: هَلَك مِن حَیثُ لا یعلَم.

سلسله مراتب تدریجیه مرجِّحات حکم فقیه

حضرت صادق علیه السّلام جواب عُمر بن حَنظلَه را اینطور میدهند که: این دو فقیهی که حکم ما را بیان می‌کنند، و هر دو هم از جهت شخصیت و وزن دینی یکسان می‌باشند و یکی بر دیگری فضیلتی ندارد، شما حدیث آنها را ببین؛ اگر فتوای یکی مطابق مشهور و إجماع أصحاب شماست به آن أخذ کن، و از گفتار و فتوای فقیهی که کلامش مخالف مشهور، و شاذّ می‌باشد إعراض بنما. زیرا که: إنَّ الْمُجْمَعَ عَلَیهِ لا رَیبَ فِیهِ، و در گفتار فقیه دیگر رَیب است. اگر إنسان گفتار

این فقیه را بگیرد بَین الرُّشداست، و اگر به دیگری عمل کند فِیهِ رَیبٌ‌است؛ وَ هَلَك مِنْ حَیثُ لا یعلَم.

بنابراین، موافقت با مشهور و مُجمعٌ علیه یکی از مراتبی است که در موارد اختلاف نظر دو فقیه برای وصول به واقع، أمارِیت دارد.

قُلْتُ: فَإِنْ كانَ الخَبَرَانِ عَنْكمْ مَشْهُورَینِ قَدْ رَوَاهُمَا الثِّقَاتُ عَنْكمْ؟!

«عرض کردم: اگر هر دو حدیث و خبری که اینها از شما نقل میکنند مشهورند، و رُوات ثِقات هر دو را از شما نقل کردند، در این صورت چه کنیم؟»

یعنی هر دو فقیه از این نظر هم مساویند. و کلام این فقیه، کلام مشهوریست که جماعتی از مؤمنین و شیعیان طبق آن عمل می‌کنند؛ و رُوات ثِقات هم از شما نقل کرده‌اند. و حکم فقیه دیگر هم که مخالف آن است هم به همین نحو می‌باشد؛ آنرا هم جماعتی از ثِقات روایت کرده‌اند؛ و حدیثش هم بر أساس روایت ثِقات، مشهور است؛ و از این جهت هم تفاضلی نیست. در این

صورت چه باید کرد!؟

قَال: يَنْظَرُ! فَمَا وَ افَقَ حُكْمُهُ حُكْمَ الْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ وَ خَالَفَ الْعَامَّةَ أُخِذَ بِهِ.

«حضرت فرمودند: نظر شود! پس آن حکمی که موافق با کتاب و سنّت و مخالف با عامّه است، أخذ شود.»

در میان این دو حکمی که دو فقیه می‌کنند، هر حکمی که با کتاب خدا و سنّت پیغمبر و با عامّه مقایسه شد، و دیدیم با کتاب خدا و سنّت پیغمبر موافق، و با عامّه مخالف است، به آن عمل کنیم و دیگری را رها کنیم.

قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! وَجَدْنَا أَحَدَ الْخَبَرَيْنِ مُوَافِقًا لِلْعَامَّةِ، وَ الآخَرَ مُخَالِفًا لَهَا؛ بِأَيِّ الْخَبَرَيْنِ يؤْخَذُ؟

«عرض کردم: فدایت شوم! ما دیدیم: یکی از این دو خبر موافق عامّه است؛ یعنی فقهای عامّه طبق این خبر فتوی می‌دهند؛ و آن خبری را که فقیه دیگر گفته است، می‌بینیم مخالف با عامّه است؛ در این صورت به کدامیک از این دو عمل کنیم»؟

قَالَ: بِمَا يخَالِفُ الْعَامَّة، فَإِنَّ فِيهِ الرَّشَادَ.

«حضرت فرمود: به نظر آن فقیهی که حدیثش

مخالف عامّه است عمل کنید؛ زیرا که رَشاد، در مخالفتِ با عامّه است».

قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! فَإِنْ وَ افَقَهُمَا الْخَبَرَانِ جَمِيعًا؟

عرض کردم: فدایت شوم! اگر هر دو خبر موافق با حکم کتاب و سنّت و نظر عامّه هستند، در این صورت چه کنیم!؟»

قَالَ: ينظَرُ إِلَى مَا هُمْ إِلَيهِ أَمْيلُ حُكَّامُهُمْ وَ قُضَاتُهُم، فَيتْرَكُ وَ يؤْخَذُ بِالآخَرِ.

«حضرت فرمودند: در این صورت که هر دو خبر موافق با عامّه هستند، باید نظر نمود که: حکّام و قضات عامّه به کدامیک از آن دو بیشتر میل دارند، و

کدامیک از آن دو فتوی را بیشتر مورد عمل خود قرار میدهند، باید آن را رها نمود، و آن خبری را که کمتر به مضمونِ آن عمل می‌کنند أخذ کرد».

قُلْتُ: فَإِنْ وَافَقَ حُکامَهُمْ وَ قُضَاتَهُمُ الْخَبَرَانِ جَمِیعًا؟

«عرض کردم که: اگر قُضات و حکّام آنها یکسان به هر دو خبر توجّه دارند، و أمیل نسبت به حکمی دون حکم دیگر نیستند ـ زیرا ممکن است أخبار عامّه موافق با واقع باشند، و به صِرفِ انتساب خبری به آنان نمی‌توان آن را مردود دانست؛ از قضا در این مساله، هم این دسته و هم آن دسته هر دو یکسان نسبت به این دو خبر تمایل داشتند و یکی تفاضلی بر دیگری نداشت ـ در این صورت چه کنیم!؟»

قَالَ: إِذَا کَانَ کَذَلِکَ فَأَرْجِهْ حَتَّی تَلْقَی إِمَامَکَ، فَإِنَّ الْوُقُوفَ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ خَیرٌ مِنَ الاقْتِحَامِ فِی الْهَلَکَاتِ.

«حضرت فرمودند: دست نگاهدار! و عمل را به تأخیر بیانداز تا اینکه إمامت را ملاقات کنی؛ و از او سؤال نمائی. زیرا که: وُقُوفِ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ خَیرٌ

مِنَ الاقْتِحَامِ فِی الْهَلَکَاتِ.

إنسان در مورد مشکوک و شُبهه ناک، باید توقّف کند و بهتر از اینست که عَلَی الْعَمْیآء و در حال نابینائی و بدون علم اقتحام کند، و خود را در هَلَکات داخل نماید.

این بود روایتی که صدوق در باب قَضاء در «مَن لا یحْضُرُهُ الفَقِیه» آورده و مطلب در همین جا تمام شده است، و واقعاً خیلی خیلی روایت شایسته و بایسته و پر معنی، و پر محتوائی است.

پنج و یا هفت مرتبه مراتب تدریجیه، در تعین أخذ حکم در ولایت فقیه

در این روایت، پنج نوبت ـ غیر از آن قسمت أوّل و آخر که با آنها هفت درجه میشود ـ حضرت از أماره‌ای به أماره دیگر منتقل میشوند؛ چون راههائی که در این روایت نشان داده شده است، تماماً أماره برای وصول به واقع هستند.

راوی سؤال میکند که: این دو نفر با هم در دَین یا میراث نزاع دارند، أماره

برای وصول به واقع چیست؟ حضرت میفرمایند: رجوع به حکّام و قضات جائز نیست، باید در این صورت به فقهای شیعه مراجعه کنید! این أماره به واقع است؛ فتوای فقیه موضوعیت ندارد؛ بلکه أماره برای واقع است. حضرت در اینجا جعل أماریت برای فتوای فقیه می‌نمایند.

بعد راوی عرض می‌کند: اگر این دو فقیه با هم مخالفت کردند، در این صورت چه کنیم؟ حضرت می‌فرمایند: در این صورت ببینید وزنه دینی این دو فقیه، کدامیک سنگین‌تر است؟ أماره آنجاست. اگر یک فقیه حکمی کرد و فقیه دیگر حکم خلافی نمود، آن فقیهی که فقهش و عدالتش، إجمالًا وزنه دینی‌اش سنگین‌تر است، مُسلَّماً أماریتش بیشتر است؛ و بیشتر کاشِفیتِ از واقع دارد؛ و باید از او أخذ نمود. پس أعدلیت و أفقهیت، در مرتبه دوّم أماره واقع میشود.

حال اگر در تمام این جهات یکسان بودند چه کنیم؟ فرمود: ببینید که کدامیک از این دو نظر مشهور است؟ هر دو فقیه، عادل و صادق و وَرِع و مُتَّقِی هستند؛ و لیکن حدیث و حکم یکی از آنها، مشهور

و إجماعی نیست؛ بلکه قولی است شاذّ و نادر. ولی فقیه دیگر قولش إجماعی است؛ و أماریتش قوی‌تر است. اگر یک قول شاذّی به إنسان إرائه شود یا یک قول مشهوری که پشتوانه داشته باشد، کدامیک از آن دو أماریتش نسبت به واقع و کشف از متن حقیقت قوی‌تر است؟ مسلّم آن که اتّفاقی است.

حال اگر در این صورت هم أماریت ساقط شد، و هر دو در یک ردیف بودند، در اینجا ما أماره‌ای نداشتیم که بواسطه مُجمَعٌ علیه بودن، حکم واقع را کشف کنیم، اینجا چه کار باید کرد؟

حضرت میفرمایند: ببینید که کدامیک از این حکم‌ها موافق کتاب و موافق سنّت است! زیرا حکم ما، لا جَرَم موافق کتاب و سنّت است. بنابراین، حکمی که موافق کتاب و سنّت است از ماست، و إلّا حکمی است مخالف با حکم ما که از فقها عامّه بوده و از ما نیست.

نکته جالب توجّه اینکه چرا حضرت موافقت با کتاب و سنّت را در رُتبه مؤَخَّر از أمارات قبلی قرار دادند؛ نه در رُتبه اولی؟

باید عرض کرد: در رتبه اولی معنی ندارد. آنجائی که ما نزد فقیهی می‌رویم و از او حکمی را سؤال می‌کنیم، اگر او عادل باشد و حکم را از ناحیه إمامان بیان کند، مسلّم موافق کتاب و سنّت خواهد بود؛ در این شکّی نیست. و اگر هر دو عَدل و مَرْضیّ باشند، باز شکّی نیست که فقیه أعدل حکم را موافق کتاب و سنّت بیان می‌کند. و در مرحله سوّم اگر حکم یکی از آن دو مُجمَعٌ علیه بود، مسلّم موافق کتاب و سنّت است.

در اینجا حضرت میفرمایند: اگر دستت از سه أماره أوّل کوتاه شد، موافقت کتاب و سنّت أماره میشود؛ پس در مرحله چهارم أماره بودنِ موافقت کتاب و سنّت بر حکم واقعی، خود را نشان می‌دهد.

و اگر هر دو خبر موافق کتاب و سنّت بودند، در این صورت چه کنیم؟ ممکن است این فقیه استدلال برخبری موافق کتاب کند، و دیگری هم استدلال بر خبری دیگر که آن هم موافق کتاب است.

اینجا چه کار کنیم؟! أماره‌ای هم نداریم! در این صورت این أماره هم از دست ما گرفته میشود!

حضرت میفرمایند: در این صورت ببینید: کدامیک موافق عامّه است و کدامیک مخالف؛ آنکه مخالف است بگیرید! چرا؟ آیا از این جهت است که مخالفت با عامّه فِی حدِّ نَفسِهِ موضوعیت دارد؟ این غلط است. زیرا که بسیاری از کارهای آنان خوب است. آراء عامّه‌که موافق با کتاب و سنّت است نباید ترک شود. مخالفت با عامّه موضوعیت ندارد؛ بلکه طریقتّت دارد. یعنی چون عامّه داعی بر تغییر أحکام بر خلاف کتاب و سنت، و بر خلاف روایات ائمّه علیهم السّلام ـ که هادی به سوی کتاب و سنّت هستند ـ دارند، تا مکتب خود را از مکتب أهل بیت جدا کنند، و جدائی از مکتب أهل بیت عین جدائی از کتاب الله و سنّت است، پس آنچه را که آنها حکم می‌کنند خلاف حکم

واقعی است. آن وقت در اینجا که می‌فرماید: خُذْ بِمَا خَالَفَ الْعَامَّةَ، یعنی مخالفت عامّه طریق است به سوی واقع؛ نه اینکه مخالفت عامّه موضوعیت دارد. وقتی دو راه برای ما مشتبه شد، در راهی که خلاف عامّه است باید قدم برداریم؛ زیرا که غالباً آنها أحکامشان خلاف کتاب و سنّت و خلاف ولایت است. پس آن حکمی را باید عمل کرد که مخالف با رأی آنان باشد. فَإنَّ الرُّشْدَ فِی خِلافِهِمْ، به این معنی است. یعنی چون آنها راه غیّ را پیمودند، در حال شکّ، خلاف آنها أماریت برای راه رشد دارد.

اللَهُمّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

درس دهم: بحث در سند و دلالت مقبوله عمر بن حنظله

أعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدَآئِهِم أجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

بحث پیرامون مقبوله عُمَر بن حَنظله بود؛ عرض شد: حضرت صادق علیه السّلام، طبق روایتِ «مَن لَا یحضُرهُ الفَقیه» برای قول فقیه شیعه إمامیّ، هفت مرتبه از حُجّیت را علی نحو اختلاف سلسله مراتب قرار داده‌اند. و مرتبه چهارم، موافقت کتاب و سنّت بود.

علّت عدم قبول روایتِ موافق عامّه در وقت تعارض خَبَرَین

حال اگر دو فقیه در مسأله‌ای با هم اختلاف

داشته باشند و هر دو، قولشان موافق کتاب و سنّت باشد، نوبت به مقایسه کردن با أقوال عامّه میرسد؛ که حضرت میفرماید: در این صورت، آن قولی را که خلاف عامّه است أخذ کن؛ فَإنَّ فِیهِ الرَّشَادَ. چون در خلاف عامّه رَشاد است. رشد و راه یافتن و به واقع رسیدن است؛ در مقابل ضَلال که به معنی گم شدن می‌باشد.

عرض شد: مخالفت عامّه موضوعیت ندارد، بلکه طریقیت دارد. کما اینکه بقیه علائم و أماراتی که در این خبر شریف نقل شده است، آنها هم نسبت به واقع أمَارِیت‌دارند، و کشف واقع میکنند.

ترجیح قولِ مخالف عامّه نه بجهت اینست که: مخالفت عامّه یک موضوعی است از موضوعات و چون عامّه، عامّه هستند، و مخالفِ با ولایت می‌باشند، بنابراین همه گفتار آنها غلط، و تمام آرائشان نادرست است؛ و

روایاتی را که از رسول خدا نقل می‌کنند همه غلط است! اینطور نیست؛ زیرا ما وجداناً می‌بینیم بعضی از روایاتی را که از پیغمبر نقل می‌کنند صحیح و درست است. و در این صورت وجهی ندارد که ما به آنها عمل نکنیم. ما به هر خبر ثقه‌ای عمل می‌کنیم؛ خواه راوی آن شیعه باشد خواه سُنّی. مَناطِ عمل به خبر، وثوق است؛ نه إمامی بودن و عدالت. اگر یک عامّی خبری بطور صحیح از پیغمبر نقل کرد، ما به آن خبر عمل می‌کنیم.

بلکه بجهت اینست که: بعضی از أخبار عامّه خلاف کتاب و سنّت است؛ و چون روِیه و مَمْشای خود را از مَمْشای أئمّه أهل بیت علیهم السّلام جدا کرده‌اند، آن أخبار را جعل کرده و اتّکای براجتهاد خود نمودند، نه بر نَصّ. عامّه بعضی از أخباری را که شاهد برای مدّعای خودشان باشد جعل نموده و مقام پیغمبر را پائین آوردند؛ برای اینکه با مقام خلفای غاصب در یک سطح قرار گرفته، یا اینکه پیغمبر قدری بالاتر باشد.

این جعل أخبار در میان آنها برای ما موجب

شکّ شده است که آیا این خبری را که ما میخواهیم به او أخذ کنیم، و از عامّه بگیریم، از همان أخبار مجعوله است؛ یا نه، خبرِ صحیح است و حکایت از واقع می‌کند؟

در اینجا حضرت یک أماره نشان میدهند؛ می‌گویند: اگر به روایت مشکوکی برخورد نمودید که نمی‌دانید: آیا کاشفیت از واقع دارد یا نه؟ و شکّ کردید که این قول، قول ماست یا قول خلاف ما؟ ـ در حالتی که این دو فقیه، هر دو از ما حدیث می‌کنند آن که خلاف عامّه است، قدری کاشفیت و أماریتش بیشتراست که قول ما باشد؛ زیرا دو خبر مخالفِ هم، که وارد شده است، نمی‌شود هر دو (مَعاً) از ما صادر شده باشد؛ طبعاً یکی از آنها از ما صادر شده و دیگری نشده است.

حال در موقع شکّ آن خبری که با عامّه موافق است، از جهت کاشفیت از قول ما، دورتر است از خبری که مخالف عامّه است. آن، به قول ما نزدیکتر

است. و این فقط از جهت کاشفیت است؛ آنهم در این مرتبه: مرتبه پنجم.

علّت و فلسفه: شَاوِرُوا النِّسَآءَ وَ خَالِفُوهُنَ

ما نظیر این را در أحکام ـ که از جهت کاشفیت برای ما دستوری داده‌اند ـ زیاد داریم. مثلًا رسول أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم درباره زنان می‌فرمایند: شَاوِرُوا النِّسَآءَ وَ خَالِفُوهُنَّ فَإِنَّ خِلافَهُنَّ بَرَكَة[1] «با زنها مشورت کنید و مخالفت کنید، پس همانا برکت در مخالفت با آنهاست.» یعنی بعد از مشورت، آنچه که در جواب از آنها شنیدید، با آن مخالفت بکنید؛ هر چه آنها می‌گویند خلافش را انجام دهید!

حال معنی این حدیث چیست؟ آیا قول زنها برای فساد و نقصان و تباهی موضوعیت دارد؟ و قول خلافشان عین صلاح و رَشاد است به عنوان موضوع؟ مسلّم این جهت نیست؛ حضرت نمی‌خواهد بفرماید: هر چه زنها می‌گویند خلاف

---

[1] «بحار الانوار» ج ۱۰۳، باب جوامع أحکام النّسآء (٦٢) ص ٢٦٢، حدیث ٢٥

است.

ما وجداناً می‌بینیم که زنان چیزهائی می‌گویند که صحیح و بجا هم هست. فعلیهذا نمی‌توانیم بگوئیم: جمله: شَاوِرُوا النِّسَآءَ وَ خَالِفُوهُنَ، موضوعیت دارد، نه؛ این موضوع نیست؛ بلکه این طریقِ برای واقع است و باید خصوص طریق را جستجو کرد؛ به اینکه محلّ مشورت با زنان کجاست؟ در کجا با آنها مشورت کنیم و بعد مخالفت کنیم؟

در بعضی از موارد، خودِ شرع به ما گفته است: با زنان مشورت کرده و طبق رایشان با آنها رفتار کنید! در اموری که راجع به آنها و زندگی آنها، و راجع به توسعه نفقه آنهاست، یا مربوط به آسایش و آرامش آنها در خانه است، و یا در مورد کیفیت غذا و طبخ آن، اینها را به عهده خود آنان بگذارید؛ هر چه ایشان میخواهند، سختگیری نکنید! مِن باب مثال نگوئید: من فلان غذا را میخواهم، و او غذای دیگر دوست دارد. شما مرد هستید و اینها را به عهده او بگذارید؛ هر چه او میخواهد انجام دهد. این امور را اصولًا به زنها بسپارید!

بعضی از امور که أبداً إنسان نباید با زنان مشورت کند؛ و صد در صد باید با آنها مخالفت کرده و بر خلاف آراء آنها رفتار نماید؛ مانند آنجائی که قضیه ناموس و حفظ حجاب و نگهداری زن، و أمثال این مسائل است.

چون طبیعت زن، طبیعت مُتَجَمِّل است؛ طبیعت جمال و إبراز جمال و خود آرائی و خود نشان دادن است. هر زنی در طبع خودش دوست دارد خود را نشان بدهد؛ و این در مرد نیست. مرد میخواهد عقل، فُتوّت، شَجاعت، علم، جاه، قدرت و سیطره‌اش را نشان بدهد. و محلّ و میدان مَعارِک مردان در اینهاست.

أمّا محلّ معرکه زنها در جمال است. هر زنی میخواهد خودش را نشان بدهد. جمال و شکل خود را نشان بدهد. و اگر جمال او در سرحدّ کمال نباشد، خود را به أشیاء زینتی آراسته و با أنواع لوازم آرایش تزئین می‌نماید تا اینکه جمال خود را در حدّ نصاب بالا آورده، نشان بدهد. و این غریزه زن است!

در دنیا یک زن پیدا نمی‌شود إلّا اینکه اینطور می‌باشد. منتهی زنان مؤمنه، این غریزه را بر أساس

قوای عقلانیّ و بر أساس دستورات دینیّ در حدّ اعتدال تعدیل می‌کنند، و زنان دیگر در حدّ إفراط بکار می‌بندند.

حال که زنان دارای این غریزه میباشند، شما برای اینکه آنها را از فساد و اختلاط با مردان، و آلوده شدن و تباهی و فساد نجات بدهید، باید در حفظ و حراست آنها بسیار کوشا باشید! نباید به آنها إجازه بدهید به خیال خود هر جائی که میخواهند بروند؛ یا اینکه هر لباسی که خود دوست دارند (لباسهای نازك) بپوشند. چه، رسول خدا نهی فرمود از اینکه مردی برای زنِ خود لباس نازك بخرد؛ و یا به آنان إجازه دهد که در حمّامهای عمومی، یا در عروسیهای عمومی شرکت کنند. و این بدین جهت است که آنها روی إحساسات و لذّات شهوانی رفتار می‌کنند؛ و می‌روند و فرسوده و تباه میشوند، مِنْ حَیثُ إِنَّهُنَّ لَا

يشْعُرْنَ.

أمّا شما که مرد هستید باید آنها را در محیط مصونیت و عصمت نگهداری کنید. و به هیچ وجه مِنَ الوُجوه، در این امور بر آنها تنازل ننمائید.

اینک شما ببینید در این جمهوری إسلامی که بیش از ده سال از عمر آن می‌گذرد، هنوز نمی‌شود که فقط با تلطُّف و مهربانی به زنان بگویند: خانم حجابت را حفظ کن و خود را از نامَحرم پوشانده و مُویت را نشان نده! زیرا، در صورت عدم تلقّی به قبول، حتماً باید آنها را با قوّه جبریه و قهریه تأدیب کرد. زنها را باید شلّاق زد، تعزیر نمود تا اینکه طبق سنّت إلهی با حجاب باشند. و إلّا اگر از این خانم تقاضا کنیم که بدن را در پوشش کامل قرار دهید و حجاب داشته باشید، او تقاضای ما را قبول نمی‌کند؛ و طبق تقاضای باطنی خودش عمل می‌نماید.

حال اگر شما در این امور، با زن مشورت کنید، صد در صد رأی او بر طبق إحساسات و خود آرائی و جمال آرائی و نشان دادن خود اوست. او هیچگاه در این مشورت‌ها و نشست‌ها و سمینارها، طبق آراء عقلانیه مردان رأی نمیدهد؛ بلکه بر طبق

إحساسات و عواطف خود رأی میدهد؛ و این همان مسأله فساد است. و در اینجا حتماً باید مخالفت کرد. مخالفت با نفس أمّاره و شیطان درون؛ و با شیطان برون.

یا مثلًا الآن درب منزل را میزنند؛ برادر زنِ إنسان با زوجه‌اش، یا برادر إنسان با عیالش می‌آید؛ در یک اطاق، زن و مرد با همدیگر می‌نشینند؛ اختلاط می‌کنند ـ کما اینکه امروزه طبق آداب کفر مرسوم است ـ در حالیکه این زن با آن مرد، نامحرم و آن هم با این نامحرم است. بعد هم سر یک سفره می‌نشینند، غذا میخورند، دستها بطرف سفره دراز می‌شود، زینت‌ها معلوم میگردد، سر و گردن نشان داده می‌شود. با یکدیگر کلام و گفتگو داشته و می‌خندند و غذا می‌خورند، هر کدام به دیگری تعارف می‌کنند؛ و می‌گویند: عیبی ندارد! زیرا

او برادر شوهر یا پسر عموی من، یا دوست پدرم یا ... می‌باشد، در صورتی که خدا لعنت کرده سفره‌ای را که در آن زن با مرد أجنبی نشسته و اینطور اختلاط پیدا کنند، و با همدیگر غذا خورده و مذاکره و خودنمائی نمایند.

حال اگر شما در این أمر با زن مشورت کنید که آیا من اینها را در اطاق علیحده ببرم یا با هم در یک جا بنشینیم؟! می‌گوید: آقا جان بنشینیم! مگر بیکارید؟! به او بر می‌خورد و چنین و چنان.

أبداً در این امور مشورت نکنید. درب خانه را ببندید! یا زن و مرد أجنبی را راه ندهید، یا اگر راه دادید، مرد را در اطاق بیرونی خودتان پذیرائی نمائید؛ و مخدرّه هم باید در اندرونی، توسّط زن پذیرائی بشود. و إلّا فساد است، فساد!! و آتش خانمانسوز. و زنهایتان به أعمال ناشایستی مبتلا میشوند که خودتان هم خبر ندارید!! می‌گوئید: به به! زنِ من أهل این حرفها نیست؛ عیال من معصوم است، و چنین و چنان؛ و خبر ندارید که کلاه بر سرتان فرو رفته، و تا کمر آمده؛ و خودتان نمیدانید قضایا از چه قرار است. در این صورت باید حتماً با

زنان مخالفت کرد.

در سابق الایام منازل دو قسمت مستقلّ و جداگانه‌ای (بیرونی و اندرونی) داشت؛ و بعضاً دارای دو در بود. واردینِ مرد در بیرونی پذیرائی می‌شدند؛ و زنان در اندرون. اگر ماهها هم بدین منوال میگذشت، أبداً تماسّی نبود. زن در کمال استراحت، مشغول به وظایف خود، در اندرون به سر میبرد؛ و مرد نیز با کمال وَقار و متانت در بیرونی بکار خود می‌پرداخت. أمّا از وقتی که نقشه‌های ساختمانها را از بلاد کفر آوردند، و اطاقها همه در یکجا با دستشوئی و مَطبخ واحد و مشترک قرار گرفت، و داشتن إشراف بر خانه همسایه، و جای دادن زنان را در غرفه‌ها و طبقات فوقانی همچون مردان متداول شد، دیگر أمر اختلاط زن و مرد، و تداخل فیما بینهم، مثل تداخل بیوت و اطاقها أمری مرسوم و رائج گشت.

بر عهده حکومت إسلام و از وظائف حاکم است که: در أمر خانه سازی و تطبیق آن با دستورات شرعیّ مراقبت کند، و خانه‌ها را در عین داشتن سکونت و آرامش کامل و حفظ الصّحه و وسائل بهداشتی، طبق أحکام إسلام بنا کند؛ نقشه ساختمانها را طوری بدهد که: تمام جهات عفّت و عصمت زنان و در عین حال سلامتی مزاج و آسایش فکری در آن تأمین گردد.

معنی: عُقُولُ النِّساء فِی جَمَالِهِنَّ وَ جَمَالُ الرِّجَالِ فِی عُقُولِهِمْ

امیر المؤمنین علیه السّلام می‌فرماید: عُقول النِّسَآء فِی جَمَالِهِنَّ وَ جَمَالُ الرِّجَالِ فِی عُقُولِهِمْ.

چه فرمایش عجیبی است! می‌فرماید: زینت مرد در عقل اوست. هر موجودی یک زینت و جمالی دارد. جمال مرد عقل اوست. هر مردیکه عقلش بیشتر باشد جمالش بیشتر است. أمّا عقل زن در جمال اوست. یعنی زن، هر چه إدراکات خود را، فکر خود را جمع کند باز هم از مرتبه جمال تصاعد نمی‌کند. فکرش، اندیشه‌اش، خاطراتش همه در حول و حوش جمال دور میزند؛ فکرش جمال

است، صورت است، آداب تجمّلات زندگی و خود آرائی و خودنمائی است. عقل، یعنی إدراکات و اندیشه زن، در این محدوده خلاصه میشود و از این تجاوز نمی‌کند.

این مرد است و آن زن؛ این زن باید در تحت قَیمومَت، و مُدَبّریت مرد برود و راه کمال را طّی کند و به سعادت برسد. پس در این أمر هم نمی‌شود با زنها مشورت کرد.

أمّا اگر موردی اتّفاق افتاد ـ من باب مثال ـ که شما راه را نمیدانید. أصلًا نمیدانید که وظیفه شما چیست؟ و آیا باید این کار را انجام بدهید یا نه؟ مثل اینکه زندگی بر شما سخت شده است، قرضتان زیاد شده است، و به فکرتان رسیده یا بعضی به شما گفته‌اند که: بیا کارمند فلان بانک، یا مؤسّسه رَبَویّ بشو! زیرا که در آنجا پول زیادتر است. و شما هم می‌بینید که واقعاً زندگی برایتان سخت شده است، می‌آیید با عیالتان مشورت می‌کنید: آیا این کار را بکنم یا

نکنم؟! می‌گوید: آری انجام بده! زیرا زندگیمان سر و سامانی پیدا میکند؛ چنین و چنان می‌شود؛ در این صورت تو کارمند می‌شوی و شخصیتی هم پیدا می‌کنی!

یا اینکه خانه شما خراب شده، میخواهید تجدید بنا کنید، می‌گویند: برو از بانک پول بگیر. شما هم میروید با زنتان مشورت می‌کنید، او می‌گوید: این کار لازم است؛ حتماً برو و پول بگیر! قرضش را هم بتدریج أدا می‌کنی و چنین و چنان، و أمثال اینها.

یا اینکه مرد را به فلان مؤسّسه دعوت نمودند؛ مؤسّسه هم جائی است که طبعاً أفرادی که در آنجا شرکت می‌کنند، کم کم رشد میکنند؛ حقِّ حساب و رشوه‌ای به آنها داده میشود؛ و أمثال اینها. و شما متحیر هستید و نمیدانید که: آیا این کار را بکنید یا نه؟

در مثل این مسائل می‌فرماید: شَاوِرُوا النِّسَآءَ وَ خَالِفُوهُنَّ. «با زنان مشورت کنید و خلافش را عمل نمائید.» چون زن إحساسی است؛ و طبعاً آن رأیی که میدهد بر أساس طبع إحساسی اوست، و تو خلاف

آنرا انجام بده تا به حقّ برسی! پس در این موارد، زن هر چه گفت خلاف آنرا بجا بیاورید. و مراد از مخالفت هم، داد و بیداد و دَعوا و نزاع نیست، بلکه منظور اینست که بعد از اینکه رأی او را بدست آوردی، عملًا خلاف آن رفتار کن و به دنبال کار خود برو.

و این یک أماره و طریقی برای کشف واقع است. چون دائره محدوده أفکار زن در جمال و إحساس است، و دائره تفکّرات مرد عقل و أصالت است؛ آنجائی که شکّ دارید و نمیدانید: اینکار شما بر اساس إحساس است یا عقل؟ با او مشورت کنید و از این جهت که او خود را بطرف إحساس میبرد و نظر میدهد، خِلافًا لِرَأْیهَا وَ إیصَالًا إلَی ذِرْوَةِ الْحَقِّ، وَ مِعْرَاجًا عَلَی سُلَّمِ الْوَاقِعیةِ، وَ تَوَصُّلا إلَی الْحَقِیقَةِ عمل نموده، و مخالفت با او بکنید، تا بر أساس عقلانیت و متانت و أصالت خود رسیده باشید. این است معنی: شَاوِرُوا النِّسَآءَ وَ

خَالِفُوهُنَّ.

پس همانطور که: شَاوِرُوا النِّسَآءَ وَ خَالِفُوهُنَ أماره‌ای است برای کشف واقع، همینطور در این روایت شریفه، حضرت مخالفت با عامّه را بعنوان أماره واقع نشان می‌دهد.

حال اگر ما دیدیم که این دو فقیه، هر دو، رأیشان موافق عامّه یا مخالف آنها بود، در این صورت چه کنیم؟ حضرت میفرماید: نگاه کن که قُضات و حُکّامِ آنان به کدامیک از این دو أمْیل هستند؟ میلشان به کدام بیشتر است؟ آن را که میل قضاتشان نسبت به آن بیشتر است ترک کن. چون قضات و حکّام، أفرادی هستند که سرشناسند، و طبعاً میخواهند رأی سلطان را بدست بیاورند، و رضایت او را حاصل کنند؛ بنابراین، از واقع دورترند. حال آن کسی که از واقع دورتر است قولش را رها کن و قول آن کسی را که خلاف اوست بگیر!

معنی: إِنَّ الْوُقُوفَ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ خَيرٌ مِنَ الاقْتِحَامِ فِی الْهَلَكَاتِ!

و اگر این أماره هم، که در مرحله ششم بعنوان أماریت بیان کردیم موجود نبود، یعنی هر دو در یک

درجه از اعتبار بودند، در این صورت توقّف کن! چه، اینجا محلّ احتیاط است. و دست به عمل نزن، فَإنَّ الْوُقُوفَ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ خَيرٌ مِنَ الاقْتِحَامِ فِی الْهَلَكَاتِ. اینجا جای احتیاط و توقّف است، تا اینکه خدمت إمام خود رسیده از او سؤال کنی!

این مراتب هفتگانه بعنوان کاشفیت و مرآتیت برای واقع است. این است حقیقت مطلب.

کما اینکه در «اصول» هم ثابت شده است که: اگر ما نسبت به حکمی قطع پیدا نمودیم ـ حال آن قطع از هر کجا که میخواهد بدست بیاید ـ حجّت است؛ زیرا حجّیت قطع، ذاتی و عقلی است؛ و نیاز به جعل حجّیت خارجی ندارد؛ بلکه اصولًا جعل حجّیت برای آن محال است؛ و إلّا دوریا تسلسل‌لازم می‌آید و إعطای حجّیت به قطع و یقین محال است. چیزی را که إنسان بدان قطع دارد، عقلًا باید بر طبق آن عمل کند.

اگر در مسأله‌ای از مسائل، إنسان قطع پیدا ننمود، نوبت به چیزی میرسد که بتواند مکلّف را تا حدودی به واقع رهبری نموده و مِرآت برای آن باشد، و آن در وهله أوّل أمارات است.

معنی أماره و أصل و ترتّب اصول بر أمارات

أمَارَه یعنی چیزی که کاشفیّت داشته، راهی را به واقع نشان بدهد، البتّه کشف ناقص که بواسطه جَعلِ شارع آن نقصانش تکمیل میشود؛ اگر کشفِ تامّ باشد که برای إنسان قطع می‌آورد؛ ولی چون کشفِ ناقص دارد احتیاج به جعل حجّیت دارد. بعد از اینکه شارع أماره خاصّی، یا همه أمارات را برای ما حجّت کرد، بواسطه حجّیت شارع، آن نقصی که در إرائه واقع در این أماره وجود دارد، جبران میشود؛ و شارع او را بمنزله أماره تمام نما و کاشف تامّ قرار میدهد. و آن برای إنسان حجّت است. لذا أمارات، از نظر حجّیت در درجه أوّل قرار دارند؛ و باید بدانها عمل نمود.

و اگر حُکمی فاقد أماره بود، در رتبه بعد، اصول مُحرِزه است. و بین اصول مُحرِزه با أماره فرق است. أصل محرز یعنی چیزی که فی الجمله

کاشفیت از واقع داشته و مُحرزِ واقع است؛ مثل استِصحاب. خواه حُجّیت استصحاب از باب أخبار باشد یا از باب ظنّ ـ کما اینکه قُدماء و بعضی از اصولیین مانند مرحوم صاحب «قوانین» و دیگران، آنرا از باب ظنّ حجّت می‌دانستند ـ أمّا اینکه از باب ظنّ حجّت باشد، چون ظنّ کاشف از واقع است. و أمّا أخبار هم، استصحاب را از باب مُحرِزِیت واقع، برای ما حجّت کرده است.

ما استصحاب را حجّت می‌دانیم؛ أمّا نه در مرتبه أمارات (مانند: خبر ثقه یا شُهرت یا إجماع) زیرا احراز استصحاب نسبت به واقع ضعیف است؛ و در رتبه أمَاره نیست؛ و از طرفی هم أصل تَعَبُّدی مَحض نیست که أبداً إحراز واقع نداشته و در رتبه اصول باشد؛ لذا بین أمارات و اصول واقع شده است. لهذا اگر أماره‌ای بر حکمی وجود داشت، بر طبق آن؛ و إلّا به استصحاب که أصل مُحرز است عمل میشود.

و اگر استصحاب (أصل مُحرِز) نبود، نوبت به اصول شرعیه یعنی برائت و تخییر و اشتغال شرعیّ میرسد. یعنی در جائی که استصحاب هم نیست، و هیچگونه إحرازی و کشفی ـ و لو فی الجمله ـ نسبت به واقع وجود ندارد، نوبت به أصل تعبّدی محض می‌رسد. یعنی شارع بما میگوید: من شما را مُتَعبّد می‌کنم که در اینجا برائت جاری کنید! یا در اینجا شما را تعبّداً أمر به احتیاط می‌کنم! یا اینکه بین این دو محذور، تخییر قائل بشوید! إذَنْ فَتَخَیر.

و اگر أصل شرعی نبود، در مرحله چهارم اصول عقلیه هستند که عبارتند از: برائت عقلیّ و احتیاط عقلیّ و تخییر عقلیّ.

برائت عقلی در آنجائی است که ما یقین داشته باشیم بیانی از طرف شارع نیست. اگر احتمال بدهیم بیانی باشد، اینجا برائت عقلی جاری نمی‌شود. و أمّا اگر یقین داریم که بیانی نیست، در اینجا عقل حکم به برائت میکند.

و أمّا اگر احتمال بیان بدهیم، احتمال خطر بدهیم، آنوقت یا اینکه موردی است که میگوئیم دفع

ضررِ محتَمل بهتر است از جلب منفعت؛ و این أولی و مقدّم است. در این صورت حتماً باید قائل به اشتغال بشویم مثل: أَرْجِهْ حَتَّى تَلْقَى إمَامَك! لیکن «أَرْجِهْ حَتَّى تَلْقَى إمَامَك» در مرحله سوّم است نه در مرتبه چهارم، زیرا که أصل، أصل شرعیّ است، نه أصل عقلیّ.

و یا اینکه موردی است که طرفین آن با هم مساوی هستند اینجا هم مورد تخییر عقلی است.

تمام این مراتب هفتگانه‌ای را که إمام علیه السّلام برای ما در این روایت بیان کردند، همه عبارتند از: تمسّک به أمارات؛ أعمّ از أماراتی که در درجه أوّل قرار دارند، و اصول مُحرزه مثل استصحاب، زیرا آنجا که میفرمایند: نگاه کن آن حکمی که موافق کتاب و سنّت است بگیر، و کتاب و سنّت هم ما را به استصحاب دعوت می‌کند، پس استصحاب هم داخل در همین مسأله میشود.

وجوب توقّف در زمان حضور معصوم و غیر آن یکسان است

و اگر دستمان از آن أمارات کوتاه شد، در رتبه بعد از أصل شرعی،

بایستی توقّف کنیم؛ و دست به کار نزنیم؛ تا اینکه حجّت بر ما تمام بشود.

در توقّف و احتیاط، نظر به تمامیت حجّت نیست، بلکه نظر به اینست که: اگر الآن ما حقِّ در مسأله را ندانسته و واقع را نمی‌شناسیم، باید توقّف کنیم؛ اینجا محلّ احتیاط است. زیرا رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم فرمود: امور بر سه گونه‌اند: حَلالٌ بَینٌ، حَرَامٌ بَینٌ، وَ شُبُهَاتٌ، و کسی که به شبهات عمل کند، مِنْ حَیثُ لَا یعْلَم داخل در هَلَکه خواهد شد. پس هر فردی از أفراد، در هر کجای دنیا، اگر مسائلی برایش پیش بیاید که مورد شبهه است، حتماً باید احتیاط کند، و إلّا در هلکه خواهد افتاد من حیث لا یعلم. و مراد از شبهات، شبهات حکمیه است نه موضوعیه.

و این حکم إطلاق داشته، اختصاص به زمان إمام علیه السّلام و زمان حضور ندارد. بلکه شامل همه زمانهاست؛ زمان غیبت و حتّی در زمان حضور؛ (یعنی وقتی که إمام علیه السّلام بحسب ظاهر زنده بوده و در دسترس بعضی از مردم باشد.) زیرا بر

فرض حیات و حضور إمام هم، همه مردم به ایشان دسترسی ندارند.

لهذا باید توّجه نمود که: هیچ تفاوتی بین زمان حضور و غیبت نیست. در زمان حضور، حضرت إمام صادق علیه السّلام در مدینه بودند، و أفراد شیعه در دنیا مُنتشر بودند. أَرْجِهْ[1] حَتَّی تَلْقَی

---

[1] لغت أَرْجِهْ حَتَّی تَلْقَی إمَامَک؛ که در مقبوله عمر بن حنظله بنا به روایت «من لا یحضره الفقیه» آمده است، از أرْجَهَ الامْرَ إذَا أخَّرَهُ عَنْ وَقْتِهِ می‌باشد که از باب إفعال است و ثلاثی مجرّد آن: رَجَهَ یَرْجهُ رَجْهًا یعنی تَزَعْزَعَ بوده؛ و رَجَهَ بالشَّیْءِ یعنی تَشَبَّثَ بِهِ بِأَسْنَانِهِ است. و این غیر از مادّه أرْجَأ الامْرَ بمعنی أَخَّرَهُ می‌باشد که مهموز اللّام است؛ و در «أقرب الموارد» گوید: وَ تَرک الْهَمزَةِ لُغةٌ فی الکلِّ. (انتهی). و آیه شریفه قرآن کریم: قالُوا أَرْجِهْ وَ أَخاهُ وَ أَرْسِلْ فِی الْمَدائِنِ حاشِرِینَ، که در آیه ۱۱۱، از سوره ۷: أعراف؛ و أیَضاً آیه: قالُوا أَرْجِهْ وَ أَخاهُ وَ ابْعَثْ فِی الْمَدائِنِ حاشِرِینَ، که در آیه ۳۶ از سوره ۲۶: شعرآء وارد است، از آن مادّه است؛ یعنی از مادّه رَجَأ است که همزه آن حذف شده و ضمیر آن که هاء ساکن می‌باشد بر خلاف لغت فصیح است، و به موسی برمیگردد. یعنی أخِّرْهُ وَ أخَاهُ.

ذکر استادنا العلّامة قدّس الله سرّه فی تفسیره «المیزان» ج ۱۵، ص ۲۹۸، قَوله تعالی: ﴿قالُوا أَرْجِهْ وَ أَخاهُ وَ ابْعَثْ فِی الْمَدائِنِ حاشِرِینَ- یَأْتُوک بِکلِّ سَحَّارٍ عَلِیمٍ﴾، ﴿القائلون هم الملاحولَه و هم أشرافُ قومه. و قوله: ﴿﴿ أَرْجِهْ﴾﴾ بسکون الهاء علی القِرآءَة الدَّآئِرة؛ و هو أمرٌ من الإرْجَآء بمعنی التَّأخِیرِ؛ أی أخِّرْ مُوسی و أخاه و أمْهِلْهما و لا تَعجل إلیهما

بِسياسةٍ أو سجنٍ و نحوه حتّى نعارضَ سحرَهما بسحر مثلِهِ.﴾

وَ قُرِی: أَرْجِهْ بكسر الهآء، و أرْجِئْهُ بالهمزة و ضمّ الهآء، و هما أفصح من القرآءة الدَّآئِرة و المعنی واحدٌ علی أیِّ حالٍ. (انتهی).

و زمخشری در «کشّاف» طبع أوّل، مطبعه شرفیّه، ج ۱، ص ۳٤۲، درباره أَرْجِهْ که در سوره أعراف است گوید: ﴿قالُوا أَرْجِهْ وَ أَخاهُ.﴾ ﴿معنی أرْجِئْهُ وَ أخاه: أخِّرْهُمَا و أصْدِر هما عنک حتّی تَرَی رَأیَک فیهما و تدبّر أمرَهما. و قیل: احبسهما. و قُرِی: أرْجِئْهُ بالهمزة و أرْجِهْ من أرْجَأْهُ وَ أرْجَاه.﴾

أقول: در لغت، در مادّه رَجَا یَرْجُو که ناقص واوی است، صیغه أرْجَی الامْرَ را به معنی أخَّرَه ذکر کرده است، همانطور که زمخشری در اینجا از أرجَاهُ نیز دانسته بود. بنابراین، در این مقام سه لغت داریم:

أوّل: از مادّه أرجَهَ که لام الفعلش هاء هَوَّز است.

دوّم: از مادّه أرْجَأَ که مهموز اللّام است.

سوّم: از مادّه أرْجَا که ناقص واوی است.

زمحشری در تفسیر أَرْجِهْ که در سوره شعرآء آمده است در ج ۲، ص ۱۲۲، گوید: ﴿قُرِی: أرْجِئهُ وَ أرْجِهِ بالهمز و التَّخفیف، و هما لغتان. یقال: أرْجَأْتُهُ و أرْجَیْتُهُ إذَا أخَّرْتَهُ و منه المُرْجِئَة؛ و هم الَّذین لا یَقْطعون بوعید الفُسَّاقِ، و یقولون: هم مُرْجَئونَ لامْرِ الله. و المعنی: أخِّرهُ و مناظرته لِوقت اجتماع السَّحَرَةِ؛

إمَامَکَ؛ یعنی کار را عقب بینداز، و با این

عقب انداختن، مشکل إنسان بزودی حلّ نمی‌شود؛ شاید شخصی در سمرقند یا مَراکش است، و او اگر بخواهد با إمام خود که در مدینه است ملاقات کند، باید یکسال راه برود؛ و آن هم برای همه ممکن نیست.

و قیل: احْبِسْهُ.

شیخ طبرسیّ در «مجمع البیان» طبع پنج جلدی، صیدا، در این آیه در تحلیل معنی أَرْجِهْ که در سوره شعراء وارد است، حواله به سوره اعراف داده است. و در سوره أعراف که در ج ۲، ص ۴۵۹، است گوید: قَرَأَ أهلُ المدینة و الکَسَآئیّ و خَلْفٌ: أَرْجِهِ بکسر الهآء بغیر همزٍ بین الجیم و الهآء؛ إلّا أنّ نافعًا و الْکَسَآئِیّ و خَلْفًا یُشْبِعون کسرةَ الهآء و لا یُشْبِعُ أبو جعفرٍ و قالون عن نافع. بل یُکْسِران الهآءَ بغیر همزٍ بین الجیم و الهآء.

و قَرَأَ عاصمٌ و حمزةُ: أرْجِهْ بغیر همزٍ و سکون الهآء، و قَرَأَ الباقونَ: أرْجِئهُ بالهمزِ و ضمِّ الهآء؛ و فی الشُّعرآء مثلُهُ. (انتهی)

چه، مستلزم مشقّت‌های بسیاری است. پس أَرْجِهْ حَتَّى تَلْقَى إمَامَك، یعنی الآن کار و وظیفه‌ات اشتغال است. باید احتیاط کنی! اگر موفّق شدی إمام را ملاقات کنی و از او سؤال نمائی، سؤال کن! و إلّا وظیفه‌ات تا آخر عمر احتیاط است. پس نظرِ روایت به احتیاط است. و در این مسأله بین زمان حضور و زمان غیبت، أبداً

تفاوتی نیست. و الآن هم هر شخصی دستش از این مراتب ششگانه أمارات که در این روایت شریفه بیان شده است کوتاه شد، خطاب: أَرْجِهْ حَتَّی تَلْقَی إمَامَکَ! بر او جاری و ساری خواهد شد.

أمّا اینکه فرمود: انظُرُوا إلَی مَنْ کَانَ مِنْکُمْ قَدْ رَوَی حَدِیثَنَا وَ نَظَرَ فِی حَلالِنَا وَ حَرامِنَا وَ عَرَفَ أَحْکَامَنَا، این إشاره به أفراد خاصّ خارجی نیست که در زمان حضرت صادق بودند؛ حضرت می‌فرماید: انْظُروا؛ «شما نگاه کنید!» اگر فرض کنیم که اینها نبودند، بلکه جماعت دیگری مثل اینها بودند، آیا این خطاب شامل آنها نمی‌شد؟! یا اگر أصحاب إمام صادق علیه السّلام منقرض شدند، و أصحاب حضرت موسی بن جعفر یا حضرت إمام رضا علیهما السّلام آمدند، آیا این «انظُروا» شامل حال آنها نمی‌شد؟!

پاسخ این است که: در اینجا بطور مسلّم خصوصیت باید إلغاء شود. معنیِ «انظُروا» این نیست که: فقط شما نگاه کنید! بلکه هر شخصی که شیعه است، او مورد خطاب ماست. و با إلغاء تمام

خصوصیتهای زمانی و مکانی، آن طبیعت، ملحوظ ماست. پس اینکه حضرت صادق علیه السّلام، در زمان خودشان که می‌فرمایند: «انظُروا» شامل زمان حیات و بعد از وفات ایشان هم می‌باشد. و همچنین در زمان أئمّه بعد از ایشان هم مطلب به همین نحو است.

و بطور کلّی در اینجا باید حتماً خصوصیت آن أفرادی که مورد خطاب حضرت هستند، و نیز خصوصیت حضرت، از جهت تَشَخُّصِ جعفر بن محمّد بودن، إلغاء بشود. این طرف می‌شود ولایت، و آنطرف هم میشود طبیعت مُکلَّفین و مُولَّی عَلَیهم.

أحکام بر أساس قضایای حقیقیه جعل می‌شوند، نه قضایای خارجیه

و سرّ مطلب این است که: أحکام همیشه روی طبایع خارجی قرار میگیرند؛ نه روی أفراد. أحکام همیشه بر أساس قضایای حقیقیه جعل میشوند؛ نه قضایای خارجیه.

قضیه خارجیه؛ مثل اینکه گفته شود: زیدٌ قآئمٌ. «زیدٌ قآئمٌ» یک قضیه خارجیه است. یعنی زیدی که در خارج است، زیدِ مشخّص و معین در خارج، متّصف به وصف قیام و محکوم به قیام است. این قضیه خارجیه است. یا مثلًا: «کوه أبو قُبَیس سه رُبع زمین مکّه را پوشانده است.» این یک قضیه خارجیه است.

أمّا در قضایای حقیقیه، حکم روی نفس طبیعت میرود، مانند: اَلْمآء بارِدٌ. طبیعت آب سرد

است. این نظر به خارج ندارد که این آبهائی که در خارج هستند سردند؛ می‌گوید طبیعت آب سرد است و لو اینکه الآن در تمام عالم یک قطره آب هم پیدا نشود، باز هم طبیعت آب سرد است. آب، مطلق است؛ خواه آبهائی که سابقاً بوده و یا بعداً خواهد بود و یا آبهائی که الآن وجود دارد. در اینجا حکم، روی طبیعت رفته است. این را می‌گویند: قضیه حقیقیه.

الْبَیعُ حَلالٌ «أَحَلَّ اللهُ الْبَیعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَوا»[1] یعنی کلَّمَا وُجِدَتْ مُعَامَلَةٌ فِی الْخَارِجِ وَ صَدَقَ عَلَیهَا عُنْوَانُ الْبَیعِ فَهُوَ مَحْکومٌ فِی الشَّرْعِ بِالْحِلِّیةِ، کلُّ مَا صَدَقَ عَلَیهِ عُنْوَانُ الرِّبَا فَهُوَ مَحْکومٌ بِالْحُرْمَةِ.

در اینجا نیز حکم روی طبیعت رفته است.

در حقیقت، قضایای طبیعیه و حقیقیه به قضایای شرطیه بر میگردد.

---

[1] قسمتی از آیه ۲۷۵، از سوره ۲: البقرة

بنابراین أَحَلَّ اللَهُ الْبَيعَ معنیش این است که: إنْ وُجِدَتْ مُعَامَلَةٌ فِی الْخَارِجِ، عَلَی تَقْدِيرِ وُجُودِهَا فِی الْخَارِجِ، فَهِیَ مَحْكومَةٌ بِالْحِلِّيةِ. آن معامله محکوم به حِلِّیت است. حال، خواه بیعی در خارج وجود داشته باشد، یا نداشته باشد؛ عَلَی تقدیر اینکه بیعی در خارج متحقّق بشود، حکم حلِّیت بر او بار میشود.

قضایای شرطیه، صدقشان متوقّف بر صدق و تحقّق خارجی مقدّم نیست، بلکه متوقّف بر تلازم میان مقدّم و تالی است. الْمَآءُ بَارِدٌ، یا الْهَوَآءُ حَارٌّ یا النَّارُ مُحْرِقَةٌ، و أمثال اینها همه از قضایای حقیقیه‌اند، و در حقیقت به قضیه شرطیه بر میگردند.

پس انظُرُوا إلَی مَنْ كانَ مِنْكمْ ... معنیش همین است. یعنی شما نگاه کنید: در هر زمانی و هر مکانی، اگر در میان شما یك فقیه إمامیّ پیدا شد که نظر در حلال و حرام ما کرده و أحکام ما را می‌داند، و روایتِ حدیث ما را می‌کند؛ عَلَی تَقْدِيرِ وُجُودِهِ، إنّی جَعَلْتُهُ عَلَيكمْ حَاكمًا. این هم راجع به این مسأله.

مقبوله عُمَر بن حَنظلَه در سه مرحله قضاء و

إفتاء و ولایت است

اکنون ببینیم آیا این روایت اختصاص به مورد قضاء دارد یا نه؟ چون عمر بن حَنظله سؤال میکند: عَنْ رَجُلَینِ مِنْ أَصْحَابِنَا تَنَازَعَا فِی دَینٍ أَوْ مِیرَاثٍ وَ تَحَاکَمَا إِلَی السُّلْطَانِ أَوْ إِلَی الْحَاکِمِ.

مورد این روایت، دو نفری هستند که نزد سلطان یا قُضات می‌روند، و می‌خواهند از طرف آنها حلّ مشکل کنند؛ سؤال می‌کند: آیا جائز است یا جائز نیست؟ و حضرت میفرمایند: جائز نیست سراغ آنها بروید. در اینجا نیز به أدنَی تَأَمُّل، إنسان یقین پیدا می‌کند که مورد، خصوصیت ندارد. و از مواردی که بسیار روشن است که می‌گویند: مورد مُخَصِّصْ نیست، همین جاست.

مِنْ بابِ مثال، اگر کسی از إمام سؤال کند که: یا بْنَ رَسُولِ اللَهِ، رَجُلٌ شَك فِی الصَّلَوةِ الثُّنَآئِیة، مردی در نماز دو رکعتی شکّ کرد، آیا نمازش درست است، یا باطل؟ حضرت میفرمایند: باطل است. در اینجا هر شخصی این روایت را ببیند می‌فهمد که: «رَجُلٌ»

خصوصیتی ندارد، اگر «امْرأَةٌ» هم شكّ كند، باز هم

این حکم برای او هست. با اینکه در این مورد سؤال از رجل شده است، شما چگونه به امْرَأة و به همه أفراد سرایت میدهید؟! زیرا که از «رَجُل» هیچ خصوصیتی نمی‌فهمید. سائل در اینجا، موضوع را با این لفظ بیان کرده است، نه اینکه خواسته است «رَجُل» را موضوع منحصر برای حمل آن حکم قرار دهد؛ بلکه بیان آن موضوع کلّی را به لفظ «رَجُل» آورده است.

در اینجا هم مطلب همینطور است. عمر بن حنظله سؤال میکند: این دو نفر میخواهند فصل خصومت کنند، چه کار باید بکنند؟! حضرت میفرمایند: به فقیه مراجعه کنند. حضرت نمی‌خواهد بگوید: در این مورد بخصوص که خصومت دارند، به فقیه مراجعه کنند؛ بلکه می‌فرماید: در امور شرعیتان، أحکامی را که می‌خواهید أخذ کنید، از سلطان جائر أخذ نکنید، از قُضات و حُکّام آنها أخذ نکنید، از ما أخذ کنید، مسأله از این قرار است.

لذا اگر در اینجا عمر بن حنظله سؤال کند: یا بن رسول اللَه، اگر شخصی خواست مسائل شرعیه و دینی

خود را بپرسد و از کسی تقلید کند، آیا حقّ دارد نزد سلطان جائر و حکّام آنها رفته و از ایشان بپرسد؟! حضرت می‌فرماید: این چه سؤالی است که می‌کنی؟! مگر نگفتم: إنِّی قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَیکُمْ حَاکِمًا؟ أصلًا سؤال بی جا و بی مورد است! بعد از اینکه در مورد أوّل سؤال کرد و حضرت جواب فرمودند: إنِّی قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَیکُمْ حَاکِمًا! یعنی در هر یك از اموریکه به او مراجعه می‌کنید، خواه دو نفر که با هم نزاع دارید بروید و حکم را بپرسید، و خواه یك نفری که حکمش را نمی‌داند. زیرا قطعاً فرقی بین دو نفر که نمیدانند حکمشان چیست و یك نفر، نمی‌باشد. آن کسی هم که یك نفر است و نمیداند حکم خود را از کجا بدست بیاورد، نباید نزد سلطان جائر و قُضات آنها برود، بلکه باید نزد آن فقیهی برود که: رَوَی حَدِیثَنَا وَ نَظَرَ فِی حَلالِنَا وَ حَرامِنَا.

در مورد حفظ أموالِ غُیب و قُصَّر و اموری که از شؤونات ولایتِ حاکم است (مانند نگهداری أوقاف و سائر امور ولائی) در اینجا مردم چکار کنند؟ از

چه کسی بپرسند؟ آیا بنزد سلطان جائر و قضات و حکّام آنها بروند؟ یا باید آنها هم، نزد همین کسی که شما بیان فرمودید آمده و حکم خود را أخذ کنند؟!

حضرت میفرماید: من که از أوّل گفتم نزد فقیه واجِد این صفات بروید!

یعنی ما وقتی به صدر و ذیل این روایت نگاه می‌کنیم، در همان وهله أوّل، ذیل روایت إلغاء خصوصیت میکند و میگوید که: حضرت میخواهد بفرماید: در امور خود، به فقهاء شیعه مراجعه کنید. أعمّ از اینکه فصل خصومتِ بین طرفین باشد، یا اینکه مسائل بَدویّ و قضیه إفتاء و استفتاء باشد، یا اینکه در امورِ وِلائیّ باشد. پس این روایت در سه مرحله: قضاء، حکومت و إفتاء حجّیت و دلالت و ظهور دارد. و بزرگان از علماء در هر سه مرحله استشهاد به این روایت کرده‌اند، و جای شبهه هم نیست.

و إشکالاتی که مرحوم شیخ در «رسائل» می‌کند، مانند آن إشکالاتی است که در آیه «نَبَأ»: إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ

فَتُصْبِحُوا عَلى ما فَعَلْتُمْ نادِمِينَ[1] بدلالت آن كرده و ميفرمايد: با اينكه إشكالاتى بر دلالت آيه مترتّب است ولى معذلك: لَا إشْكالَ وَ لَا رَيبَ فِى أنَّ هَذِهِ الآيَةَ تَدُلُّ عَلَى حُجِّيةِ خَبَرِ الْعادِلِ وَ وُجوبِ التَّبَينِ فِى خَبَرِ الْفاسِقِ.

«هيچ إشكال و شكّى نيست در اينكه اين آيه دلالت بر حجّيت خبر عادل و وجوب تبين از خبر فاسق دارد.»

و اين آيه از مشهورترين و معروفترين أدلّه حجّيت خبر واحد است؛ بطوريكه از هر كس بپرسيد: دليل بر حجّيت خبر عادل در قرآن كريم چيست؟! فوراً مى‌گويد: آيه «نبأ».

اين روايتى هم كه در اينجا بيان كرديم با تمام احتمالاتى كه در أطراف او داده مى‌شود، و إشكالاتى كه مرحوم شيخ در «رسائل» به اين خبر كرده، معذلک از ادلّه صريحه و روشن بر حجّيت قول فقيه در مراتب ثلاثه (قضاء و

---

[1] ذيل آيه ٦، از سوره ٤٩: الحُجُرات

حکومت و فتوی) است. و اینک که ما در صدد بیان حکم حاکم و بیان حکومت شرعیه فقهاء هستیم، با این روایت استدلال بر این معنی می‌کنیم.

این از جهت فقه الحدیث؛ و اینک می‌پردازیم به بحث از سند و دلالت آن.

سند مقبوله، معتبر است

أمّا از جهت سند: سند این روایت را از کُلَینی و شیخ طوسی بیان کردیم، و «من لا یحضُرهُ الفقیه» هم آنرا مُرسَلًا بیان فرموده است، و عمده آن، سند «کافی» است که باید روی آن بحث کنیم.

قَالَ فِی «الْمُسْتَنَدِ» بَعْدَ نَقْلِهِ شَطْرًا مِنْ هَذِهِ الرِّوایَةِ: وَ تَضْعیفُ هَذِهِ الرِّوایَةِ مَعَ انْجِبارِهَا بِمَا مَرَّ حَتَّی اشْتَهَرَتْ بِالْمَقْبُولَةِ غَیرُ جَیدٍ أیضًا، إذْ لَیسَ فِی سَنَدِها مَنْ یتَوَقَّفُ فِی شَأْنِهِ سِوَی دَاوُدِ بنِ الْحُصَینِ وَ وَثَّقَهُ النَّجَاشِیُّ، فَلَوْ ثَبَتَ مَا ذَکَرَهُ الشَّیخُ و ابْنُ عُقْدَةٍ مِنْ وَقْفِهِ، فَالرِّوایَةُ مُوَثَّقَةٌ لَا ضَعیفَةٌ، وَ عُمَرُ بْنُ حَنْظَلَةَ قَدْ حُکیَ عَنْهُ تَوْثِیقُهُ. هَذا، مَعَ أنَّ فِی السَّنَدِ قَبْلَهُما صَفْوانُ بْنُ یحْیی؛ وَ هُوَ مِمَّنْ نُقِلَ

إِجْماعُ الْعِصابَةِ عَلَى تَصْحِيحِ مَا يصِحُّ عَنْهُ[1].

این عین عبارت خال أعظم ما حاج مولی أحمد نراقیّ، استاد شیخ أنصاری رَحِمَهُ اللَه، در «مُستند الشّیعة» است. و با همین چند جمله مطلب را تمام نموده و حقّ آنرا أدا کرده است. ایشان بعد از اینکه مقدار کمی از این روایت را بیان می‌کند، میفرماید: «ضعیف شمردن این روایت، با اینکه ضعف آن مُنجَبر است به شهرت، تا به سرحدّی که آنرا مقبوله می‌نامند، این نیز غیر جید است، و صحیح نیست. زیرا در سند این روایت بجز داوُد بن حُصین کسی نیست که إنسان در شان او توقف داشته باشد؛ و داوُد بن حصین را هم نجاشی توثیق نموده است. پس اگر آنچه را که شیخ طوسی، و ابن عُقده گفته‌اند که: او واقفی است، ثابت شود، مع ذَلک روایت موثّقه بوده و ضعیف شمرده

[1] «مستندالشّیعة» ج، کتاب القضآء و الشّهادات، المسألة الثّالثة، ص، طبع سنگی

نمی شود. و عُمَر بن حَنظلَه را هم بعضی توثیق کرده‌اند.

در مقبوله عُمَر بن حَنظلَه، صَفْوان بن یحیی است و او از أصحاب إجماع است

از همه اینها که بگذریم، یك مطلب هست و آن اینکه در سند این روایت، قبل از عمر بن حَنظلَه و داوُد بن حصین، صَفوان بن یحیی‌هست؛ و صفوان بن یحیی از أصحاب إجماع است؛ وَ هُوَ مِمَّنْ نُقِلَ إجْماعُ الْعِصابَةِ عَلَى تَصْحِيحِ مَا يصِحُّ عَنْهُ؛ یعنی از کسانی است که إجماع کردند عِصابه (جماعت بزرگان و علماء از شیعه) بر اینکه اگر ما روایت را با سلسله سند صحیح به این چند نفر رساندیم، از آن پس دیگر صحیحه است.»

و اینها مجموعاً هجده نفرند که مرحوم بَحرالعلوم در أشعار خود بیان میفرماید:

قَدْ أجْمَعَ الْكلُّ عَلَى تَصْحِيحِ‌مَا *** يصِحُّ عَنْ جَمَاعَةٍ فَلْيعْلَمَا

وَ هُمْ اولُوا نَجَابَةٍ وَ رِفْعَةٍ *** أرْبَعَةٌ وَ خَمْسَةٌ وَ تِسْعَةٌ

فَالسِّتَّةُ الاولَى مِنَ الامْجَادِ *** أرْبَعَةٌ مِنْهُمْ مِنَ

الاوتَادِ

زُرَارَهُ ثُمَّ بُرَيدٌ[1] قَدْ أتَى *** ثُمَّ مُحَمَّدٌ[2] وَ لَيثٌ[3] يا فَتَى

ثُمَّ فُضَيلٌ بَعْدَهُ مَعْرُوفٌ *** وَ هُوَ الَّذِى مَا بَينَنَا مَعْرُوفٌ

و مراد از فضيل فُضَيل بن يساراست كه از بزرگان است؛ و معروف هم مَعْروف بْنِ خَرَّبُوذاست. اين شش نفر در درجه أوّل هستند. بعد شش نفرِ درجه دوّم را بيان می‌كند، و سپس شش نفر درجه سوّم. و صَفْوَان در همين دسته سوّم است.

وَ السِّتَّهُ الاخْرَى هُمُ صَفْوَانُ *** وَ يونُسُ عَلَيهِمَا الرِّضْوَانُ

يونس، يعنى يونُس بن عَبْدُ الرَّحمَان، كه از إمام صادق عليه السّلام سؤال نمودند: يونُسُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ ثِقَةٌ ءَاخُذُ عَنْهُ مَعَالِمَ دِينِى؟! قَالَ: نَعَم.

---

[1] بُرَيد، بُرَيدبن مُعاويه است.

[2] محمّد، مُحمَد بن مُسلم است.

[3] لَيث، لَيثُ بن بَخَتَرى مُرادىّ معروف به أبو بَصِير است.

ثُمَّ ابْنُ مُحْبُوبٍ كذَا مُحَمَّدٌ *** كذَاک عَبْدُ اللَهِ ثُمَّ أَحْمَدُ

و مقصود از ابن محبوب، حَسَن بن مَحْبُوب‌است. و منظور از محمّد در اینجا، مُحمّد بن أَبی عُمَیر و مراد از عبد الله، عَبْدُ اللَه بن بُکَیر، و از أحمد هم، أحمَد بن أبی نَصْر بَزَنطِیّ‌است.

سزاوار است این أشعار بحرالعلوم حفظ شود؛ زیرا بسیار أشعار پر برکتی است. کما اینکه خود بحرالعلوم هم خیلی پر برکت است.

حال شاهد در این است که صَفوَان بن یحیی، از أصحاب إجماع است؛ یعنی وقتی روایت را ما با سلسله سند صحیحه به او رساندیم، پس از ایشان هر که باشد باید قبول کنیم. أصحاب إجماع معنیش همین است!

أمّا اینکه بعضی این روایت را بسبب وجود داوُد بن حُصَین در سلسله سند آن تضعیف نموده‌اند، ایشان (مرحوم نراقی) می‌فرماید: تضعیف آنها بی مورد است، زیرا أوّلًا: نجاشی او را توثیق کرده است. و علاوه إشکالاتی که از داوُد بن حصین گرفته‌اند، دروغگوئی و فسق و ضعف و جعل نیست، بلکه

گفته‌اند: او واقفی است؛ یعنی بعد از حضرت موسی بن جعفر توقّف نموده و قائل به إمامت إمام رضا نشده است؛ چنین کسی را واقفی می‌گویند.

اگر واقفیه و پیروان بقیه مذاهب در مذهب خودشان صادق و راستگو باشند، اینها ثقه‌اند و روایتشان قبول میشود.

ما روایات واقفیه را قبول می‌کنیم، روایات زیدیه، إسماعیلیه، فَطَحیه، ناووسیه، همه اینها را قبول می‌کنیم، در صورتیکه در مذهب خودشان ثقه باشند.

روایت موثقه همانند صحیحه است، همچون موثّقه ابن بُکَیر

ما روایات عامّه را اگر ثقه باشند می‌پذیریم؛ چه رسد به روایات إمامی ایکه واقفی باشد! اگر سلسله رُوات عامّه تا رسول خدا، همه ثِقَه باشند روایتِ آنها را می‌پذیریم، و در رتبه روایت صحیحه می‌شماریم. چون حجّیت روایت در نزد ما بر أساس وثوق است؛ و بین روایت موثّقه و صحیحه فرقی

نیست. روایات صحیحه را می‌پذیریم، زیرا به آنها وثوق داریم. و چون به روایات موثّقه هم وثوق داریم آنها را نیز می‌پذیریم.

پس روایاتِ موثّقه، مثل موثقّه ابن بُکَیر ـ که همین ابن بُکَیر هم اتّفاقاً از أصحاب إجماع است ـ هم درست شد.

كذَاك عَبْدُ اللَه، منظور همان عَبْدُ اللَه بن بُکَیراست که همه به روایاتش عمل می‌کنند و باید عمل کرد! و به همین دلیل داوُد بن حصین هم که موثّق است، چرا به روایت او عمل نکنیم؟ خبر او قابل عمل است.

در کتاب «کافی» بنا به روایت «وسآئل الشِّیعة» روایتی را از عبد اللَه بن بُکَیر درباره حرمت لُبْس أجزاء حیوان حرام گوشت در حال نماز نقل می‌کند که: عبد اللَه بن بُکیر روایت می‌کند از زُراره که او از حضرت صادق علیه السّلام سؤال میکند از پوشیدن لباس از: وَبَر و شَعْر و جِلدِ حیوان غیر مأکول، و از رَوْث و بَوْل آن. حضرت میفرمایند: كلُّ ذَلِك حَرَامٌ.

این تنها روایتی است که در این موردِ بخصوص داریم که مشهور به موثَّقة ابن بُکَیر است.

البتّه چند روایت دیگر هم داریم که بعضی از آنها مرسله و بعضی مرفوعه‌اند و بعضی هم صحیحه‌اند؛ أمّا مانند این روایت بیان ندارند؛ و خصوصیات را مفصّل ذکر نکرده‌اند. و همه علماء به این مُوَثَّقَه عمل می‌کنند؛ و مَناط حُجَّیت درباره حرمت لباس از أجزاء غیر مأکول، مثل: جِلْدو وبَرهمین مُوَثَّقه است[1]

---

[1] در «وسآئل الشّیعة» طبع أمیر بهادر، ج ۱، ص ۲٦۱، أبواب المُصلّی، باب ۲، حدیث ۱ آورده است: محمّد بن یعقوب عن علیّ بن إبراهیم عن أبیه عن ابن أبی عُمَیر عن ابن بُکیر قال: سأَلَ زُرارَةُ أَبَا عَبْدِ الله عَلیهِ السَّلامُ عَنِ الصَّلَوةِ فِی الثَّعَالِبِ وَ الفَنَک* وَ السِّنْجَاب** وَ غَیْرِهِ مِنَ الْوَبَر.
فَأَخْرَجَ کتَابًا زَعَمَ أَنَّهُ إمْلآءُ رَسُول الله صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ: إنَّ الصَّلَوَة فِی وَبَرِ کلِّ شَیْء حَرَام أَکلُهُ، فَالصَّلَوةُ فِی وَبَرِهِ وَ شَعْرِهِ وَ جلْدِهِ وَ بَوْلِهِ وَ رَوْثِهِ وَ کلِّ شَیْء مِنْهُ فَاسِدٌ*** لَا تُقْبَلُ تِلْک الصَّلَوةُ حَتَّی یُصَلِّیَ فِی غَیْرِهِ مِمَّا أَحَلَّ اللهُ أَکلَه. ثُمَّ قَالَ: یَا زُرَارَةُ! هَذَا عَنْ رَسُولِ الله صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ: فَاحْفَظْ ذَلِک یَا زُرَارَةُ!
فَإنْ کانَ مِمَّا یُؤکلُ لَحْمُهُ فَالصَّلَوةُ فِی وَبَرِهِ وَ بَوْلِهِ وَ شَعْرِهِ وَ رَوْثِهِ وَ أَلْبَانِهِ وَ کلِّ شَیْء مِنْهُ جَآئِزٌ إذَا عَلِمْتَ أَنَّهُ ذَکیٌّ قَد ذَکاهُ الذِّبْحُ؛ وَ إنْ کانَ غَیْرَ ذَلِک مِمَّا قَدْ نُهیتَ عَنْ أَکلِهِ وَ حَرُمَ عَلَیْک أَکلُهُ فَالصَّلَوةُ فِی کلِّ شَیْء مِنْهُ فَاسِدٌ ذَکاهُ الذِّبْحُ أَوْ لَمْ یُذَکهِ.
روایات دیگری در این باب آمده است که بعضی مرسله و بعضی مرفوعه و بعضی در خصوص جلد ما لا یؤکل لحمه است و بعضی در وَبَر و بعضی هم إطلاق و یا عموم دارد و لیکن مانند این موثّقه بطورتفصیل یکایک تمام محرّمات را بیان نکرده است.
مجموعاً هفت روایت دیگر است و هیچکدام مانند موثّقه نمی‌باشند.
*ـ فَنَک: نوعی است از ثعالب؛ صَغیر الجُثّة، ناعِم الوبَر، رَشیق القِوام، یَتمیّزُ بِکبَرِ اذُنَیْهِ و بطُول ذَنَبه.
**ـ سِنجاب: جنسٌ من حَیَواناتٍ لَبونَة، قاضِمَة؛ لها أذْنابٌ طویلَة؛ کثیفة الشَّعْر.
***ـ در «وافی» ج ۷، ص ٤۰۱، وَ کلِّ شَیْء مِنْهُ فَاسِدَةٌ آمده؛ و در: وَ کلِّ شَیْء مِنْهُ جَآئِزٌ، جَآئِزَةٌ؛ و در: فِی کلِّ شَیْء مِنْهُ فَاسِدٌ، نسخه «وافی» فَاسِدَةٌ

با اینکه موثّقه است. پس روایتی که مُوَثَّقة باشد ضعیف نیست.

آن کسی که درباره داوُد بن حصین إشکال می‌کند، إشکال به این می‌کند که واقفی است. خوب واقفی باشد! بعد از اینکه نجاشی او را توثیق کرده است پس او واقفیِ موثّق است و واقفی موثّق روایتش قبول می‌شود و هیچ جای شبهه درباره او نیست.

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

می‌باشد.

درس یازدهم: بحث در پیرامون دو روایت ابی خدیجه

أعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدَآئِهِم أجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

بحث راجع به مقبوله عمر بن حَنظلَه و در سند آن بود. مطلب به اینجا رسید که: این مقبوله را بزرگان از مشایخ در کتب خود ذکر کرده و تلقّی به قبول نموده‌اند؛ و در مقام استدلال، به آن استشهاد کرده‌اند؛ و آنرا مَقبوله شمرده‌اند. و لذا از جهت اعتبار، دارای قوّت است؛ و إنسان با کمال اطمینان میتواند به آن عمل کند.

در مورد عمر بن حَنظلَه، مرحوم حاجّ ملا أحمد نراقی در کتاب «مُستَنَد الشِّیعَة» فرموده است: حُکیَ عَنْهُ

تَوْثیقُهُ. «از نجاشی توثیق او حکایت شده است.» و در کتب رجال هم از او تضعیفی به عمل نیامده است. و چنانچه از خبری توثیق بعمل آید و تضعیفی نشده باشد، و أصحاب هم آنرا تلقّی به قبول کرده باشند، برای عمل کافی است. یعنی قدرت عملی پیدا میکند.

میزان و ملاک عمل به یک روایت، عدالت یا إمامی بودن، یا موثّق بودنِ نفس راوی نیست؛ بلکه توثیق روایت است. یعنی ممکن است که توثیق یک راوی فی حدِّ نَفسِه ثابت نشده باشد؛ و علمای رجال هم بخصوص، او را توثیق نکرده باشند؛ ولی أصحاب به روایتش عمل کرده باشند؛ این روایت لازمُ الاتِّباع است.

در بحث حجّیت خبر واحد نتیجه به اینجا منتهی میشود که: مَناط عمل به أخبار، وثوق به خبر است ـ و لو به ضمیمه قرائن خارجیه و ضمائم مقامیه و شواهد دیگر ـ اگر إنسان به خبری وثوق پیدا کرد، میتواند به آن عمل کند؛ و اگر نه، نمیتواند عمل نماید.

اگر خبری را أصحاب روایت کردند، و شرائط صحّت را بتمامه واجد و راویش عادل بود، بلکه در أعلی درجه معدّل به عَدْلَین بود، ولی أصحاب آن را در کتب روائیه خود ننوشتند، یا در مقام استدلال به آن استشهاد نکردند، آن خبر قابل عمل نیست؛ زیرا میگویند: این روایتی است که أصحاب از آن إعراض کرده‌اند.

سرّش آنست که: روایتی را که با کمال صحّت سند، أصحاب از آن إعراض نموده و به آن عمل نکرده‌اند ـ با اینکه فکر و درایت و فقاهت أصحاب از دو جهت میتواند در این امور برای ما راهنما باشد. یکی قُرب آنان به زمان أئمّه علیهمُ السّلام؛ و دیگر فقاهت و درایت و عدالت و وثوقشان که جدّاً داعی بر تشخیص أخبار داشتند، تا به أخبار

صحیحه و مورد وثوق عمل کنند ـ معلوم میشود: در این خبر یک جنبه فساد و نقصانی بوده است که به آن عمل نشده است. مثلًا از جهت سند صحیح است و لیکن مضمونش مضمونی است که محتمل است أئمّه علیهمُ السّلام بر أساس تقیه، یا ملاحظه وقت، یا بعضی از جهات دیگر بیان فرموده‌اند؛ در حالیکه عمل به آن برای أصحاب ممکن نبوده است.

بخلاف اینکه خبری ضعیفُ السَّند باشد و أصحاب به آن عمل کرده باشند؛ آن خبر قابل عمل است.

حجیت خبر ضعیف محفوف به قرائن خارجیه

و سرّش آنست که: ضعف خبر، برای آن جهت موجب عدم عمل به روایت می‌شود که: یا راوی آن ضابط نیست و او را تضعیف نموده‌اند، یا اینکه او را تفسیق کرده‌اند، یا گفته‌اند در کلامش خَلط هست، یا اینکه نسبت جَعل یا

کذب به او داده‌اند و او را ثقه نشمرده‌اند، و یا مجهول الحال است؛ و أمثال اینها از جهات ضعف که ممکن است در روایت باشد.

حال اگر خبری را چنین شخص راوی روایت کرد، ولی أصحاب آن خبر را تلقّی به قبول کردند و در کتب خود نوشتند، و استدلال و استشهاد به آن کردند و بر طبق آن فتوَی دادند، معلوم میشود که جنبه قوّتی در آن بوده است و قرائن و شواهدی بر صحّت آن خبر در دست آنها بوده که بدست ما نرسیده است، و آنها به آن قرائن و شواهد اتّکاء کرده و عمل به آن نموده‌اند. لذا می‌گوئیم که: خبر ضعیفِ مُنجَبر به شهرت قابل عمل است؛ و خبر صحیحی که مُعْرَضٌ عَنْه أصحاب باشد، ساقط است و قابل عمل نیست.

و علّت این مسأله آن است که: اینطور نیست که تمام روایاتی را که شخص فاسق نقل می‌کند، کذب و دروغ باشد؛ بلکه بعضی از أخبارش صدق و بعضی کذب خواهد بود. و لذا در این روایتی که از إمام نقل می‌کند، چه بسا صادق باشد؛ یعنی در خود این روایت، إعمال کذب نکرده است. پس ما بطور

مطلق نمیتوانیم خبر فاسق را ردّ کنیم و نادیده بگیریم؛ بلکه باید روی آن تَبین کنیم، تَثبُّت و تحقیق کنیم، که آیا این خبر صحیح است، یعنی مطابق با واقع بوده و قرائن خارجیه دالّ بر صدق آن هست یا نه؟ اگر صحیح بود عمل کنیم و إلّا عمل نکنیم.

و آیه «نَبَأ» هم بر همین مطلب دلالت میکند:

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا أَنْ تُصِیبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلی ما فَعَلْتُمْ نادِمِینَ[1].

این آیه نمی‌گوید که: شما به هیچ خبر فاسقی نباید عمل کنید! و بر شما واجب است که تمام أخبار فاسق را نادیده بگیرید و إعراض کنید! بلکه میگوید: اگر فاسقی خبری آورد، شما بروید دنبال کنید، تَثبُّت و تحقیق و تَبین

[1] آیه ٦، از سوره ٤٩: الحُجُرات

کنید که: آیا واقعاً درست می‌گوید یا نه؟ اگر درست گفت باید عمل کنید؛ و اگر درست نگفت، قابل عمل نیست.

پس در مقابل خبر فاسق نمی‌توانیم ساکت بنشینیم و بگوئیم: فلان خبر ضعیف است، یا فلانی فاسق است و نباید به خبرش عمل کنیم؛ بلکه باید آنرا دنبال کنیم و ببینیم: آیا شواهدی از کتاب و سنّت، و یا قرائنی از روایات دیگر وجود دارد که مُعاضد آن باشد؟ آیا أصحاب بر طبق آن عمل نموده و به آن استشهاد کرده‌اند، تا بر أساس عمل آنها شهرت روایتی یا فتوائی پیدا نموده باشد یا نه؟ اگر پیدا شده است باید عمل کنیم؛ و إلّا جائز نیست.

زیرا ممکن است اتّفاقاً همین خبری را که فاسق آورده است، صحیح و مطابق با واقع باشد، و اگر ما به آن عمل نکنیم در مفسده واقع شویم. پس تحقیق و تَبین و تَثبُّت در خبر فاسق ضرورت دارد، تا مطلب روشن شده و به قبول یا ردّ آن مُنجرّ گردد.

و این نکته است که ما را در مَخمَصه و مَضیقه می‌اندازد، و برای ما موجب إشکال می‌شود؛ و إلّا اگر بنا بود خبر فاسق را از أوّل ردّ کنیم، دیگر موردی

برای تحمّل این همه تَعَب و مشقّت و فَحْص نمی‌بود و از ابتداء آنرا مردود دانسته کنار می‌گذاردیم.

میگویند: پدری سه پسر داشت؛ یک پسرش راستگو بود، پسر دیگرش دروغگو، و یک پسرش گاهی أوقات راست میگفت و گاهی أوقات دروغ. این پدر همیشه آن پسری را که راستگو بود دعای به خیر میکرد که: خدا رحمتش کند؛ خدا عمرش را طولانی کند. آن پسر را هم که دروغگو بود همیشه دعای به خیر می‌کرد که: خدا هدایتش کند؛ خدا از تقصیراتش بگذرد. أمّا آن پسری را که گاهی أوقات راست میگفت و گاهی أوقات دروغ، همیشه لعنت میکرد که: خدا او را بکشد؛ او را جوانمرگ کند؛ او را از صفحه روزگار بردارد.

بعضی تعجّب کرده به او گفتند: تو پیوسته آن پسری که راستگو است دعا

میکنی، و این روشن است. آن پسری هم که بعضی أوقات راست میگوید و بعضی از أوقات دروغ میگوید، او را هم باید فی الجُمله دعا کنی. و أمّا نفرین باید برای آن کسی باشد که همیشه دروغ میگوید!

پدر گفت: نه، شما نمیدانید؛ مسأله از این قرار نیست! زیرا من خاطرم از آن پسر راستگو و دروغگو آسوده است. میدانم این پسر راست میگوید و هر خبری که میآورد صادق است؛ لذا بر طبق آن خبر عمل میکنم. آن پسری هم که دروغ میگوید خاطرم از او جمع است؛ چرا که میدانم همیشه دروغ میگوید. وقتی خبری آورد به آن ترتیب أثر نداده و راحتم. أمّا خدا این را جوانمرگ کند که بعضی أوقات راست و گاهی دروغ میگوید؛ و من را به زحمت می‌اندازد. خبری می‌آورد، من نمیدانم راست است که دنبالش بروم، یا دروغ است که به آن ترتیب أثر ندهم. اگر راست باشد و من دروغ بپندارم و آنرا دنبال نکنم، در مهلکه افتاده‌ام، و اگر دروغ باشد و به آن ترتیب أثر بدهم باز هم در مَهلَکه افتاده‌ام. لذا این پسر مرا بیچاره کرده است، و شبها

خواب را از من گرفته و روزها استراحت را از من ربوده است.

نتیجه بحث در مبحث خبر واحد، حجیت خبر موثّق است

سخن در این است که: این أخبار و روایاتی که ما در دست داریم مجموعه‌ای است از صحیح و سقیم؛ و اگر ما میدانستیم که خبر فاسق صد در صد خلاف واقع است، بکلّی به آن عمل نمی‌کردیم؛ ولی ما می‌بینیم که بسیاری از این أخبار صحیح است؛ چون فاسق که پیوسته دروغ نمی‌گوید! بلکه گاهی أوقات دروغ میگوید. همانطور که أفراد معمولی و عادی که در بین ما هستند و دروغ میگویند، همه أخبارشان دروغ نیست؛ گاهی أوقات راست و گاهی دروغ میگویند. و این مسأله، إنسان را بزحمت می‌اندازد.

و همین أمر موجب زحمت علماء و بزرگان ما شده است که تا این حدّ در أخبار تفحُّص نمایند، و أخبار مُوثَّق و صحیح را از غیر آن جدا نموده و در أخباری که رُوات آنها فاسقند تبین کنند، و ببینند: اگر

آن موجود هست، به آن عمل کنند؛ و اگر نه عمل نکنند.

مناط حجیت خبر، عمل مشهور است، نه قوّت سند

بنابراین، اگر علماء ما به خبر فاسقی عمل کردند، معلوم میشود قرینه‌ای در دست آنها بوده که دلالت بر صدق آن می‌نموده است. مثلًا روایت دیگری یا شواهدی در بین بوده که دلالت بر قوّت این روایت می‌کرده است، و مُؤید و مُعاضِد آن بوده است، که این خبر فاسق از زُمره همان أخباری است که مطابق با واقع بوده است.

و لذا بزرگان، این روایت را در کتاب‌های خود نوشته و ثبت و ضبط کرده‌اند.

اخباری را که ما در کتب معتبره خود داریم، غالباً ضعیفُ السَّند هستند. بهترین کتابهای ما همین کتب أربَعه: «تَهذیب، کافِی، اسْتِبْصار، و مَنْ لَا یحْضُرُهُ الفَقیه» است؛ و از همه اینها معتبرتر، همان کتاب «کافی» بوده، ولی روایاتش غالباً ضعیف است. شما اگر به «مِرْءَاةُ الْعُقولِ» علّامه مجلسی که شرح

«کافی» می‌باشد مراجعه کنید، می‌بینید: قبل از شرح أخبار درباره غالب آنها می‌گوید: ضَعِیفٌ؛ و بعد شروع به بحث می‌کند.

ولی آیا ما باید به این کتابها عمل نکنیم؟ بلی! به آنها عمل می‌کنیم؛ به این أخبار ضعیف عمل می‌کنیم. چون مشایخی مانند: کُلینی‌و شیخ‌و صَدوق‌آنها را جمع کرده و به آنها عمل نموده‌اند، و بزرگان دیگری مثل: بَرقیّ‌و قُمّیین، أفرادی که «مَحاسِن» و کتابهای دیگر را نوشته‌اند، همه أهل دقّت بوده‌اند. بِالاخَصّ قُمّیین که در ضبط أحادیث و در عمل به قول ائمّه علیهمُ السّلام بسیار دقت داشتند. و اگر بنا بود که تمام این أخبار را ردّ کنند، دیگر چیزی در دست باقی نمی‌ماند.

این أخباری که ما درباره دعا داریم، در «بَلَدُ الامِین» و «مِصباح» کَفْعَمیّ و «إقبال» سید و «مِصباحُ الْمُتَهَجِّد» شیخ طوسی، که تمام علماء ما به این کتابها عمل می‌کنند و دعاها و زیارتهایش را می‌خوانند، اگر شما بخواهید صحیحش

را بدست بیاورید و از میان همه آنها جمع کنید، فقط یک کتاب کوچک میشود به اندازه کتاب «مَعالِمُ الاصول» که شما می‌توانید آنرا در جیب خود بگذارید؛ و بقیه‌اش از همین روایاتی است که غالباً رُوات آنها عَدل و ثِقه نبوده‌اند؛ مُنتهَی أصحاب، آنها را تلقِّیِ بقبول نموده و عمل کرده‌اند. و خود، این دعاها را میخوانده و برای یکدیگر روایت می‌کرده‌اند.

همین «صحیفه سجّادیه» با اینکه میتوان گفت: حاوی بهترین دعاهای ما است، لیکن دارای سَنَدی در درجه أعلای از صحّت نیست.

پس اگر ما بخواهیم به این قسم عمل کنیم و فقط آن روایات صحیحه را بگیریم، أصلًا چیزی در دست نمی‌ماند. و دلیل ما هم بر عمل به آنها اینست که مبنای ما و مَناط در عمل به روایات، وُثوق‌است. «وثوق» در هر روایتی پیدا شد حجّت است، و در هر خبری پیدا نشد مردود است؛ و لو اینکه راوی آن ثِقه و عادل باشد.

و لذا نتیجه بحث در این مقام، و در بحث خبر

واحد، و همچنین در بقیه مواردی که از این موضوع گفتگو میشود، عمل به أخباری است که مُنْجَبَر به شُهرت باشد، و إعراض از أخباری است که أصحاب به آنها عمل نکرده‌اند. و نتیجه حاصله از بحث‌های وارده در حجّیت خبر واحد، ما را بدین غایت میرساند.

کلام استاد أعظم: شیخ حسین حِلّیّ در مناط مقبوله عمر بن حنظله و ما شابَهها

حال که مطلب به اینجا رسید، سزاوار است که مطلبی را از استاد بزرگوارمان در فقه و اصول (در نجف اشرف) حضرت آیة الله آقای آقا شیخ حسین حِلّی‌رَحمَةُ اللَه علَیهِ رَحمَةً وَاسِعَة، نقل کنیم.

(ایشان واقعاً آیتی بود إلهی، و استوانه علم و تَقوَی و درایت؛ و تحقیقاً نمونه علّامه حلّی در وسعت علم و اطّلاع؛ و حقّاً در فقه و اصول در نجف بی نظیر بود. بلکه وقتی من به نجف أشرف مشرّف شدم و در جمیع بحثها تفحّص و تحقیق نمودم، اگر مرحوم شیخ حسین حلّی نبود، دو مرتبه برای إدامه

استفاده از محضر حضرت آیة الله بروجردیّ رضوانُ الله تعالی علیه به قم بر می‌گشتم. أمّا دیدم که ایشان مردی است عالم، با وَزنه، و قویّ؛ لذا نجف را در دوران تحصیل نهائی، بر قُم انتخاب کردم و تقریرات دروس ایشان را نوشته‌ام. از جمله رساله‌ای از ایشان در بحث اجتهاد و تقلید، که به تقریر اینجانب موجود است).

ایشان بالمُناسبه در بحث از مسأله تَجَزّی در اجتهاد، به اینجا میرسد که می‌فرماید: اینک ما شروع می‌کنیم در آنچه اجتهاد بر آن متوقّف است و می‌گوئیم:

گفته‌اند که اجتهاد بر چند أمر متوقّف است: بر علم لغت و صرف و نحو و علوم ثلاثه (معانی، بیان، بدیع) زیرا که در این علوم نکاتی است که مجتهد را تقویت نموده در استنباط أحکام کمک می‌نماید. سپس می‌فرماید:

وَاعْلَمْ: أنَّ هَذِهِ الامُورَ مِمَّا لابُدَّ مِنْها، وَ لَابُدَّ لِلْمُتَعَلِّمِ الْمُرِيدِ لِلاجْتِهادِ أنْ يتَعَلَّمَها حَقَّ التَّعَلُّمِ بِحَيثُ يصِيرُ مُجْتَهِدًا فی هَذِهِ الْعُلومِ؛ وَ لا يكفِی بِقَرآءَةِ كتابِ

صَرْفٍ وَ نَحْوٍ. هَذا مُضافًا إلَى مَدْخَلِيةِ هَذِهِ الْعُلومِ لِعِلْمِ الاصولِ أيضًا؛ لِما فِيهِ مِنْ رِواياتٍ لا يتَّضِحُ الْمُرادُ مِنْها إلَّا بِالتَّعَلُّمِ فِى هَذِهِ الْعُلومِ.

و همچنین شخص مجتهد نیاز به علم تفسیر، و إحاطه به معانی کتاب اللَه دارد که اجتهادش بر آن متوقّف است. أمّا اینکه علم تفسیر را از صرف و نحو و لغت جدا قرار دهیم، صحیح نیست؛ بلکه تفسیر عبارت است از: مجموعه علومی که در کتاب واحد مُنظَّم و مُدوَّن است؛ فَیصِحُّ أنْ یسَمَّی بِدآئرَةِ الْمَعَارِفِ. بلی، لابدّ است که مجتهد مراجعه کند به روایاتی که وارد است در معانی آیات، لِلْخُرُوجِ عَنِ التَّفْسِیرِ بِالرَّأْیِ؛ لَکنَّ هَذَا إنَّمَا رُجُوعٌ بِالرِّوَایاتِ، لَا بِکتَابِ اللَه. تا میرسد به اینجا که می‌فرماید:

وَ أمّا عِلْمُ الرِّجالِ: فَلا فآئدَةَ فِیهِ فِی زَمانِنا هَذا أصْلا؛ لِأنَّهُ بَعْدَ کوْنِ الْمَدارِ فی حُجِّیةِ الرِّواياتِ هُوَ الوُثوقُ بِالرِّوایةِ، قَلَّتْ فائدَةُ الإحاطَةِ بِالاسانِیدِ.

وَ ذَلِك: لِانّا إذا رَأينا أنَّ الْمَشْهورَ عَمِلوا عَلَى طِبْقِ رِوايةٍ وَ ضَبَطوهَا فى كتُبِهِمْ وَ اسْتَشْهَدُوا بِها فِى مَقامِ الاسْتِدْلالِ، يحْصُلُ لَنا الْوثوقُ بِصِحَّتِها وَ كوْنِها مَرْوِيةً عَنِ الإمامِ عَلَيهِ السَّلامُ؛ وَ إذا أعْرَضُوا عَنْ رِوايةٍ فَأَهْمَلوها لَا نَثِقُ بِها وَ إنْ كانَ سَنَدُها صَحِيحًا.

نَعَمْ، فِى سالِفِ الزَّمانِ لَمَّا كانَتِ الرِّواياتُ مُتَشَتِّتَةً غَيرَ مَظْبوطَةٍ فِى الْكتُبِ، لَمْ يكنْ سَبِيلٌ لِتَمْييزِ الصَّحيحِ عَنِ السَّقيمِ إلَّا الْمُراجَعَةُ بِأَحْوالِ الرُّواةِ؛ وَ أمّا بَعْدَ الْكتُبِ الارْبَعَةِ وَ سآئِرِ الْمَجامِيعِ وَ مُلاحَظَةِ الْكتُبِ الْفِقْهِيةِ، فَلا مَجالَ لِا دِّعآء الاحْتِياج إلَى الاسَانِيدِ. وَ هَذا وَاضِحٌ عَلَى مَا بَنَينَا عَلَيهِ وَ لابُدَّ أنْ يبْنَى عَلَيهِ فِى حُجِّيةِ الْخَبَرِ الْواحِدِ مِنْ حُجِّيةِ الْخَبَرِ الضَّعيفِ الْمُنْجَبِرِ بِالشُّهْرَةِ وَ عَدَمِ حُجِّيةِ الْخَبَرِ الصَّحيحِ الْمُعْرِضِ عَنْه الاصْحَابُ.

و شاهد ما، در این عبارت ایشان است که بسیار سزاوار توجّه است:

وَ لِذَلِك تَرَى أنَّهُ لا يتَمَكنُ أحَدٌ مِنْ رَدِّ مَقْبُولَةِ عُمَرِ بْنِ حَنْظَلَةَ، وَ لَمْ يسْتَشْكلْ فِيها أحَدٌ فِى السَّنَدِ؛ مَعَ أنَّ عُمَرَ بنَ حَنْظَلَةَ لَمْ يوَثَّقْ فِى كتُبِ الاصْحَابِ. وَ مَنِ ادَّعَى

عَدَمَ حُجِّيةِ الْمَقْبُولَةِ وَ مَا ضَاهَاهَا مِنْ رِواياتٍ كتَبَها الْمَشايخُ الثَّلاثَةُ أوْ بَعْضُهُمْ، فَلابُدَّ وَ أنْ يخْرُجَ مِنْ زُمْرَةِ أهْلِ الْعِلْمِ؛ لِعَدَمِ شَمِّهِ مِنَ الْفِقْهِ وَ الْفِقاهَةِ أصْلا.

این بود بحث ما در مقبوله و در سند آن.

و أمّا بحث در دلالت آن: همانطور که عرض شد، این روایت دلالتش بر حُجِّیت قول فقیه در مراتب ثلاثه یعنی هم در مرتبه إفتاء و هم در مرتبه قضاء و هم در مرتبه حکومت تمام است. چون هر کسی که در این روایت نظر کند، خصوصیت مورد را دخیل در این حکم نمی‌بیند؛ و با إلغاء خصوصیت مورد ـ که این هم بر أساس فهم عُرفی است ـ می‌فهمد که این مَناصب، مناصبی است برای واجدین شرائط آن در متن واقع؛ أعمّ از اینکه مراجعه‌ای به عنوان حکومت بشود یا نشود؛ و أعمّ از اینکه نزاع، بین دو نفر باشد یا نباشد.

آن کسی را که إمام برای رسیدگی به أمر مردم جعل کرده است، دارای چنین شرائطی است. مثلًا با وجود سؤال از دَین و میراث در صدر روایت (رَجُلَینِ مِنْ أَصْحَابِنَا یکونُ بَینَهُمْ مُنَازَعَةٌ فِی دَینٍ أَوْ مِیرَاثٍ) آیا میتوانیم بگوئیم که مورد رجوع به حاکم شرعی، خصوص دَین و میراث است؟! و اگر در چیز دیگری مثلًا در معامله سَلَف و سَلَم نزاعی داشتند، دیگر نمیتوانند مراجعه کنند، چون مورد روایت، مورد دَین و میراث است؟ آیا أصلًا کسی این معنی را می‌فهمد؟! این قابل قبول است؟!

یا اینکه باید توسعه بدهیم و بگوئیم: أعمّ است از مورد دُیون، و غیر دُیون. پس اگر زن و شوهری در أمر نکاح یا طلاق منازعه داشتند، با اینکه مسلّم این مورد از امور مالی نیست، آیا نباید به حاکم شرع مراجعه کنند؟!

بلکه باید مطلب را توسعه داده و بگوئیم: در تمام اموری که مربوط به معاملات و سیاسات است، اگر نزاعی داشتند میتوانند به حاکم مراجعه کنند. یا اینکه از این هم بیشتر توسعه بدهیم و بگوئیم: آیا اگر

دو نفر در مطلبی علمی با همدیگر نزاع داشتند (در یک مطلب علمیّ، تفسیریّ، روائیّ، سنّتیّ) اگر مراجعه کنند به سلطان یا قُضات آنها، درست است یا نه؟!

جواب حضرت این است که: خیر، در این موارد هم باید مرجع شما همین أفراد فقیه باشند.

لزوم إلغاء خصوصیت در مقبوله و تعمیم آن به أمر ولایت و إفتاء

بنابراین، إمام علیه السّلام نمی‌خواهد در خصوص موردی از این موارد، این حکم را بیان کند. بلکه میخواهد بگوید: مرجع و مصدر شما شیعیان، در تمام این امور باید فقیه باشد! حال عنوان حکومت باشد یا نباشد، عنوان: جَعَلْتُهُ حاکِمًا باشد یا نباشد. شما به جایش: جَعَلْتُهُ مَلْجَئاً؛ جَعَلْتُهُ فَرَطًا؛ جَعَلْتُهُ مَرْجَعًا وَ مَصْدَرًا لِلْاُمُورِ، بگذارید.

پس ما بهیچ وجه نمی‌توانیم این روایت را در خصوص عنوان «حکومت» منحصر کنیم. یعنی ما می‌خواهیم بگوئیم: این روایت را اگر به دست عرف

بسپاریم، عرف نه تنها به تَنْقیح مَناط و مفهوم آن، بلکه از منطوق آن عمومیت و شمول فهمیده و إلغاء خصوصیت می‌کند؛ نه اینکه خصوص معنی حکومت را می‌فهمد.

انظُرُوا إلَی مَنْ کَانَ مِنْکُمْ قَدْ رَوَی حَدِیثَنَا وَ نَظَرَ فِی حَلالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْکَامَنَا فَارْضَوْا بِهِ حَکَمًا! فَإنِّی قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَیکُمْ حَاکِمًا! یعنی: انظُرُوا إلَی مَنْ رَوَی حَدِیثَنَا وَ نَظَرَ فِی حَلالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْکامَنَا فَارْضَوْا بِهِ مَرْجَعًا وَ مَلاذًا وَ مَصْدَرًا وَ فَرَطًا لِامُورِکمْ. فَإنِّی قَدْ جَعَلْتُهُ مَصْدَرًا فَقیهًا؛ در تمام امور باید به او مراجعه کنید!

پس إنسان نبایستی بگوید جمله: وَ إذا حَکَمَ بِحُکْمِنا، اختصاص به مورد حکومت دارد؛ بلکه أعمّ است؛ چه عنوان حکومت باشد یا عنوان دیگر. و لذا اگر شما به مَرجعی هم مراجعه نموده و مسأله‌ای را از او سؤال کردید، و او حکم شما را بیان کرد، باید متابعت کنید و إلّا: فَإذَا حَکَمَ بِحُکْمِنَا فَلَمْ یقْبَلْهُ مِنْهُ فَإنَّمَا بِحُکْمِ اللَهِ قَدِ اسْتَخَفَّ وَ عَلَینَا رَدَّ؛ وَ الرَّآدُّ عَلَینَا الرَّآدُّ عَلَی اللَهِ، شامل حال شما خواهد شد.

سخن در این است که: از این روایت استفاده إلغاء خصوصیت می‌شود؛ و باید هم چنین استفاده‌ای کنیم؛ زیرا اگر إلغاء خصوصیت نکنیم باید بکلّی نکنیم؛ و هیچکس به این مطلب قائل نمی‌شود که: اگر ما فقط در مورد دَین یا میراث نزاع داشتیم میتوانیم به حاکم مراجعه کنیم؛ ولی اگر نزاع ما در دَین یا میراث نبود، بلکه در یک معامله مُحاباتی یا صُلح و یا هِبه مُعوَّضه بود، حقّ مراجعه نداریم! این معنی (خصوصیت) بطور مسلّم مُلغی است؛ و علماء هم به این روایت در مراتب ثلاثه استشهاد کرده و دلیل اورده‌اند. و با إلغاء خصوصیت در این خبر، حجّیت آنرا در مراتب ثلاثه إثبات می‌نمایند.

در اینجا بعضی نسبت به إلغاء خصوصیت إشکال کرده‌اند که: این حکم فقط در مورد مُنَازعه است. در جواب باید گفت: همانگونه که نسبت به: دَینٍ أوْ

میراثٍ، إلغاء خصوصیت می‌کنیم، همانطور نسبت به: تَنازَعا، نیز إلغاء خصوصیت مینمائیم؛ زیرا مُنازَعَه هیچ مَدخلیتی در این حکم ندارد.

بلکه حضرت می‌خواهد بفرماید: شما به سلطان یا قُضات آنها مراجعه نکنید! حال میخواهد نزاع بین دو نفر باشد، یا اگر یک نفر از شما هم مسأله‌ای برایش پیش آمد، و قصد دارد آن را نزد سلطان یا قاضی وقت مطرح و حلّ کند، جائز نیست، بلکه باید به رُوات أحادیث ما مراجعه کند. همانطور که دو نفر بودن و یک نفر بودن مناط نیست؛ نفس مُنازعه هم مناط نخواهد بود. بنابراین چاره‌ای جز إلغاء خصوصیت باقی نمی‌ماند.

حضرت در اینجا میفرماید: من این شخصی که: رَوَی حَدِیثَنَا وَ نَظَرَ فِی حَلالِنَا وَ حَرَامِنَا را، برای شما مرجع امور قرار دادم، و لو اینکه در أمر شخصی خود و در سؤال شخصی خود باشد. پس همانطور که حکم حاکم بین دو نفر واجب الإجراء است، برای یک نفرهم نافذ است. همچنین اگر عنوانِ منازعه‌ای هم نباشد، باز باید به حاکم شرع رجوع نمود. زیرا

حضرت او را در مقابل قُضات و حکّام و سلطانِ جائر قرار داده است. این بود بحث درباره مقبوله عمر بن حنظلَه.

روایت دوّم، روایتی است که أیضاً مشایخ ثلاثه در کتب خود، یعنی «فروع کافی» و «تهذیب» و «من لا یحضُره الفقیه» نقل میکنند.

روایت أوّل أبو خدیجه از «کافی» و «تهذیب» از حسن بن علیّ

در کتاب قضاء «کافی» با این سند: از حسین بن محمّد، از مُعَلَّی بن مُحمَّد، از حسن بن علیّ، از أبی خدیجه روایت میکند که: قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَهِ عَلَیهِ السَّلَامُ: إیاکُمْ أَنْ یحَاکِمَ بَعْضُکُمْ بَعْضًا إلَی أَهْلِ الْجَوْرِ! وَ لَکِنِ انظُرُوا إلَی رَجُلٍ مِنْکُمْ یعْلَمُ شَیئًا مِنْ قَضَآئِنَا فَاجْعَلُوهُ بَینَکُمْ، فَإنِّی قَدْ جَعَلْتُهُ قَاضِیا فَتَحَاکَمُوا إلَیه[1].

«مبادا اینکه بعضی از شما، بعنوان تَحَاکُم به سوی أهل جور بروید و آنها

[1] «فروع کافی» ج ۷، کتاب القضآء، ص ٤١٢، حدیث ٤

را حَكَم قرار بدهيد! و ليكن نظر كنيد به مردى كه از خود شما (شيعيان) باشد: يعْلَمُ شَيئًا مِنْ قَضَآئِنَا، يك مقدارى از قضاء ما را بداند (قضاء يعنى حُكم) او را ميان خود حَكَم قرار بدهيد؛ من او را در ميان شما قاضى قرار دادم؛ فَتَحَاكمُوا إلَيهِ، بسوى او مراجعه كنيد.»

عين اين روايت را شيخ با همين سند، و با همين متن در «تهذيب» آورده است؛ با اين تفاوت كه بجاى لفظِ: قَضَآئِنَا، قَضَايانَا فرموده است. انظُرُوا إلَى رَجُل مِنْكُمْ يعْلَمُ شَيئًا مِنْ قَضَايانَا[1].

صدوق هم در «من لَا يحْضُرهُ الفقيه» با سند ديگر از أحمد بن عائذ، از أبو خديجه، اين روايت را از حضرت صادق عليه السّلام، به عين اين متن روايت كرده است، و او هم مانند «تهذيب» قضايانا آورده است[2] اين يک روايت كه از أبو خديجه نقل شد.

روايت ديگرى نيز از أبو خديجه نقل شده

---

[1] «تهذيب» ج ٦، كتاب القضايا و الاحكام، ص ٢١٩، حديث ٨، شماره مسلسل ٥١٦

[2] «من لا يحضره الفقيه» ج ٣، أبواب القضايا و الاحكام، باب ١، ص ١ و ٢

است که چون بحث در هر دو روایت یکی است، ما آنرا هم بیان می‌کنیم، آنگاه روی آن دو بحث می‌کنیم.

روایت دوّم أبو خدیجه از «وسآئل الشّیعة» از شیخ طوسی از أبی الْجَهْم

روایت دوّم را شیخ حرّ عاملی از محمّد بن حسن (شیخ طوسی) با إسناد خود: از محمّد بن علیّ بن محبوب، از أحمد بن محمّد، از حسین بن سعید، از أبی الْجَهم، از أبی خدیجه آورده است.

قَالَ: بَعَثَنِی أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَیهِ السَّلامُ إِلَی أَصْحَابِنَا فَقَالَ: قُلْ لَهُمْ: إِیاکُمْ إِذَا وَقَعَتْ بَینَکُمْ خُصُومَةٌ، أَوْ تَدَارَی فِی شَیْ مِنَ الاخْذِ وَ الْعَطَآ، أَنْ تُحَاکِمُوا إِلَی أَحَدٍ مِنْ هَؤُلآء الْفُسَّاقِ! اجْعَلُوا بَینَکُمْ رَجُلا قَدْ عَرَفَ حَلالَنَا وَ حَرَامَنَا، فَإِنِّ قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَیکُمْ قَاضِیا؛ وَ إِیاکُمْ أَنْ یخَاصِمَ بَعْضُکُمْ بَعْضًا إِلَی السُّلْطَانِ الْجَآئِر[1].

«أبو خدیجه در این روایت می‌فرماید: حضرت صادق علیه السّلام مرا به عنوان رسالت و رساندن

---

[1] «وسآئل الشّیعة» طبع أمیر بهادر، ج ۳، کتاب القضآء، باب ۱۱ از أبواب صفات القاضی و ما یَجوز أن یُفتی به، حدیث ٦

پیغام به سوی أصحاب ما (جماعت شیعه) فرستادند که به آنها بگو: اگر در میان شما خصومتی واقع شود؛ أَوْ تَدَارَی (تَدَارَأَ: أی دَفَعَ بَعْضُکمْ بَعضًا) یا اگر در میان شما نزاع و تدافعی در خصومت پیدا شد که: دَفَعَ بَعضُکُم بَعضًا؛ مبادا در این أخذ و عطائی که شما میخواهید بکنید و حقّ خود را بگیرید، به سوی یکی از این جماعت فُسّاق تحاکُم کنید! (به این فسّاق مراجعه نکنید!) بلکه بین خودتان مردی را از آن کسانی که حلال و حرام ما را می‌داند، حَکَم‌قرار بدهید؛ که من او را میان شما قاضی قرار دادم. و مبادا اینکه بعضی از شما با بعضِ دیگر مخاصمه کنید و به نزد سلطان جائر بروید!»

این روایت را مرحوم کَنی در کتاب «قضاء[1]» و همچنین قسمتی از آنرا مرحوم نراقی در «مستند» آورده است[2]، أمّا مرحوم کنی بجای «أَوْ تَدَارَی بَینکمْ فِی شیْءٍ» «تَرَادَی» ضبط نموده، که به معنی گفتگوی در کلام

---

[1] کتاب «قضاء» حاج ملّا علیّ کنی، طبع سنگی، ص ۱۲ و ۱۳

[2] «مستند الشیعة» ج ۲، ص ٥١٦

است[1] یعنی اگر اختلافی در میان گفتار شما پیدا شد، مبادا شما به سلطان جائر مراجعه کنید.

این دو روایت را صاحب «مستند» نقل کرده است، و هر دو را هم از روایات صِحاح شمرده و سپس فرموده است:

وَ وَصْفُ الرِّوايتَينِ بِعَدَمِ الصِّحَّةِ ـ مَعَ أَنَّهُ غَيرُ ضآئِرٍ عِنْدَنا مَعَ وُجُودِهِما فى الاصُولِ الْمُعْتَبَرَةِ، وَ انْجِبارِهِما بالإجْماعِ الْمُحَقَّقِ وَ الْمَحْكىِّ مُسْتَفِيضًا وَ فِى «الْمَسالِك»: إنَّهُما وَ الْمَقْبولَةَ الآتِيةَ مُشْتَهَرانِ بَينَ الاصْحابِ، مُتَّفَقٌ عَلَى الْعَمَلِ بِمَضْمُونِهِما ـ غَيرُ جَيدٍ. لِاَنَّ اولَيهُمَا رَواها فِى «الْفَقيهِ» عَنْ أَحْمَدَ بْنِ عآئِذٍ، عَن

---

[1] در لغت آمده است: تَدَارَأ، تَدَارُؤًا القومُ: تَدافَعوا فى الْخُصومَة؛ و در «أقرب الموارد» دارد: تَرادَوْا بِالحِجارَة: تَرامَوْا بها؛ و در «لسان العرب» آمده: رادَيْتُ، لُغَةٌ فى دَارَيْتُ.

أبِي خَديجَةَ، وَ طَريقُ «الْفَقيهِ» إلَى أحْمَدَ صَحيحٌ كما صَرَّحَ بِهِ فِى «الرَّوضَةِ». وَ أحْمَدُ نَفْسُهُ مُوَثَّقٌ إمامِىٌّ.

وَ أمّا أبو خَدِيجَةَ وَ هُوَ سالِمُ بنُ مُكرَمٍ[1]، فَإنْ ضَعَّفَهُ الشَّيخُ فى مَوْضِعٍ وَ لَكنْ وَثَّقَهُ فى مَوْضِعٍ ءَاخَرَ، وَ وَثَّقَهُ النَّجاشِىُّ؛ وَ قَالَ حَسَنُ بنُ عَلِىِّ بْنِ الْحَسَنِ[2]: كانَ صالِحًا؛ وَعَدَّ فِى «الْمُخْتَلَفِ» فِى بابِ الْخُمْسِ رِوايَتَهُ مِنَ الصِّحاحِ.

وَ قالَ الإسْتَرابادِىُّ فِى «رِجالِ» كَبِيرِهِ فى حَقِّهِ: فَالتَّوْثيقُ أقْوَى[3]

اين عبارت مرحوم حاج ملّا أحمد نراقىّ است در «مستند» و مُفاد و مُحصَّل اين فرمايش آنست كه: هر دو روايت صحيح است، و ما بايد به آن عمل كنيم؛ و إشكال و سخن بعضى در عدم صحّت آن دو صحيح نيست؛ بلكه با اين أدلّه‌اى كه ما بيان ميكنيم، معلوم مى‌شود: هر دو روايت صحيح است و بايد به

---

[1] علّامه در «خلاصه» آورده است كه: سالم بن مُكرَم با ضمّه ميم و سكون كاف و فتحه راء مهمله است.

[2] در كتب رجال أبا الحسن علىّ بن الحسن ضبط شده است.

[3] «مستند» ج ٢، صفحه ٥١٦

آن دو عمل کنیم؛ و گفتار آنها به عدم صحّت درست نیست.

اینک شواهدی بر صحّتِ این دو روایت ذکر میکنیم:

أوّلًا: دو خبر أبو خدیجه که در اصول معتبره ذکر شده است، مُنجَبَر است به إجماع مُحَقَّق، و همچنین إجماع مَحکیِّ مُستَفیض (یعنی بطور استفاضه نقل إجماع شده است نه بواسطه یك یا دو نفر). هم إجماع مُحَقَّقْ وجود دارد، هم مَحْکِیِّ مُسْتفیض.

شهید ثانی در «مسالك» فرموده است: دو روایت أبو خدیجه، با مقبوله‌ای که گذشت، مُشْتَهَرانِ بَینَ الاصْحابِ وَ مُتَّفَقٌ عَلَی الْعَمَلِ بِمَضْمُونِهِما است. یعنی «در بین أصحاب مشهورند و عمل به مضمون اینها، مُتَّفَقٌ علیه است.» بنابراین، ما نمیتوانیم این دو روایت را ضعیف بشماریم.

ثانیاً: روایت أوّلی را که نقل شد، در «مَن لا یحضُرهُ الفَقیه» از أحمد بن عَائذ، از أبی خدیجه نقل میکند؛ و طریقی که خود شیخ صدوق در «مَنْ لا یحضُرهُ الفَقیه» به أحمد بن عائذ دارد صحیح میباشد؛ کما اینکه در «روضه» به او تصریح کرده است. چون مرحوم صدوق طُرق خود را که در «مَشیخَه» ذکر میکند، آن طریقی را که برای خود، تا ابن عائذ میرساند، طریق صحیحی است. و خود أحمد بن عائذ، مُوثَّقِ إمامی است (هم إمامی است و هم مورد وثوق است) و بزرگان رجال او را توثیق کرده‌اند.

و أمّا خود أبو خدیجه که اسمش سالم بن مُکْرَم‌است، گرچه شیخ طوسی او را در موضعی تضعیف کرده، لیکن در موضعی دیگر او را توثیق نموده؛ و نجاشی هم او را توثیق کرده است؛ و حسن بن علیّ بن الحسن، او را صالح شمرده است؛ و علّامه حلّی در «مُختلَف» در باب خمس، روایت او را از صحاح شمرده است؛ و إسترابادی هم در «رجال» کبیرش در حقّ او فرموده است: فالتَّوْثیقُ أقوَی؛ «توثیق أقوی است.»

تحقیقٌ: ـ آنچه را که بنده در «رساله بدیعه» در این مورد نوشته‌ام این است ـ إنَّ أبا خَدیجَةَ هُوَ سالِمُ بنُ مُکرَمٍ الجَمَّالِ الْکوفِیّ، مَوْلَی بَنِی أسَدٍ؛ وَ قَدْ یکنَّی بِأَبِی سَلِمَةَ؛ ثِقَةٌ، رَوَی عَنْ أبِی عَبدِ اللهِ وَ أبِی الْحَسَنِ عَلَیهِمَا السَّلامُ؛ وَ لَهُ کتابٌ یرْوِیهِ عَنْهُ عِدَّةٌ مِنْ أصْحابِنا.

نَتیجَةُ الْبَحْث: أبو خدیجه، اسمش سالم بن مُکْرَم‌است؛ و یك مرد شتردار کوفی است که مولای بنی أسد بود؛ و گاهی هم به او أبو سَلِمَه میگویند. او مردِ ثقه‌ای است که از حضرت صادق و حضرت کاظم علیهما السّلام هر دو، روایت می‌کند؛ و کتابی دارد که یکی از کتب اصول أرْبَعَمِائَة است؛ و أصحاب ما از کتاب او روایت میکنند. این راجع به ترجمه حال أبو خدیجه.

اینکه علّت اینکه شیخ او را در بعضی از موارد ضعیف شمرده، و سپس او را توثیق کرده است باید فهمیده شود؛ زیرا همین أمر موجب تردّد علّامه شده

است. علّامه در «خلاصه» که کتاب رجال ایشان است گفته است: چون شیخ او را در یک جا تضعیف نموده و در جائی دیگر توثیق کرده است، بنابراین، من درباره او توقّف دارم. یعنی وقتی درباره شخصی توثیق آمد و تضعیف هم وارد شد، دو نظر مختلف بوجود آمد، إنسان باید در آنجا توقّف کند، و علّامه هم بدین جهت توقّف کرده است.

اشتباه شیخ در تضعیف أبو خدیجه، و اشتباه تردید علّامه حِلّیّ

باید گفت: علّت اینکه شیخ او را تضعیف کرده است، اشتباهی است که برای وی حاصل شده است. یعنی شیخ طوسی در اینجا اشتباهی مرتکب شده که آن اشتباه موجب تردید علّامه گردیده است؛ و با توجّه به بیانی که اینک میکنیم معلوم میشود: هم اشتباه شیخ بی مورد است، و هم تردید علّامه بر أساس تضعیف شیخ بی أساس میباشد.

أبو خدیجه همان أبو سَلِمَه: سالِم بن مُکرَم است

بیانُ ذَلك: أبو خدیجه‌ای که مورد بحث ماست،

اسمش سالم‌و اسم پدرش مُکرَم است: «سالِمُ بن مُکْرَم»؛ و نیز کنیه دیگر او «أبو سَلِمَه» با کسره لام می‌باشد. (همچنین «امُّ سَلَمه» با فتحه غلط و «امُّ سَلِمَه» با کسره صحیح است.) پس یکی از کنیه هایش هم أبو سَلِمَه می‌باشد. و در میان عرب مرسوم است که بعضی دو کُنیه دارند، و أبو خدیجه هم از این قبیل است. کنیه مشهورش همان أبو خدیجه‌است، ولی گاهی هم او را أبو سَلِمَه‌می گفتند.

شخص دیگری را نیز داریم که نام او سالم، و پسر أبو سَلِمَه‌است: «سالِمُ بن أبی سَلِمَه» و او از رجالِ روایت است أمّا ضعیف می‌باشد. و غضائری و نجاشی، او را تضعیف کرده‌اند.

مرحوم شیخ طوسی بین این أبو خدیجه که کنیه دیگرش أبو سَلِمَه و نام او سالم است، با آن سالم دیگر که پسر أبو سَلِمه است، خلط نموده و گمان کرده: سالم بن مُکْرَمی که خودِ أبو سَلِمَه است، همان سالم است که پسر أبو سَلِمَه می‌باشد؛ و چون او در کتب رجال تضعیف شده، أبو خدیجه هم بر آن أساس تضعیف شده است.

شیخ طوسی هر دو را رجل واحدی دانسته و چنین پنداشته است که: این أبو خدیجه، سالمُ بن أبی سَلِمَه است. در حالیکه اینطور نیست. این شخصِ دیگری است با تمام این خصوصیاتی که ذکر شد، و تضعیفی هم برایش نیامده است، بلکه علماء رجال او را توثیق نموده‌اند. و شاهد بر این، چند مطلب است:

أوّل اینکه: در روایتی که بسیار شیرین است و در باب «شِرآء الْعَبْدَینِ الْمَأْذونَینِ کلٌّ مِنْهُما الآخَرَ» وارد شده، آمده است که: دو عبد هر کدام از طرف مولای خود، مأذون بودند که بروند و یك بنده بخرند؛ هر کدام از آن دو نفر، دیگری را برای مولای خود خرید. این روایت را مرحوم کُلَینی در «کافی» از أبی سَلِمَه و شیخ طوسی در «تهذیب» از أبو خدیجه روایت می‌کند. یعنی أبو سَلِمَه و أبو خدیجه یکی هستند. یکی او را با این کنیه بیان کرده و دیگری با کنیه دیگر.

و شاهد دیگر براینکه شیخ در اینجا اشتباه کرده این است که: در دو جای از عبارتش تصریح می‌کند که این مرد (أبو خدیجه) غیر أبی سَلِمَه است؛

در حالتی که عین اوست. و از عبارت شیخ طوسی اتّحاد آنها استفاده میشود؛ و بر أساس اتّحاد، او را جَرْح نموده و ضعیف شمرده است. لهذا ما عین عبارت عالم معاصر: شیخ محمّد تقیّ شوشتری‌را که در «رجال» ایشان است بیان می‌کنیم، تا اینکه مطلب قدری روشن‌تر شود.

ایشان در «قاموسُ الرِّجال» می‌فرماید: قالَ (الْعَلَّامَةُ فِی) «الْخُلاصَةِ»: قالَ الشَّیخُ (فِی مَوْضِعٍ): إنّهُ ضَعیفٌ؛ وَ قالَ فِی مَوْضِعٍ ءَاخَرَ: إنَّهُ ثِقَةٌ؛ وَ الْوَجْهُ عِنْدِی: التَّوَقُّفُ فیما یرْوِیهِ لِتَعارُضِ الاقوالِ فِیهِ[1].

علّامه در «خُلاصه» می‌گوید: شیخ در موضعی او را ضعیف شمرده و در موضعی توثیق کرده است؛ «و الْوَجْهُ عِنْدِی التَّوَقُّف» و بعقیده من در مواردی که

[1] عبارت: وَ الْوجْهُ عِنْدِی ... عبارت خود علّامه است در «خُلَاصَة» طبع سنگی، ص ۱۰۸.

روایت او با دیگری تعارض کند باید توقّف کرد.»

سپس، آقا شیخ محمّد تقیّ شوشتری میفرماید که:

ثُمَّ لَا وَجْهَ لِاضْطِرابِهِمْ فیهِ بَعْدَ اتِّفاقِ النَّجاشِیِّ و الْکشیِّ عَلَی تَوْثیقِهِ وَ تَبْجیلِهِ.

أوَّلًا: بعد از اینکه نجاشی و کشیّ اتّفاق کردند بر اینکه این مرد مُبَجَّل است و مُوَثَّق، دیگر اضطرابی درباره وی نباید داشته باشیم.

و سُقوطُ تَضْعِیفِ الشَّیخِ لَهُ بِتَعارُضٍ تَوْثِیقِهِ لَهُ مَعَهُ عَلَی نَقْلِ «الخُلاصَة». تضعیف شیخ چون با توثیق شیخ معارضه میکند و ساقط می‌شود، در اینصورت توثیق نجاشی و کشیّ بجای خود باقی و بدون معارِض خواهد بود. پس تضعیف شیخ ساقط است به توثیقی که خود در جای دیگر از او نموده است.

مَعَ أنَّ تَضْعیفَهُ مَبْنِیٌّ عَلَی زَعْمِهِ اتِّحادَهُ مَعَ سالِمِ بْنِ أبی سَلِمَةَ الْمُتَقَدَّمِ الَّذی ضَعَّفَهُ الغَضآئِرِیُّ وَ کذَا النَّجاشِیُّ.

و ثانیاً: مبنای تضعیف شیخ بر اینست که: أبو

خدیجه را با سالم بن أبی سَلِمَه که غضائری و نجاشیّ او را ضعیف شمرده‌اند، یکی دانسته، بِدَلیلِ أَنَّهُ قالَ: «و مُکرَمٌ یکنّی أبا سَلِمَة» شیخ فرموده: مُکْرَم کنیه‌اش أبو سلمه است؛ در حالتی که أبا سَلِمَه کنیه سالم است، نه پدرش مُکْرَم.

وَ قَالَ فِی ءَاخِرِ طَرِیقِهِ: «عَنْ سَالِمِ بْنِ أَبِی سَلِمَةَ، وَ هُوَ أَبُو خَدِیجَةَ.» و در آخر طریقش گوید: «از سالم بن أبی سَلِمَه که همان أبو خدیجه است.» در حالتی که سالم بن أبی سَلِمَه، أبو خدیجه نیست، بلکه سالم بن مُکرَم أبو خدیجه است. مَعَ أَنَّ غَیرَهُ جَعَلَ سَالِمًا هَذَا نَفْسَ أَبِی سَلِمَةَ لَا ابْنَهُ. «با اینکه غیر شیخ اینها را دو تا شمرده‌اند.»

فَقَدْ عَرَفْتَ قَوْلَ الْمَشِیخَةِ وَ الْبَرقِیِّ وَ الْکشیِّ وَ النَّجاشِیِّ فِی ذَلِك. و ما قول مَشیخَه‌یعنی قول بزرگان و مشایخ از رجال، مانند برقی و کشیِّ و نجاشی را

نقل کردیم که: آنها، اینها را دو نفر میگیرند؛ و أمّا شیخ در اینجا آن دو نفر را یکی حساب کرده و اشتباه نموده است.

وَ مِمَّا یوضِحُ کوْنَ أبِی سَلِمَةَ کأبِی خَدیجَةَ نَفْسَ هَذَا لَا أباهُ، أنَّ خَبَرَ شِرآء الْعَبدَینِ المَأْذُونَینِ، کلٌّ مِنْهُما الآخَرَ، رَواهُ (فِی) التَّهْذِیبِ عَنْ أبِی خَدِیجَةَ، وَ الْکافی عَنْ أبِی سَلِمَةَ[1].

فعلیهذا بر أساس این تحقیق، فقط اشتباهی که از شیخ رخ داده، موجب اشتباه علّامه و تردید او شده است. و چون آن اشتباه بی أساس است، تضعیف شیخ أصلًا مبنی ندارد؛ و أبو خدیجه: رَجُلٌ إمامِیٌّ مُوثَّقٌ؛ و روایتش از هر جهت قابل قبول است.

پس این دو روایتی که از أبو خدیجه نقل کردیم، از نظر سند صحیح است؛ و همچنین از جهت متن مانند مقبوله می‌باشد. همانطوری که در مَقبوله، عنوان حکومت و أمثال آن آمده است، در اینجا هم عنوان حکومت و قضاء آمده است. و حکومت و

---

[1] «قاموس الرّجال» ج ٤، ص ٢٩٧. بنقل از «رسالة بدیعه» طبع أوّل، ص ٩١ إلی ٩٣.

قضاء، موجب خصوصیتی نخواهد شد؛ حتماً باید إلغاء خصوصیت بشود. و ما از این روایت می‌توانیم هم در قضاء و فصل خصومت، و هم در حکومت و ولایت، و هم در قضیه إفتاء و فتوی دادن استدلال کنیم.

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

درس دوازدهم: بحث در حدیث کمیل از امیرالمومنین علیه السلام پیرامون ولایت فقیه

أعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدَآئِهِم أجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

متن روایت کمیل از «نهج البلاغة» سید رضیّ رحمة الله علیه و شرح فقرات آن بطور اختصار

یکی از أدلّه ولایت فقیه که هم از جهت سند و هم از جهت دلالت می‌توان آنرا معتبرترین و قوی‌ترین دلیل بر ولایت فقیه گرفت، روایت سید رضیّ أعلی الله مقامه در «نهج البلاغة» است که أمیر المؤمنین علیه السّلام به کُمَیل بن زیاد نَخعیّ فرموده‌اند.

فَفِی «نَهْجِ الْبَلاغَةِ» مِنْ كلَامٍ لَهُ عَليهِ السَّلَامُ

لِكمَيلِ بْنِ زِيادٍ النَّخَعِىّ:

قَالَ كمَيلُ بْنُ زِيادٍ: أَخَذَ بِيدِى أَمِيرُالْمُؤمِنِينَ عَلِىُّ بنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيهِ السَّلامُ فَأَخْرَجَنِى إِلَى الْجَبَّانِ؛ فَلَمَّا أَصْحَرَ تَنَفَّسَ الصُّعَدَآءَ ثُمَّ قَالَ: يا كُمَيلُ! إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيةٌ فَخَيرُهَا أَوْعَاهَا؛ فَاحْفَظْ عَنِّى مَا أَقُولُ لَكَ.

«كميل بن زياد مى‌گويد: أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب عليه السّلام دست مرا گرفت و به سوى صحرا برد. همينكه در ميان بيابان واقع شديم، حضرت نفس عميقى كشيد و سپس به من فرمود: اى كميل! اين دلها ظرفهائى است و بهترين اين دلها، آن دلى است كه ظرفيتش بيشتر، سِعه و گنجايشش زيادتر باشد. بنابراين، آنچه را كه من بتو مى‌گويم حفظ كن و در دل خود نگاه دار!» سپس ميفرمايد:

النَّاسُ ثَلاثَةٌ: فَعَالِمٌ رَبَّانِىٌّ، وَ مُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِيلِ نَجَاةٍ، وَ هَمَجٌ رَعَاعٌ؛

أَتْبَاعُ كُلِّ نَاعِقٍ، يمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ، لَمْ يسْتَضِيئُوا بِنُورِ الْعِلْمِ وَ لَمْ يلْجُوا إِلَى رُكْنٍ وَثِيقٍ.

«مجموعه أفراد مردم سه طائفه هستند: طائفه أوّل: عالم ربّانی است. گروه دوم: متعلّمی است که در راه نجات و صلاح و سعادت و فوز گام بر می‌دارد. و دسته سوّم: أفرادی از جامعه هستند که دارای أصالت و شخصیت نبوده، و مانند مگس و پشّه‌هائی که در فضا پراکنده‌اند می‌باشند.

این دسته سوّم، دنبال کننده و پیروی کننده از هر صدائی هستند که از هر جا برخیزد؛ و با هر بادی که بوزد در سمت آن حرکت می‌کنند؛ دلهای آنان به نور علم روشن نگردیده؛ و قلبهای خود را از نور علم مُنَوَّر و مُستَضیی و روشن نگردانیده‌اند؛ و به رُکنِ وثیق و محلِّ اعتمادی که باید إنسان به آنجا تکیه زند، متّکی نشده و پناه نیاورده‌اند.»

یا کُمَیلُ! الْعِلْمُ خَیرٌ مِنَ الْمَالِ؛ الْعِلْمُ یحْرُسُکَ، وَ أَنْتَ تَحْرُسُ الْمَالَ؛ الْمَالُ تَنْقُصُهُ النَّفَقَةُ، وَ الْعِلْمُ یزْکُو عَلَی الإِنْفَاقِ؛ وَ صَنِیعُ الْمَالِ یزُولُ بِزَوَالِهِ.

«ای کمیل! علم از مال بهتر است؛ علم، تو را حفظ و نگهداری می‌نماید، ولی تو باید مال را نگهداری کنی؛ مال بواسطه خرج کردن و إنفاق، نقصان و کاهش می‌یابد؛ ولی علم در أثر إنفاق و

خرج کردن زیاد می‌شود و رشد و نُموّ پیدا می‌کند؛ و نتیجه و آثار مال، به زوال آن مال از بین می‌رود.»

وَ صَنِیعُ الْمَالِ یزُولُ بِزَوَالِهِ. وقتی خود مال از بین رفت، پدیده‌ها و آثاری هم که از آن بدست آمده ـ هر چه میخواهد باشد ـ از بین میرود. مِنْ باب مثال: کسی که مال دارد، با آن مال سلطنت و حکومت می‌کند؛ مردم را گردِ خود جمع می‌نماید؛ و بر أساس مال خیلی کارها را انجام میدهد؛ همینکه آن مال از بین رفت، تمام آن آثار از بین میرود؛ مردم دیگر هیچ اعتنائی به وی نمیکنند و شرفی برای او قائل نمیشوند؛ و این شخص که بر أساس اتّکاء به مال، در دنیا برای خود دستگاهی فراهم کرده بود، همینکه مالش از بین میرود، تمام آن آثار

که مصنوع و پدیده مال است، همه از بین میرود.

یا کُمَیلُ! الْعِلْمُ دِینٌ یدَانُ بِهِ؛ بِهِ یکْسِبُ الإنْسَانُ الطَّاعَةَ فِی حَیوتِهِ، وَ جَمِیلَ الاحْدُوثَةِ بَعْدَ وَفَاتِهِ. وَ الْعِلْمُ حَاکِمٌ وَ الْمَالُ مَحْکُومٌ عَلَیهِ.

«ای کمیل! علم، قانون و دستوری است که مُتَّبَع است و مردم از آن پیروی می‌کنند. بواسطه علم، إنسان در حیات خود راه إطاعت را طیّ می‌کند، و بعد از خود آثاری نیکو باقی می‌گذارد. علم حاکم است و مال محکومٌ علیه.» همیشه علم بر مال حکومت دارد. فرق میان علم و مال این است که: علم همیشه در درجه حکومت بر مال قرار گرفته است؛ مال بدست علم تصرّف می‌شود و در تحت حکومت علم به گردش در می‌آید.

یا کُمَیلُ! هَلَکَ خُزَّانُ الامْوَالِ وَ هُمْ أَحْیآءٌ؛ وَ الْعُلَمَآءُ بَاقُونَ مَا بَقِیَ الدَّهْرُ؛ أَعْیانُهُمْ مَفْقُودَةٌ و أَمْثَالُهُمْ فِی الْقُلُوبِ مَوْجُودَةٌ.

«ای کمیل! خزینه کنندگان و جمع آورندگان أموال از مردگانند ـ در حالتی که بظاهر زنده هستند ـ أمّا علماء تا هنگامی که روزگار باقی است پایدارند. گرچه جسدهای آنها و هیکلهای آنان مفقود شده و

از بین رفته و در زیر خاک پنهان شده باشد، ولی أمثال و آثار آنها در دلها موجود است؛ و حیات آنها در دلها سرمدی و أبدی می‌باشد.»

هَا! إنَّ هَیهُنَا لَعِلْمًا جَمًّا (وَ أَشَارَ إلَی صَدْرِهِ) لَوْ أَصَبْتُ لَهُ حَمَلَةً!

«آه! (متوجّه باش!) در اینجا عِلمی است متراکم و أنباشته شده (و با هَیهُنَا حضرت إشاره به سینه شریف کرده و فرمودند:) ای کاش حاملینی برای این علم می‌یافتم!» أفرادی که بتوانند علم مرا حمل کنند و به آنها بیاموزم. چه کنم، که علم در اینجا انباشته شده و حَمَله نمی‌یابم! کسی نیست که این علم مرا یاد بگیرد و أخذ کند!

بیان چهار دسته از علماء که قابل تعلیم علوم حقیقیه نیستند

بَلَی أَصَبْتُ لَقِنًا غَیرَ مَأْمُونٍ عَلَیهِ، مُسْتَعْمِلا ءَالَةَ الدِّینِ لِلدُّنْیا، وَ مُسْتَظْهِرًا بِنِعَمِ اللَهِ عَلَی عِبَادِهِ، وَ بِحُجَجِهِ عَلَی أَوْلِیآئِهِ.

«آری، من به عالِمی رسیده‌ام که بتواند از این علوم مُتراکم و انبوه بهره گیرد، او عالمی است که فهم، دِرایت، زیرکی، هوش و استعدادش خوب است، و لیکن من بر او إیمن نیستم؛ و در تعلیم علم به او خائفم؛ و آرامش ندارم. چرا؟ زیرا آن عالم، دینش را آلت وصول به دنیا قرار میدهد، و با نعمتهای پروردگار علیه بندگان خدا کار میکند، و با استظهار و پشت گرمی به نعمتهائی که خدا به او داده است (از علم و درایت و فهم و بصیرت) به سراغ بندگان خدا رفته، آنها را می‌کوبد و تحقیر می‌کند، و آنها را استخدام خود می‌نماید و به ذل عبودیت خود در می‌آورد؛ و با پشت گرمی به حجّتهای إلهی و بینه‌های خدا که به او میرسد، أولیاء خدا را می‌کوبد؛ و آنها را به زمین می‌زند و از بین می‌برد.»

اینها یک عدّه از علمائی هستند که لَقِن و با فهم و زیرک هستند، و لیکن قلب آنها خائن است؛ و من إیمن نیستم که از علم خود به آنها چیزی بیاموزم؛ لذا راه تعلیم خود را به آنها بسته می‌بینم.

أَوْ مُنْقَادًا لِحَمَلَةِ الْحَقِّ؛ لَا بَصِيرَةَ لَهُ فِي أَحْنَائِهِ؛ يَنْقَدِحُ الشَّكُّ فِي قَلْبِهِ لِاوَّلِ عَارِضٍ مِنْ شُبْهَةٍ، أَلَا لَا ذَا

وَ لَا ذَاکَ.

«دسته دیگر أفرادی می‌باشند که روح إطاعت از حاملین و پاسداران حقّ در ایشان وجود دارد، و قلبهای آنان خائن نمی‌باشد، و تَجَرّی و تَهَتُّک ندارند؛ و از اینجهت موجب نگرانی نخواهند بود؛ ولی چون بصیرت در إعمال حقّ ندارند، و نمیتوانند أطراف و جوانب حقّ را با دیده بصیرت بنگرند، و هر چیز را در موقع خود قرار بدهند، با أوّلین شبهه در قلب آنان، شکّ رسوخ خواهد کرد و مطلب بر آنان مشتبه خواهد شد.

اینها افرادی هستند مقدّس مآب، که جنبه انقیاد و إطاعتشان خوب است و تجرّی ندارند، ولی کم درایتند؛ بصیرت به أحناء و أطراف حقّ ندارند، و نمی‌توانند تمام أطراف حقّ را جمع کنند و شُبُهاتی که از هر طرف وارد

می شود را دفع کنند. اگر کسی بر آنها شبهه‌ای بکند، در إمامشان و در دینشان شکّ پیدا می‌کنند.

مثل أفراد مقدّس مآب ما، که رسول خدا فرمود: کَسَّرَ ظَهْرِی صِنَفَانِ: عَالِمٌ مُتَهَتِّکٌ وَ جَاهِلٌ مُتَنَسِّکٌ.

«دو طائفه پشت مرا شکستند: عالم بی باک و جاهل عبادت پرداز؛ که عبادت را وسیله کار خود قرار داده و بدون علم و درایت، با عقل و شعور کم، دنبال مقدّس مآبی رفته است.»

أَلَا! لَا ذَا وَ لَا ذَاکَ. «ای کمیل! نه آن دسته أوّل مفید خواهند بود، و نه این دسته دوّم.» دسته اوّل علماء مُتَهَتِّک، و دسته دوّم علماء بسیط مقدّس مآب و شبه خوارج، که به صورت ظاهرِ دین اعتماد و اتّکاء می‌کنند؛ و با همان دین، إمام خود را می‌کشند؛ و با قرآن علیه إمام استدلال می‌کنند؛ و با آیات خدا، ولیّ خدا و قائم خدا و حقیقت کتاب خدا را از بین می‌برند. اینها هم گروه و جماعت کثیری هستند، و یک دسته از علماء را تشکیل داده‌اند.

أَوْ مَنْهُومًا بِاللَذَّةِ، سَلِسَ الْقِيادِ لِلشَّهْوَةِ.

«طائفه سوّم: أفرادی هستند که در لذّت فرو

رفته و غوطه ور شده‌اند. حریص و عاشق لذّت هستند؛ و عِنان خود را در مورد شهوات، رها کرده‌اند؛ و یکسره بدنبال لذّات و شهوات رفته‌اند.»

أَوْ مُغْرَمًا بِالْجَمْعِ وَ الادِّخَارِ.

«دسته چهارم: أفرادی هستند که فقط دنبال جمع آوری و کثرت مال می‌روند.»

مُغْرَم یعنی مُحبّ؛ آن کسی که حُبّ در او أثر کرده است و حبّ را از مقدار عادی بالاتر برده، او را عاشق و دیوانه جمع و ادّخارِ مال نموده است؛ اینها را مُغْرَم می‌گویند. مُغْرم، أفرادی هستند که عالمند، خیلی خوب می‌فهمند و همه چیزشان خوب است، آن نقاط ضعف سابق در آنها نیست؛

فهمشان خوب است و تعلیم این علوم به آنها از این جهت موجب نگرانی و خوف من نخواهد شد.

یعنی آنها علم من را آلت برای دنیا قرار نمیدهند، کم فهم نیستند که بصیرتشان در دین کم باشد؛ و لیکن اینها دنیا زده‌اند؛ وجودشان تباه شده است. زیرا که نفوس شریفه خود را صرف ادّخار و جمع آوری أموال دنیا کرده‌اند؛ از علمشان فقط برای جمع آوری مال استفاده نموده‌اند.

لَیسَا مِنْ رُعَاةِ الدِّینِ فِی شَیْءٍ. «این دو دسته أخیر هم فائده‌ای ندارند. (هم آن عدّه‌ای که مَنْهُومًا بِالْلَذَّةِ، سَلِسَ الْقِیادِ لِلشَّهْوَةِ باشند، و هم آن دسته‌ای که مُغرَمِ به جمع و ادّخار هستند) اینها مفید نیستند؛ زیرا دلهای آنان برای دین نسوخته است.» اینها از رُعاةِ دین‌و حافظان و پاسداران دین نیستند. إنسان در هیچ أمری نمی‌تواند به اینها مراجعه کند؛ برای اینکه اینها یا أهل شهوت و لذّت، یا أهل ادّخار و جمع آوری مال می‌باشند. مقصد أقصی و هدف أسنای آنها از علم و تدریس و بحث و بدست آوردن کرسیهای دینی، این مسائل است. اینها به درد نمی‌خورند؛ من نمی‌توانم

علمم را به اینها بیاموزم. و إلّا آن علمی را که من به اینها می‌دهم، در شهوت و لذّت و ادّخار أموال و کُنوز صرف می‌کنند.

تشبیه حضرت، حیوانات سائمه را به آنها؛ نه بالعکس

أَقْرَبُ شَیْءٍ شَبَهًا بِهِمَا، الأَنْعَامُ السَّآئِمَةُ.

«نزدیکترین چیز، از جهت شباهت به این دو طائفه، چهار پایان چرنده هستند.»

ملاحظه کنید که حضرت چقدر لطیف بیان می‌فرمایند! نمی فرمایند: اینها (این دو طائفه) که منهوم به لذّتند و دنبال شهوت می‌باشند، یا دنبال مال می‌روند، به حیوانات چرنده و چهارپایان شباهت دارند؛ بلکه می‌فرماید: چهارپایان چرنده به اینها شبیه اند! خیلی لطیف است! یعنی آن حیوان معصوم را نباید مرکز نُقصان و کوتاهی قرار داده، و اینها را در نقصان، به آن حیوان قیاس کنیم؛ بلکه مرکز نقصان و عیب و کانون تباهی اینجاست. باید حیوانات را به اینها تشبیه کرد! این نظیر آن تشبیه است که می‌گوید: «هنگام طلوع خورشید،

إشراق شمس، شبیه إشراق جمال محبوبه من بود».

در علم بیان آمده است که: بعضی أوقات تشبیه معکوس را می‌کنند، برای عظمت و بزرگی و جلوه دادن آن مورد شباهت به نحو أعلَی و أتَمّ. باید بگوید: صورت حبیبه من شباهت به خورشید دارد و درخشش نور او شبیه نور خورشید است؛ و در هنگامی که او در مقابل من تجلّی می‌کند عیناً مانند إشراق خورشید است که سر از افق بیرون می‌آورد؛ ولی می‌گوید: نه، خورشیدی که سر از افق بیرون می‌آورد، شبیه إشراق جمال محبوبه من است! اینجا هم می‌فرماید: أَقْرَبُ شَیْءٍ شَبَهًا بِهِمَا الأَنْعَامُ السَّآئِمَةُ. كَذَلِکَ یمُوتُ الْعِلْمُ بِمَوْتِ حَامِلِیهِ. «اینطور است که علم بواسطه مردن حاملین آن می‌میرد.»

علم زیادی در اینجا جمع است، ولی چه کنم؟! همینکه مُردم، این علمها همه از بین می‌رود. زیرا که أفراد إنسانها از این چهار قسم بیرون نیستند. مردم همه گرفتار این مسائل هستند.

حضرت پس از اینکه أحوال علماء و أقسام

آنها را بیان می‌کنند (که لَقِن‌اند و غیر مأمون؛ یا منقاد به حَمَله حقّ هستند ولی بصیرت ندارند؛ یا گرفتار مسائل شخصی و جاه طلبی و لذّات و یا بدست آوردن دنیا از راه دین می‌باشند) می‌فرمایند:

وَ کَمْ ذَا؟ وَ أَینَ أُولَئِکَ؟ أُولَئِک وَ اللَهِ الاقلُّونَ عَدَدًا

اللَهُمَّ بَلَی؛ لَا تَخْلُو الارْضُ مِنْ قَآئِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ، إمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا، أَوْ خَآئِفًا مَغْمُورًا، لِئَلَّا تَبْطُلَ حُجَجُ اللَهِ وَ بَینَاتُهُ؛ وَ کَمْ ذَا؟ وَ أَینَ أُولَئِکَ؟!

«بار پروردگار! آری؛ چنین نیست که در روی زمین حتّی یک یا دو نفر هم نباشند! بلکه زمین از کسی که برای خدا با حجّت قیام کند و با بینه و برهان باشد خالی نیست.»

هستند کسانی که با حجّت إلهیه بر سر پای خود ایستاده، و دارای قلبی استوار و عزمی متین و إراده‌ای آزاد می‌باشند؛ در عالم طبیعت به هیچ وجه من

الوجوه دین را وسیله دنیا قرار نداده‌اند؛ به نعمتهای خدا استظهار بر عباد او نکرده، و با حجّتهای إلهی علیه أولیائش نتاخته‌اند؛ بصیرت در أحْناء حقّ داشته‌اند، و منهوم به لذّت و شهوت نبوده، و مُغرَم به ادّخار و جمع مال نیستند! أمّا کجا هستند؟! چند نفر هستند؟! آن کسانی که قلبشان به نور پروردگار روشن شده است، کجا هستند؟! «لَا تَخْلُو الارْضُ» زمین خالی نخواهد بود از چنین أفرادی که با حُجَج إلهیه بر سر پا ایستاده باشند، و برای خدا کار کنند.

إمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا أَوْ خَآئِفًا مَغْمُورًا. «یا ظاهر است و در میان مردم شهرت دارد و مردم او را می‌شناسند؛ یا خائف است و ترسان و مغمور و مستور. علمش را بر مَلا نمی‌کند؛ و در میان مردم خود را نشان نمیدهد.» زمین از چنین أفرادی: إمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا أَوْ خَآئِفًا مَغْمُورًا، خالی نیست. چرا؟

لِئَلا تَبْطُلَ حُجَجُ اللَهِ وَ بَیِنَاتُهُ. «برای اینکه حُجج إلهیه و بینات خداوند باطل نگردند.» اگر اینها نباشند، بکلّی در روی زمین حجّت نیست و تمام أفراد مردم در روز قیامت بر خدا حکومت می‌کنند و

می‌گویند: مطلب به ما نرسید؛ زیرا یک حجّت هم در روی زمین نبود که ما بتوانیم به او دسترسی پیدا کنیم.

و أمّا اگر فی الجمله بعضی از این أفراد در روی زمین باشند، خداوند بر همه آنها حجّت دارد و می‌فرماید: چرا در روی زمین به سراغ حجّتهای ما نرفتی و از آنها پیروی و استفاده ننمودی؟! پس اگر این أفراد نباشند، حجّت و بینه پروردگار باطل می‌شود. لِیهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَن بَیِنَةٍ وَ یحْیی مَنْ حَیَّ عَن بَیِنَة از بین میرود[1].

وَ کَمْ ذَا؟ وَ أَینَ أُولَئِکَ؟! «أمّا اینها چند نفر هستند و آن أفراد کجا هستند؟!»

أُولَئِکَ وَ اللَهِ الاقَلُّونَ عَدَدًا؛ وَ الاعْظَمُونَ قَدْرًا؛ یحْفَظُ اللَهُ بِهِمْ حُجَجَهُ وَ

---

[1] قسمتی از آیه ٤٢، از سوره ٨: الانفال

بَینَاتِهِ حَتَّی یودِعُوهَا نُظَرَآئَهُمْ، وَ یزْرَعُوهَا فِی قُلُوبِ أَشْبَاهِهِمْ.

«قسم بخدا آن أفراد، اندک‌ترین مردمند از جهت شمارش. (نمی فرماید: عددشان کم است! بلکه می‌فرماید: الاقَلُّونَ، اندک‌ترین مردمند. اگر هر طائفه و صنف و گروه و دسته‌ای را از میان علماء و أفراد مجتهد شمارش کنید، شمارش و تعداد اینها از همه کمتر است.)

وَ الاعْظَمُونَ قَدْرًا؛ و عظیم‌ترین مردم هستند از جهت قدر و منزلت و مقدار و سرمایه و ارزش. بواسطه اینهاست که خداوند حجّتها و بینه‌های خود را حفظ و نگهداری می‌کند؛ تا اینکه حُجج و بینات و أدلّه و دین و إسلام و قرآن و إیمان و معارف و غیرها را به نُظَراء و أمثال خود بودیعت سپرده و هر یک از اینها مطلب را بدیگری بسپارد. و آن حُجج و بینات را در دلهای أشباه و أمثال خود بکارند، تا اینکه کم کم روئیده شود و رشد کند؛ و آنها هم در زمانهای بعد، هر کدام سُتونی از عظمت برای حُجج و بینات إلهیه باشند.»

هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ، وَ بَاشَرُوا رُوحَ الْيقِينِ، وَ اسْتَلانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتْرَفُونَ وَ أَنِسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ، وَ صَحِبُوا الدُّنْيا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الاعْلَى.

«علم، بینائی، إدراک صحیح و قویّ، حقیقتِ بصیرت و إدراک و بینش، بر آنها از أطراف هجوم کرده و روی آور شد. و با روح یقین مباشرت کردند؛ حقیقت یقین و جان یقین را مسّ نموده و لمس کردند؛ با إدراکات فکری و عقلانیّ، با تمام شراشر وجود خود به حقیقت و جان یقین دست یافته‌اند. و آنچه را که ناز پروردگان و أهل إتراف، سخت و ناهموار شمرده و خشن می‌پنداشتند، نرم و ملائم یافته و در دنیا بدین قسم عمل کردند. و با آنچه مردم سیاه دل از آن استیحاش می‌نمودند انس و الفت پیدا کردند. و در دنیا با بدنهائی که أرواح آنها مُعلّق به محلّ أعلی و محلّ قدس بود زیست نمودند.» یعنی فقط بدنهای آنها در دنیا آمده، ولی روحشان در دنیا نبود. در تمام مدّتی که در دنیا با

مردم رفت و آمد می‌کردند و سخن می‌گفتند و نکاح می‌کردند و به بعضی از کارها دست می‌زدند، فقط بدنهای اینها در این امور تدبیریه و عالم طبع و اعتبار دیده می‌شد. و لیکن أرواحشان بالمَحلِّ الاعلَی اتّصال داشت.

أُولَئِکَ خُلَفَاءُ اللَهِ فِی أَرْضِهِ وَ الدُّعَاةُ إلی دِینِهِ؛ هَاهِ، هَاهِ! شَوْقًا إلَی رُؤْیتِهِمْ. انْصَرِفْ إذَا شِئْت[1]

«ایشانند جانشینان خدا در روی زمین و خوانندگان به سوی خدا و دین او. آه، آه! چقدر من آرزو و اشتیاق دیدار آنانرا دارم! حال ای کمیل اگر میخواهی بروی، برو»!

روایت أبو إسحق ثقفیّ در «الغارات»، و صدوق در «خصال» و «إکمال الدّین»

این خبر شریف را صدوق نیز در «خصال» از أبی الحَسن محمّد بن علیّ بن شاه، روایت می‌کند، که او میگوید:

حدیث کرد به ما أبو إسحق خوّاص، او

---

[1] «نهج البلاغة» باب حِکم، حکمت ۱٤۷؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده، ج ۲، ص ۱۷۱ تا ۱۷٤

می‌گوید: حدیث کرد برای ما محمّد بن یونس کُرَیمیّ از سفیان و کیع، از فرزندش[1] از سفیان ثَوریّ، از منصور، از مجاهد، از کمیل بن زیاد، مگر اینکه بجای جمله: یا کُمَیلُ! الْعِلْمُ دِینٌ یدَانُ بِه.» این جمله را آورده است که:

یا کُمَیلُ! مَحَبَّةُ الْعَالِمِ دِینٌ یدَانُ بِهِ؛ تَکْسِبُهُ الطَّاعَةَ فِی حَیوتِهِ وَ جَمِیلَ الاحْدُوثَةِ بَعْدَ وَفَاتِهِ فَمَنْفَعَةُ الْمَالِ تَزُولُ بِزَوَالِهِ.

«ای کمیل! محبّت عالِم، قانون و سنّت و أساسنامه‌ای است که مردم باید از او پیروی کنند (محبّت عالِم، انسان را به کمال میرساند). إنسان در حیات خود، با محبّت عالم، راه طاعت را می‌پیماید؛ و بواسطه آن، آثار نیک را بعد از خود باقی می‌گذارد. أمّا منفعت مال، به زوال و از بین رفتن آن، از بین میرود.»

و همچنین بجای جمله: وَ بِحُجَجِهِ عَلَی أَوْلِیآئِه، «آن عالم متهتّکی که با

---

[1] در «خصال» طبع حروفی اینطور وارد است: عن سفیان بن وکیع، عن أبیه.

حجّتهای خدا بر أولیاء خدا غلبه می‌کند.» این جمله را آورده است:

لِیتَّخِذَ الضُّعَفَآءَ وَلِیجَةً مِنْ دُونِ وَلِیِّ الْحَقِّ.

«برای اینکه در پناه مردم ضعیف الفکر و الإراده از ولیّ حقّ جدا شود.»

یعنی برای از بین بردن ولیّ حقّ، به ضعفای مردم تمسّک می‌کند. و پناهش همین مردم ضعیف و أفراد عوام هستند که برای خود، صورت بازاری درست می‌کند و اینها را ولیّ و پناهگاه خود قرار می‌دهد.

صدوق بعد از اینکه این روایت را در «خصال» نقل می‌کند، می‌گوید: من این روایت را از طُرق کثیره‌ای روایت کرده‌ام و آنرا در کتاب «إکمال الدّین و إتمام النّعمة فی إثبات الغیبة و کشف الحیرة» تخریج نموده‌ام[1]

علاوه بر صدوق، شیخ حسن بن علیّ بن حسین بن شُعبة حرّانیّ در «تُحَفُ العُقول» این

---

[1] «خصال» طبع سنگی، ص ۸۷ و ۸۸؛ و در طبع حروفی، مطبعه صدوق، ص اینطور وارد است: لِیَتَّخِذَهُ الضُّعَفَآءُ وَلِیْجَةً.

روایت را از گفتار حضرت: إنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيةٌ فَخَيرُهَا أَوعَاهَا، که همان أوّل روایت است، تا آخر آنچه را که در «خصال» شیخ صدوق آورده است روایت کرده، و لفظ: وَ رُوَاةُ كِتَابِهِ، را بعد از لِئَلَّا تَبْطُلَ حُجَجُ اللَهِ وَ بَيِنَاتُهُ، إضافه نموده است. و در آخر هم این جمله را آورده:

يا كُمَيلُ! أُولَئِکَ أُمَنآءُ اللَهِ فِی خَلْقِهِ، وَ خُلَفَآؤُهُ فِی أَرْضِهِ، وَ سُرُجُهُ فِی بِلادِهِ، وَ الدُّعَاةُ إلَی دِينِهِ؛ وَاشَوْقَاهُ إلَی رُؤْيتِهِمْ! أَسْتَغْفِرُ اللَهَ لِی وَ لَکَ.[1]

«ای کمیل! ایشانند أمینان پروردگار در میان خلق خدا، و جانشینان خدا در روی زمین، و چراغهای درخشان پروردگار در میان شهرها، و داعیان و خوانندگان خدا به سوی دین او؛ چقدر من به دیدار آنها شوق دارم! و من برای خود و برای تو از خدا طلب غفران می‌کنم.»

و نیز این روایت را شیخ أقدم، أبو إسحق، إبراهیم بن محمّد ثقفی کوفیّ،

---

[1] «تحف العقول» طبع مکتبه صدوق، ص ١٦٩ تا ١٧١

در کتاب «الغارات» آورده است[1].

در این کتاب إبراهیم بن محمّد ثقفی کوفیّ، با إسناد خود از محمّد، از حسن، از إبراهیم، و از أبی زکریا، از مرد ثقه‌ای، از کمیل بن زیاد، به عین آنچه را که ما از «خصال» صدوق آوردیم، روایت کرده است[2] و مراد از ثقه‌ای که او از کمیل نقل کرده، یا فُضَیل بن خَدِیج‌است، به قرینه اینکه غالباً روایاتی را که از کمیل نقل می‌کند، بوسیله این مرد می‌باشد، یا عبد الرّحمن بن جُنْدُب‌است، به قرینه سائر روایاتی که این متن را از کمیل بن زیاد نقل کرده است. سائر روایات غالبا از همین شخص است. لذا، ثقه در اینجا

---

[1] کتاب «الغارات» از نفائس کتب شیعه است، که بزرگان ما در کتابهای خود از آن روایت می‌کنند؛ و در بسیاری از کتب قدما مطالبی از آن نقل شده است؛ ولی أصل کتاب در دست نبود، و نسخه‌اش باندازه‌ای نایاب بود که بعضی از متتبّعین گمان می‌کردند که: أصلًا نسخه‌اش در دنیا مفقود شده است و فقط آن مقداری که نقل شده، همانست که از کتب أفرادی مانند مجلسی و دیگران که از «الغارات» نقل می‌کنند بدست ما رسیده است. ولی الحَمد لِلّه و له الشّکر تقریباً سی و پنج سال پیش بود که این کتاب بواسطه دسترسی به یک نسخه وحید در دنیا با داستان و شرح مفصّلی که دارد بدست آمد و بعداً در دو مجلّد به طبع رسید و هم اکنون در دسترس است. و بسیار کتاب نفیس و مُتْقَنی می‌باشد. و حقّاً میتوان آنرا از مفاخر شیعه بحساب آورد. و از أسانیدی است که شیعه می‌تواند به آن اتّکاء داشته باشد. هم متنش دارای إعتبار است و هم مضامینش.

[2] «الغارات» ج ۱، ص ۱۴۷ إلی ۱۵۵

از یکی از این دو نفر خارج نیست؛ و آن دو نفر هم، هر دو، شخص معتبری هستند.

روایت «تُحَف العقول» و «أمالی» مُفید و «حِلیة الاولیآء»

باز همین روایت را شیخ مفید در «أمالی» در مجلس بیست و نهم نقل می‌کند[1] و نیز أبو نُعَیم إصفهانی (جدّ مجلسی) در «حِلْیةُ الاوْلیآء» آورده است[2].

و نیز این روایت را جَدُّنَا العَلَّامَة، محمّد باقر مجلسیّ رضوان اللهِ علیه، در «بحار الانوار» در باب «أصنافُ النّاسِ فِی الْعِلمِ و فَضلُ حُبِّ العُلَمآء» از

---

[1] «أمالی» مفید، طبع نجف، ص ١٤٦

[2] «حلیة الاولیآء» ج ١، ص ٧٩ و ٨٠

«خصال» و «تحف العقول» و «الغارات» و «نهج البلاغة» نقل می‌کند، و شرح بسیار خوب و نافعی می‌دهد و در آخر بر آن می‌افزاید:

وَ إنَّما بَینّا هَذَا الْخَبَرَ قَلیلا مِنَ التَّبْیینِ، لِکثْرَةِ جَدْواهُ لِطَّالِبینَ، وَ ینْبَغِی أنْ ینْظُرُوا فیهِ کلَّ یوْمٍ بِنَظَرِ الْیقینِ، وَ سَنوضِحُ بَعْضَ فَوآئِدِهِ فِی کتابِ «الإمامَةِ» إن شآءَ اللَهُ تَعالَی[1].

مجلسی می‌فرماید: «ما در اینجا شرحی مختصر و بیانی غیر وافی، از این روایت نمودیم؛ و لیکن حقیقت این روایت از این بیان ما خیلی بالاتر است. و ما این مقدار را بیان کردیم، چون فائده این روایت بسیار است؛ و طالبین باید همیشه این روایت را در نظر داشته باشند! طلّاب علوم دینیه باید هر روز در این روایت نظر کرده و تأمّل نمایند. و إن شآء الله ما بعضی از فوائدش را در کتاب «إمامت» که بعداً خواهیم نوشت می‌آوریم.»

(کتاب «الإمامة» در جلد سابع از «بحار» است.

---

[1] «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۱، ص ۵۹ تا ۶۱

مجلسی در باب «اضطرار به سوی حجّت» بعد از اینکه کلام صدوق را در «إکمال الدّین» با أسانید متعدّده خود آورده، فرموده است:

قَدْ مَرَّ هَذَا الْخَبَرُ وَ أسانیدُهُ فِی بابِ فَضْلِ الْعِلْم.

این خبر با شرحش، با أسانیدش، در کتاب فضل علم ـ که در جلد أوّل «بحار الانوار» می‌باشد ـ گذشت.)

سپس در اینجا إشاره می‌کند که: نظیر این روایت، در بعضی کتابهای دیگر مثل «مَحاسن» برقی، و «سرآئر» ابن إدریس حلّیّ هم وجود دارد؛ و آن دو بزرگوار این روایت را نقل کرده‌اند[1].

همچنین علاوه بر این مصادری که ذکر شد، این روایت را حافظ رجب

[1] «بحارالانوار» طبع کمپانی، ج ۷، ص ۱۰ و ۱۱؛ و از طبع حروفی، ج ۲۳، از صفحه ٤٥ إلی ٤٨

بُرْسیّ در کتاب «مَشارقُ أنْوارِ الیقین»[1] و غزّالی در «إحیآء العلوم»[2] و شیخ طوسیّ در «أمالی»[3] و نُعمانی در «غیبت»[4] و شیخ بهائیّ در «أربعین» حدیث سی و ششم[5] و یعقوبی در «تاریخ»[6] و سبط ابن جَوزی در «تَذْکِرَهُ الخواصّ»[7] و ابن عبدِ ربّه الاندُلُسی در «عِقْدُ الفرید»[8] نقل کرده‌اند.

سند این حدیث در نهایت إتقان است

این از نظر بحث در سند روایت. و بنابراین تحقیقی که ما نمودیم معلوم شد که: دیگر از این سند بهتر نمی‌توانیم پیدا کنیم، بلکه اگر تمام این أسانیدی که برای شما ذکر کردیم نبود مگر «نهج البلاغة» و بس، برای ما کافی بود. زیرا که «نهج البلاغة» از معتبرترین کتب شیعه است، و سید رضیّ تَغمَّدهُ اللهُ برحمته، بواسطه جمع منتخبِ از فرمایشات أمیر

---

[1] طبع بمبئی، ص ١٤٦
[2] ج ١، ص ٤٣
[3] طبع سنگی، ص ١٣
[4] طبع سنگی، ص ٤ و ٧
[5] طبع سنگی، صفحه شماری ندارد، حدیث ٣٦
[6] طبع بیروت، دار صادر- دار بیروت ج ٢، ص ٢٠٥ و ٢٠٦
[7] طبع حروفی، مکتبه نینوی حدیثه، ص ١٤١ و ١٤٢
[8] طبع مهر، ج ٢، ص ١١٢

المؤمنين عليه السّلام منّتی بر تمام شيعه دارد. صداقت و بزرگواری، علم و درايت، جلالت و عظمتِ سيد رِضوانُ اللهِ عَليه به حدّی است كه در مقابل او، بزرگان و أعلام زانو می‌زنند؛ و روی زمين به أدب می‌نشينند؛ و نام او را همه با إجلال و تعظيم ياد می‌كنند.

«نهج البلاغة» كه بوسيله اين بزرگمرد جمع آوری شده است، دارای چنين خصوصيتی می‌باشد؛ و در اعتبارش جای حرف نيست.

حال علاوه بر «نهج البلاغة» با اين سندهای مختلفی كه ما در اينجا بيان كرديم، از افرادی مانند محمّد بن علیّ بن بابويه (شيخ صدوق) در «خصال» و «إكمال الدّين» و ابن شُعبة حرّانی در «تحف العقول» و إبراهيم بن محمّد ثَقَفی در «الغارات» و شيخ مفيد در «أمالی» و أبو نُعَيم در «حلية الاولياآء» و علّامه مجلسی در دو موضع از «بحارالانوار» و با اين أفرادی كه أخيراً ذكر شد، اين روايت از جهت سند، در نهايت إتقان است و جای هيچ شبهه نيست.

ما، پس از اینکه این سند ممدوح و مستحکم را بیان کردیم، دیگر جائی برای بحث در آن نمی‌بینیم. بلکه می‌توان گفت که این روایت از روایاتی است که، ورودش از أمیر المؤمنین علیه السّلام، بنحو استِفاضه است. علاوه بر اینکه مَتنش دلالت بر مبانی رشیقه، و معانی بدیعه، و حقائق عالیه، و دقائق سامیه‌ای دارد که أبداً ممکن نیست بر قلب أحدی خطور کند، إلَّا مَن کانَ فِی مَعْدِنِ الْوِلایةِ وَ عَلَی دَوْحَةِ الإمامَةِ صَلَواتُ اللهِ عَلَیه.

وأمّا از نظر دلالت: استفاده ما در زمینه دلالت این خبر بر ولایت فقیه، از همین جملات أخیر حضرت است که فرمودند:

اللَهُمَّ بَلَی لَا تَخْلُو الارْضُ مِنْ قَآئمٍ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ، إمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا أَوْ خَآئِفًا مَغْمُورًا؛ تا اینکه میفرماید: أُولَئِکَ خُلَفَآءُ اللهِ فِی أَرْضِهِ، وَ الدُّعَاةُ إلَی دِینِهِ؛ ءَاهِ، ءَاهِ! شَوْقًا إلَی رُؤْیتِهِمْ.

أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام در صدر این حدیث فرمودند: النَّاسُ ثَلَاثَةٌ: عَالِمٌ ربَّانِیٌّ، وَ مُتَعَلِّمٌ عَلَی سَبِیلِ نَجَاةٍ، وَ هَمَجٌ رَعَاعٌ؛ و پس از کنار زدن أصناف چهارگانه علماء، که در حقیقت

آنان را جزء دسته هَمَجٌ رَعَاع می‌دانند، و حیف می‌دانند که علوم شریفه خود را به آنها منتقل کنند، صفات علماء ربّانی را بیان می‌کنند و می‌فرمایند: کسانی حاملین علم ما هستند که دارای این صفات باشند: أُولَئِکَ خُلَفَآءُ اللَهِ فِی أَرْضِهِ، وَ الدُّعَاةُ إِلَی دِینِهِ. «آنها هستند جانشینان پروردگار در روی زمین، و خوانندگان به سوی خدا و دین او.»

و به روایت «تحف العقول» أُمَنآءُ اللَهِ فِی خَلْقِهِ وَ سُرُجُهُ فِی بِلا دِهِ، که این دو جمله را هم إضافه داشت. «آنها أمینان خدا هستند در میان خلق خدا، و چراغهای درخشانند در میان امصار و بلاد پروردگار.» اینها هستند داعیان به سوی دین خدا. ءَاهِ، ءَاهِ! شَوْقًا إِلَی رُؤْیتِهِم.

أُولَئِکَ خُلَفَآءُ اللَهِ فِی أَرْضِهِ، دلالت بر منصب ولایت فقیه می‌کند. یعنی

اینها خلیفه پروردگار هستند. خلیفه پروردگار یعنی: آئینه تمام نما. هر جا که لفظ خلیفه استعمال شد، تمام مناصبی که لازم خلیفه‌است، نیز از آن استفاده می‌شود. کما اینکه أمیر المؤمنین علیه السّلام درباره خودِ أئمّه علیهم السّلام، لفظ خلیفه می‌آورد.

خَلِیفَةُ رَسُولِ اللَهِ یا خَلِیفَةُ اللَهِ، معنیش این است که: این شخص بتمام معنی وجودش ـ کأَنَّهُ هُو ـ جانشین خداست در روی زمین. یعنی خداوندی که میخواهد در روی زمین حکومت کند، و مردم را به راه سعادت هدایت نموده و به بهشت ببرد، و از مُهلِکات نجات داده و از شرّ شیطان محفوظ بدارد، و آنها را از منجیات و مُهلِکات آگاه نموده، و از مفاسد برهاند. آن کسانی که در روی زمین خلیفة اللَه و نشان دهنده خدا هستند، نیز چنین أشخاصی هستند که دارای چنین صفاتی می‌باشند. و این کلمه دلالت بر ولایت آنها می‌کند.

و این فقرات، اختصاص به إمام معصوم ندارد، بلکه هم شامل إمام معصوم و هم شامل بقیه

علماء ربّانی که در هر زمان هستند می‌شود. و این دلیلی است قویّ برای ولایت فقیه.

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد